

مولانا محمد حسن خاں کراچی

۶ ۱۹۵۶

324 سیدہ الزبان کا بی بی کریم
اولاد فرخ

۳۹۱
" ۸۵
" ۳۳
۱۱۶۳
۱۱۶۸

نصرت
۱۲۹

بسم الله الرحمن الرحيم
فیض خلائق و زمان

مار اول ۱۹۵۴ هجری



مطبع میثقی
کشتور و ادب کا پور مطبع

اطلاع۔ اس طبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے پیش ہیچ کے تین صفحہ جیسا کہ
ہیں انہیں بعض کتب تو اس نسخہ شاہان درمیان وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی ہر کتاب
سچے افسن فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

خاندان قوم نامی افغانان کے لکھے ہیں مولفہ
حاجی محمد زوردار خان جاگیر دار راج کر دلی۔
فتوحات ہند۔ خلاصہ تاریخ واقعات ہند
مولفہ منشی غایت حسین۔

تاریخ چین۔ ملک چین کی حالات ابتدا سے
طوفان سے لغایت ۱۸۵۷ء خوب مفصل
اسمیں ہیں اور سوائے اسکے اور عجائبات
اور غرائب مذکور ہیں تصنیف جناب
جیس کا کرن صاحب بہادر۔

تذکرۃ الکاملین۔ ذکر مشاہیر حکماء و علماء کا
مع انکی تصاویر کے مولفہ منشی رام چندر
پروفیسر سررشتہ تعلیم ریاست پٹالہ۔
اقوام الملہ۔ ہند کی اقوام مختلف کا بیان
ہو مولفہ منشی کشوری لال۔

عجائبات روزگار۔ بیان عجائبات
اشیاء و مقامات مع تصاویر مولفہ ماسٹر
رام چندر صاحب بہادر۔

تاریخ طلسمات۔ حسین احوال نامی راجگان ہند

کتب حالات شاہان درمیان اردو
تاریخ شاہ اور راجستان۔ بڑی عمدہ تاریخ بسو طہ
مع نقشبات و تصویرات یہ کتاب دو جلد میں
جسکو صاحب ویشان مونیہ کامل نقشب کر نیل
جیس ناڈ صاحب بہادر سابق پرنسپل انجیٹ
حصہ عربی ریاستہارا چوتانہ نے نہایت صحت
حال کیساتھ دون فرمایا اور بعد ملاحظہ و منظوری شاہ
جایچ چارم بادشاہ انگلستان کے ۱۸۵۹ء مقام
لندن میں چھپی اسمیں ہر مقام کی موجودہ حالت
اور گذشتہ کیفیت اور وہاں کے باشندگان کا
حال بہت تفصیل سے لکھا ہے اور مشہور
مقامات و راجگان ناموران کی بھی تصاویر
ہیں چنانچہ محل توضیح ہر حال کی فہرست آغاز کتاب
سے ظاہر ہے اور یہ دو جلد میں ہے ہر ایک
جلد علیحدہ علیحدہ۔

صوبت افغانی۔ اسمیں واقعات و ناموران
ہندوستان اور تحقیق انساب و احساب
افغانان کمال تشریح سے شرح شجرہ اسے

صفت ساجد و مکار فضل خلائی و مان
چون شیخ عجمین ن و ن و ن

کارنامه عقادات مل و محل پیشینان دستور العمل مسالک طرق پاستانان معیر طالع

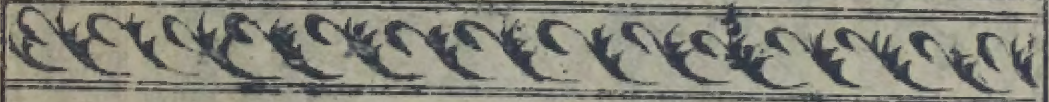
دربستان مذا

از چار شیخ طبع و نام و فرزانه که اسم بهم نام نگارده ان اشعاره بکره و لا فی کرته

در طبع می نشی نو کشور واقع کان پور طبع شد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



نظم ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان که یاد تو یالغ خردان شمع شبستان که بے نام
 نوگام که زبان کامم هم را هر چند برانند کلام عربستان که یایاد تو دل در بدن عابدو سالک
 شامنه آرام سر بر لبستان که هر راه که رفتم بر کوی تو پیوست که مطلوب وجود تو دوستی طلبتا
 دریافته دریافته که دریافت جز این نیست که مو بد حق ادیب تو دغیتی ادبستان که
 در دوا محو و بهر والا موجود حضرت وجود نور شید سوار سپهر شود کیوان بسند که برام پیشکار بر جیس
 اختر فامید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین و دیمیم خدای دار الملک یقین که
 شومی از آن بگفتش این در پاک که لولا که لما خافت الا فلک که آن عقل نخست جان عالم
 آن آدم روح در روح آدم که در خلقا بر آمدین حضرت ایمن دین باد رباعی عالم چو کتابی است
 پر از دانش و داد که صحافت قضا و جلد او بدو معاد که مشیر از د شرعیت و نذا همیب اوراق
 است همه شاگرد و میسر استاد که درین نامه موسوم به دبستان لغتی از دانش و
 کنش و کنش پاستان که ده و گفتار و کردار پارالپسین انبوه از آشکار آشناسان و نهان بلیین

دبستان
 نام تو سر دفتر اطفال
 نوگام که زبان کامم هم
 شامنه آرام سر بر لبستان
 دریافته دریافته که دریافت
 در دوا محو و بهر والا موجود
 اختر فامید پرستار اورنگ
 شومی از آن بگفتش این در پاک
 آن آدم روح در روح آدم
 پر از دانش و داد که صحافت
 است همه شاگرد و میسر استاد
 کنش و کنش پاستان که ده و

صورت پرست دینی گزین ملی که وکاست و نفوذ صدرا ثبات و الباطل گزارده آمد و این
 لفظ مخفی گشت بر چندین بایه تعلیم نخست از کتاب دولستان در معرفت عقاید پارسیان
 تعلیم دوم در باز نمودن عقاید هندوان تعلیم سوم در عقاید بتیان تعلیم چهارم
 در عقاید سحر و تعلیم پنجم در عقاید ترسا تعلیم ششم در عقاید سلمان تعلیم هفتم در
 عقاید صابریه تعلیم هشتم در عقیده واحدیه تعلیم نهم در اعتقادات روستیان تعلیم
 دهم در عقاید آئینه تعلیم یازدهم در عقاید حکما تعلیم دوازدهم در عقیده یهودیه
 تعلیم نخست از کتاب دولستان در معرفت عقاید پارسیان ششم شامل بر پانزده نظم و
 نظم در بیان اعتقادات علمی علی سیاسی و دین نظم در آشکار کردن بنو گان
 سیاسی کرده سولیم نظم در باز نمودن احکام کتاب آباد چار طین نظم در تالیف
 بنمایان چمن نظم در شناختن سحر آدابان ششمین نظم در وار سیدن بر عقیده و خدایان
 هفتمین نظم در شناختن آئین رابیان هشتمین نظم در دانستن دین شیدرنگیان
 نهمین نظم در باز نمودن عقیده پیکریان و همچنین نظم در اظهار آئین دین میلانیان یازدهمین
 نظم در تحقیق طریق آلهایان دوازدهمین نظم در تدبیر شیدایان سیزدهمین
 نظم در باز شناختن آئین آفشیان چهاردهمین نظم در احوال روستیان پانزدهمین
 نظم در صفت خدایان نخستین نظم در بیان اعتقادات علمی و علی سیاسیان آغاز
 ذکر مذہب پارسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند
 گروهی هستند که ایشان را یزدانیان و یزدانیان و آبادیان و پارسیان و هوشیان
 و انوشکان و آذر هوشنکیان و آریزیان گویند و این گروه بر آنند که گد برتر خدا تعالی
 و تقدس را بدست می خرد و نیروی روان و آلتن نتوان هستی و یکسانی و گمانی
 یعنی شخص و همه بهایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار و امیر
 است یعنی اکیلیات و تغییر پذیر جزئیات بر وجه کلی و کارگردار کش بر وفق و آلا اراده

آبادیان

اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد کند اما ستوده کاری تاگریزی گرای ذات اوست چنانچه سائر خجسته
 صفات کمال عرفی شیرازی گوید مبینیت ذات تو تا درست بر ایجاد هر محال لم الا بافریدن چون
 خودیگاه آن نخستین پدید آمده از جو وجود بخش او گوهر خرد است که آنرا آزاد همین نیز گویند بهیود وجود
 حضرت او پر تو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد و یگر در روان
 و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سر و تن دوم سه پر تو سر زده بدنیاں تا
 هر ستاره از ستارگان بر جاوردان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانها را فردی و
 روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد و کواکب ثابت بنا بر سپهر است و هر
 ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف فلک انهر و ج موافق اند
 بدین گونه اند آخشیان چهار گاه را جدا جدا پیرنده است از نورستان عقول که این فرشته را
 پروردگار دیر در دگار گوید و او را اولی گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین چو ستارگان
 دیگر را یعنی هر نوع را برین است از گیتی نور در روان پامیده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی را
 ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید مبینیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که
 بدان در مکتب عشق از تمنای تو میزدوم بود بعضی از فاضلای معتبر است طائفه آمده که مرا در
 نفوس قدیمه اردواح فلکی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی از اضرجه
 انسانی مستعد است که نفسی از عالم علوی بد و فانیق شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن
 هسته بد متعلق گردد و این تحفیص از فلکیست و مخفی از نظر ارباب انکار و گویند چون پامید
 روان در ستوده دانش کیش یعنی علم و عمل و سبب باشد سپس فروردین تن هشتین برین مجرات
 پیوندد و اگر این مبین پایه آزادی بخش فرازینا ورده نسبت بر سپهر که درست گردید و پیوندد گیرد
 و اگر ستوده گفتار پسندیده گردارست اما بر تبه سپهری پیوندد نه سیده بی آشی تن یا مثالی بدن
 در فروردین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و تصور و گلشن روشن
 بیند و زمینی سر و تنش یعنی فرشته ارضی باشد و اگر ناجسته گفت و نا خوب گردارده است پس

عقصری بدن گذاشتن و دیگر آختی تن نیاید و بشیدستان یعنی نورستان نیار و شد و آختی
 سرور و درخ هوس و هوا و آتش حسرت از سیدار جدا ماند فرجام رنجوری خیر و اما فرزند نیا
 نیاید و این چنین جان انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقبال فرمی
 بش است اما از دل بستن بمن یا بدانستن مرتبه رستن نرسیده از تنی به تنی سیکر اید تا به نمودنی
 جن گفتار و کردار ازین برآمده و از این پایه یا بد پیرایی گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن آید
 از پوست گری باشد از پیرهن بر آید و اگر نفس کمی گراید از مرد می تن جدی بجا نوری بدن
 فرو و آید و این مذمب آنگاه بیان ایشان است و بعضی ازین طایفه که فرزند اشارت در کلام
 ایشان یافته شده گفته اند گاه باشد با هستی از بدی بختی یعنی نبات پیوند نمید و بسا هنگام که
 رفته رفته بکامیان یعنی معدنی باز بسته شود و از این طایفه نفس مجرد و در هوا الیه گاه است
 و همایشار بر تو هستی شنیدند ان یعنی نور الانوار و اندکی از اکابر مطابق این مطلب گفته و باعی
 جان مغر حقیقت است و تن پوست بهین و در کسوت روح صورت دوست بهین و در کسوت
 آن نشان هستی دارد و یا سایه دوست یا که خود دوست بهین و بر اندک ذرات جهان آفرین
 چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد آلا باز پدید آویند هر چه در جهان یعنی عالم کون در
 فساد است از ستارگان است و ستاره نمران و اختر شناسان از هفت ستاره سیاره هر چیز
 یافته اند و از گران رفتار اختران یعنی ثوابت ندانسته اند و نزد خداوندان خود آب و تاب یعنی دوی
 و کشف مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال است و گنزار
 سال ستار و مخصوص آن ستاره است بی ابزاری ستاره دیگر در الواف و دیگر ستارگان ثابت
 و سیاره باز ندیده ترتیب آغاز ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند درست دارد و نخستین
 شاه خاتم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این
 ابزاری در نخستین دستور ناسم نام برتری و در خدیوی نخستین شاه را باشد چون گنزار سال دیگر ابلیس
 رسد و ابزاری نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد و بدین گونه تا ثوابت

تمام کرد پس کیوان ابا ز نخستین شاه شود و هزار سال با او شاکت کند چنین تا نوبت شرکت ماه رسد
چون نوبت خسروی یک ساره ثابت که موسوم نخستین شاه ست برود و سلطنت او تمام شود و بعد
از نخستین شاه ساره که در هزاره دوم ابا ز نخستین شاه بود موسوم نخستین و ستورگشته
خسروی یا بدو خداوند و در گرد و در و در خدیو می اورا دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص
آن باشد چنانچه گفته آمد و در هزاره دوم ساره دیگر از ثوابت ابا ز شود چنانچه گفته شد و با
او این هم چنان میدان چون نوبت شرکت ماه رسد هزار سال ماه ابا ز شاه دوم باشد
بعد از تمامی هزار سال ماه از ساره ثابت که نوبت شاهی او گذشته و ابتدای دور از دور شده
موسوم نخستین شاه بوده هزار سال اما ز این صاحب دور باشد که ناسیده شده بدوم شاه
پس نوبت خسروی ساره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدیگر
پس با شاه شوند تا ثبات ما انجام رسد سری و برتری شست کیوان یعنی حضرت رحل تا
باشد و با او نیز بدیگری نوبت و سیاره در هزاره ابا ز شوند چون بادشاهی شست ماه یعنی
حضرت قمر را رسد چنانچه نفقه زمان بکران کشد و دور بکبار شود یک مین بین چرخ یعنی دور
اعظم رفته باشد و چون این مین چرخ با انجام آید باز بادشاهی پنجمین شاه رسد و کار جهان
و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد بر گردد و مردم و جانور و رشتنی و کانی که در نخستین دور
بوده اند باز جهان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان
باشد و بدین سان همیشه گذران بود و شخ ریش قدس الله روحه درین معنی فرموده
ریاضی هریت هر نقش که شد محو کون و در خزن روزگار گردد و مخزون و چون باز
همین وضع شود و وضع خلک و از پرده غیبش آرد و حق بیرون میاید دانست مراد
ایشان ز آنست که همان ارواح آباد ویران و کیومرث و سیامک و هوشنگ بر همان
عنصری اباد گذاشته فانی شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چنانچه در عقیده
این فرقه محال و نادر است پس تحقیق ایشان بر آنست که پیکر با مانند پیکر زنده و

جسمها مشابیه پیشین اجسام و مانند با اشکال و شامل طبیعت نخستین چه می آیند و جهان گونه گفتار
 و کردار داشته باشند و الاروان کالمان که بسروشان نزدیک پوسته چون برگردم هم این گونه
 برانند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند گویند زن و مرد که در آغاز دور گذشته
 مانده بودند مانند ایشان و رین دور نیز پانیده باشند تا ایشان مردم چه می آیند و چه
 سوادید را پدر آسمان و مادر را خشیان است اما با جز این نرسیده که مردم از مردم را بنیدند و چه
 گون نیامدند و این ویرین کیش طایفه کید و حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین می رسد تا
 ماه خوانند و چنین دو از ده ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار زوایک و
 و هزار بار و در یک مرد و هزار بار و در یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک و او دو هزار و
 او را یک زاده مانند بدین گونه صد زاده سال دولت و اقبال در همه آبادیان پاسبان گویند و
 وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود و علم
 چرا اصلا گران پذیر نفوذی نشود و قسلس و رین امور چون قسلس و شمار است و این عقیده
 موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلاء برین است گویند آنچه در کتابها نوشته اند که مردم در
 مه آباد و حقیقت آنست که در همین جریح با جفتش ناپیدا و نیز در بنشایش گر او را شگرت و رینی
 عنایت فرموده چنانکه از افزونی در گریه کوه پر بودند و صاحب ابله عیان آورده که
 از خورنی و آتش سیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی در هنگام است نمیدانستند که
 اندک و هنوز درین دور تر تیب شهر و آئینه پیشه و ران و شرو طهری و سوم سیاست و هر
 و قانون نو شاد و معنی شریعت و تدریس علم و حکمت نبود تا بیاور می الطاف آسمانی و احسان
 عنایات و اعطای یزدانی امر نهی آباد و آباد ویران و زو تشک نافذ و روان گشت
 و پیرانی و زور و جانی گهر و د و فرشته زهب و کیمیم طبیعت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و
 بود و آفرینش جهان نظر کرده و بدانست که برین نه جز و د و دین چار که پذیرنده هستی اند و خدا
 جوا هر و اعراض و ملک و جمیع اند از جنبه های متضاده و خوی و طبائع تنافی چه هسته اند

مجموع این جمله را از بنده پیوند و آمیزند و منافعی چاره نیست هر چه پیش مرید و هنرور
 حکیم کند از فاعله و حکمتی می بود مردم را بگویند و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از برمی و کسری
 موجودات و نباتی مرکبات که تنفس باقی نام دارد و مخصوص بود به بارند و در بعضی متعین باشند
 آبیاوری خاک و آبی اجزا بر متوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیده
 فاعله و مولد و هر یک ظاهر گردد و چون این چنین غنیمت است و پذیرا آید ساره خسرو صبح بره
 خامیده چاکر دست نقاشی قضا چهره عروسان اشجار بر کشتا و پس با نیروی فرمان و تجرید
 و امتحان از شکوفه با و میوه با و برگها و در گمان بقدرات اعظمه و مرکبات ادویه و خور و لی و غیره
 استنباط کرده و بفروختن از معادن انواع سنگها فسیل از آه و در کوزه گردانند و گوناگون
 فکرات که در نهان سنگها بود رخ نمود و آهن که در وختی و تیزی بود است لازم بر و گمان است
 و از جوهر و زرد سیم و نعل و یا قوت و الحاس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد
 زینت و پیرایه شایان و سپیدان و عروسان پرواخت و فرمان داد تا و رنگ آب
 و فیه و خند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن بر آرد و در دوسه از بره و امثال ستون
 و رشتن و بافتن بر بدن و در وختن و پوشیدن بر آنجست ازین پیش شهر با و دوسه با و کوه با
 ترتیب داد و باره و کوشک و افزاشت و صرف تجارت نمود و مردم را منقسم چهار قسم گردانید
 نخست سیر بران و موبدان و زنها و علما که ایشان براسه نگاهداشتن دین و حفظ حدود
 و آئین اند و ایشان را بران و برمن خوانند یعنی بر بنیان می مانند که طائفه علویه اند
 و درستان را نیز برانند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهان داری و حکومت و داد و
 دفع ستم می پردازند و ایشان را چیرمان و چیرمن و پیشری گفتند چه چیر یعنی نشان
 و علامتی است که عالیشان را باشد چه سایه دار و سایبان را نیز نامند و خلق در سایه این تو
 اند و نور ستار نیز برانند و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان اهل
 صنعت اند و ایشان را باس خوانند چه باس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر است

هم یعنی آبادی و محوری است آبادی از ایشان و سوارستان نیز نامند و گرده چسارم بر این
 بر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و سودنا میزند چه از ایشان سود و تن آسانی
 و آسایش مردم را رسد در خود ستار نیز میزند این چهار گرده را چهار عنصر تن کشور ساخت
 و اسباب نظام تمام شدنی نیازی و حاجت پیدا نماید فرمان ده و فرمان بر و خداوند نگار
 در ستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده یار و پرور و ن یعنی حیوانات
 بجه از آنکه داشتن و تند بار بر انداختن یعنی جانوران از آن پیشه کشتن و اینر شناسی و یزدان
 پرستی پیدا شد و یزدان بر آباد نامد فرستاد و سائر نام که در و هر دانش و همه زبان
 بود و آن ششمل بر چندین دفتر و هر لغتی چند مجلد و در آن زبان بود که هیچ زبان فسه و و بنیان
 نمی ماند و آنرا آسانی زبان نامند و همه آباد بر طایفه ربانی داده بموضع لائق فرستاد
 تا پاری و هنری و دردی و امثال آن پیدا آمد و حتی پیش این طایفه به ثروت عالم عشا ل که
 آن را مانستان گویند درست شود بعد از و پیغمبران همه بر ملت او مبعوت شد و ندو
 خلاف شمر لغت او نکردند و بعد از مه آباد میزند و بنشور که بامه آباد چهار ده باشند موسوم
 با باد پید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و در کتاب سماوی دمی بودند و بر پنج پاریشان
 نازل شد آن بود که تقویت دین عباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهار ده آباد هم پس از آن
 پس از پاریشان پیشوایی می یافتند و بدو هم ره می سپردند و بعقیده این طایفه از سر این گروه
 بزرگ فرقه نبوت نبوت اختصاص داشتند و سرگ طایفه بولایت والی بودند و باز
 پسین این گروه که معروف به آباد یا خند آباد از دست او از سلطنت دست کشیده
 و یا براه خدا پرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزان مو قور بود و
 و ببلند قصر های منقش و از خند ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان دانشور و خدا
 پرستان پر بنیز گار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آداسته و پرستار و پیشکار
 شایسته و بیلان کوه پیکر و باره های البرز باره ره سپهر و ملک و اموار و امشته ان

و چارپای بسیار و پیاده و سوار کار آرموده و پیران و پیران جهان پیوده و اشیای گفیه
و نقشه شریف و ظرف و ادواتی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و لباس و لباسین نشا
افزاد اشغال آن آنچه کنون در میان نیست و در گنج و همگام خسروان گلشاهی خبر ندارد و موجود
بود و بجز ترک آباد ازاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیا با بجز دشمن آدمی آنچه
از مخترعات و مستیضات این همایون گرده بود و بر افتاد و مردم چون خوش سماع شدند و بطریق
سابق خیال ز نخل جبال کوه کمر کو دن گرفتند و هرگز انیر و بیشتر بود تا توان را میگشت و در نیمه داشتند
پس تنی چند از داندگان که ستوده گفتار و کردار بود و ندید کتاب بزرگ آید بیان را داشتند گرد آمده
پیش حی افرام بن آباد ازاد رفتند که بعد از پدر سرگ بر سر کار و دانشور بود و از همین دشوران شد
در کمر کوهی در راز گره لبسری بر دینار پاک او را می گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی می پاک
را گویند و باینوه دادخواستند و گفتند چاره ناتیابی جهان جز آینه زش ذات شریف تو ما مردم نمیدانیم
و نصلح و اندرز و احادیث و اخبار از آبدیان در فضیلت انکار برد خوانند و ادواتی پذیرفت
تا ایندی فرمان در رسید پس بموجب وحی داندن سر و دش پیام سپاری یعنی جبرئیل برخواست
و به برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده و آئین آبادیان تازگی گرفت باز پسین این فرخ
خبر یوان یعنی جیان جی آلود بود و او از میان مردم بر کران شد و سلطنت در دوان جیان یک
سپار سال ماند و کتب بسوخته نوشته اند که حی افرام را این آباد ازاد براس آن نوشته اند
که بعد از آباد ازاد بکمال او کسی نیست و الا میان حی افرام و آباد ازاد قریاست و حی افرام از خسرو
فرزند آن آباد ازاد است و چنین میان شای کلیو و حی الا و واسطه بسیار است و بدینگونه میان
شای مبول و یاسان و میان یاسان و گل شاهی و سائل متعده کثیره است عقیده شناس
را باید شناخت که مراتب اعدا و نزد این بدقی فرقه بدینگونه است یکده صد هزار سلام یعنی
صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را راده و صد راده را آراد
و صد آراوه را راز و صد راز را آراز و صد آراز را بی آراز گویند چون شمار شناخت آمد

در کتاب
تعلیم اول
در عقیده
پاریسان

گویم گفته اند چون خسته شاه تهنی آلوده بر ستاران نزدیک در زمین مشکوی خسروی شهبان
یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانند گان و پیرمیز نشان بر
دستوده و خورشای کیلوا بن حی آلود که در نزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی اینزد و
یزدان پرستی شای و شائی میگفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را شائیان
گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شائیان یعنی شای کیلوا از آزرده شدن رفته بار
بانه نشید و بنومندی و حی سادی و اینزدی فربر خاست و بهای نامور پد رشتست و آپسین این
خسته فرقه شای بهسول ست مدت فرمانفرمائی شائیان یکشمار سال است بعد از ایشان
یاسانیانند یا سان پسر شای بهسول بود سخت دانا و زیرک و پیرمیزگار و نایب دارد و خورشور روزگار
لالت فرمانفرمائی بنابرین او را یا سان میگویند یعنی لالت و کج ببعوث گشت و چون بزرگوار و والدش
کنار از جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت باز کار جهان برهم
خورد و گویند این بهایون پغیران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند
از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن دشمنان بد نبود و گناه در خاطر
ایشان بگشتی چون سلسله آرامش جهان گشت یا سان حسب الوحی خود را بر تخت سلطنت
جاء و او بدی بر انداخت و ازین کرده باز پسین یا سان آجام بود این خسته خاندان بود و
سلام سال سلطنت پیرا آمدند صاحب اینستان گوید که این سالها که بار گفتم هر سالهای
کیوانی است یکدوره شست کیوان را که سی سال متعارف است یکدوره گویند و چنین می رود
ایکماه خوانند و در از ده ماه چنین را یکسال دانند و این نیز و اینان آنست که سالهای هر کس
بهفتگانه را می نویسند باین نوع که کیوانی این مایه و بر جیسی این مایه و بهرامی این مایه و بهوری این مایه
نا بیدی این مایه و تیری این مایه و بهونگی یعنی قمری این مایه و آنکه سال و ماه شمسی و قمری
در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال آن
چنانست که چون اختر و ازده گانه را یکبار بپایه آنرا یک روز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین

در دوازده ماه راسال چنانچه در کیوان نمودیم چنین سنین ستاده و دیگر رافرسالهاست بر همین دستور
 تید کنند که فرسال کیوانی و فرسال بر جیسی و فرسال بر آبی و فرسال مری و فرسال ناپسیدی و فرسال
 تیری و فرسال موتکی و ماه های فرسال را فرماه و روز های فرماه را فرروز و زمانه های فرماه دوم
 سالی است که چون کیوان در سی سال یکبار و دوازده کاشاد چایید آن را که سال کیوانی گویند
 و فرماه کیوانی مانند آن است و دو سال و نیم در هر برجی و بر جیس و دوی دوازده سال متعارف
 است تمام کند و آن را که سال هر فرزی نامند و فرماه هر فرزی مانند آن است و در یک سال
 متعارف در هر برجی و قس علی بن دلو سال و ماه هر جا که در گنایان گوئیم آن سال و ماه شمسی و
 قمری متعارف باشد مراد از روز و روز متعارف و ماه مانند آن حضرت تیر اعظم در هر برجی و سال
 قطع گردان بروج و ماه قمری و در او است و پیوند بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند
 پس ازین گذشته یاسان آجام و گذشته ازین که بیدیه مقام سخت کار جهانیان قیام
 شده چه پسر او گلشاه که روشن روان و دانش گوهر دکنش زیور بود و بجان داری میل داشت
 و در پرستاری این دگر رانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی و بنا برین مردم چشم
 آشنائی پوشیده و دست تهم بر هم کشادند یکبار بارهای رنج و بناهای نیش افکنده شد و خند تهاست
 عین اینان گشت دبی و جو دیر دیر و سر با جدا کرده و افراط قتل بر تبه رسید که لبانرا از خون
 تن گشتگان روان گشت در اندک زمانی از تقو و بی عذر و اجناس بید که در قتل محاسب بهم در بخند
 نشان فرونگذاشتند و کار بجای رسید که آئین مردی بر افکنند و بدین جواهر شین نفاس است و قفاش
 نشاختند و بنای گوشک و شهر پدید آنگذاشتند و جوش و سباع گونه در کمر های کوه میو دند بعد از آن پام
 در هر دانه بسیاری از ایشان کمی گزاشید پس الا گوهر گلشاه بنا بر دوی سادی و امر عالم امر امر
 جهانیان گشت و آئین دوا بمان آورد و دوزخ و اولاد خود را که در بدت انزوی او پراننده بودند
 جمع کرد و او را بنا برین ابوابش گشتند که جزا فرزند آن او بیشتر بهم در هر گشته شده بودند باقی
 کرده خوی و دگر گرفته و بحرب آن بکوبیده انبوه را که مورت یعنی گلشاه و فرزندانش

براه آوردند و درست ایشان از آزار زنده دار یعنی حیوانی بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در
تاریخ است که کیومرث ندارد و فرزندانش آبادیان نیز کردند این دیوانند و نهیهای که کشتن زنده بار
در آن رواست همه اینگونه این دیوانست با جمله جهان شاه حقیقی بکیومرث کتاب سمای نرسد از واک
تراوش سیاهک پوشنگ و طهورت و چشید و فرمودن و تو چهره بخیر و دوز گشت و نخست نه آذر ساسان
بنجم راه پیغمبری برگزیده و مطابق شریعت نه آباد کیومرث ایشان را رفتن فرمود بدین سخته آسمانی
ناما بفرخنده خسروان غنایت کرد و مصیافت و کتب ایشان مواضع نامه به آباد است و غیر از زر
دشت بر خلاف آباد کسی ازین طائفه حرم نژده ویزدانیان از اهل هم تاویل ساخته بنامه به آباد
تطبیق میدهند لاجرم زرد دشت را دشوار سیهاری گویند یعنی بنی زمرگویی گشتا به شایان چهار
طبعه اند پیشه ادیان کیانیان آشکانیان ساسانیان و باز پسین این خسروان پور شهر بار یزد
گردست و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار گشت و چهار سال و بیجا بود عالم در عهد
ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیاهک و پوشنگ و پیشه ادیان و طهورت دیوانه و چشید
آیین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پر مهر گاری و خوردنی و پوشیدنی و زن خواستن
و از زنا دور بودن و انواع علوم و حفظ خاکسب و جشن و سوره و نماز و اوتار و شعر و باغ و کلبه
و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تیز مردوزن در آشکار ساختن و پنهان داشتن و عدل
داد و اقبال آن بموجب و همی سمای و اینردی تائید و تعظیم الهی و حدس صائب و
نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از همه آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان
و الانشان گشتانیان با امام خدائی و پیغام ایزدی بپوشش بر فرود شدیدی بدین رونق و بهار
و آرایش که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستبطنات این طایفه
بسا نیز بر افتاد و کمتر باقی مانده عقیده پارسیان آنست که از آغاز دولت به آباد تا انجام
حکومت یزدگرد و جز از تحاک بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه واداین عدالت شعار و پرستگار
و جامع گفتار و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیاء و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اقیانند و مالک

و سپاه محو میباشند اما خوشوران بادشاهان پیش از گلشاه که از مه آبار تایاسان اجماع اند بنایت
 بزرگ دانند که اصلادر گفتار و کردار بری پیرامون ایشان نگشته و بر خلایق همان فریاد که
 شمر نیست مه آبار است ره سپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند که کتب بنایت بر
 اند و قبله فرو و بنیان انسان در روزگار داور بودریا که دارای اسکندر گردست و از مشاود کیان
 پوینده کیشش نزد ایشان شخصی گفت انبیا و اولیا از خود ریشید در پای برتر اند و از فرمود که بیکروتن
 آن گروه بجاست آن مردم نام شهر و مقبره انبیا برد و او رفت که در ایام زندگی پیکر هیچ
 بنی دوی بیکروزه راه تنافت و چون بنحاک سپردند از گور بدون پرتو نیفتند و اکنون بنحاک
 آیمخت و نشان نمایند آن مرد گفت روان انبیا و اولیا فرو غانی تر است و او را پناخ داد که
 جرم آفتاب بنگر چه مایه نور گسترست و تن بزرگان تو بیفروغ پس بگیان بداند که روان او
 تابنده تر است و بداند که آفتاب دل آسمان است اگر نباشد عالم کون و فساد بسیار و حصول
 وجود موالید بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز بودند و اکنون هم میند جهان باقی و حصول خرم و
 خلافت شادمان است اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برتر اند آن مرد ساست
 گفت بالجله در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایه های الوار
 مجرده اند بنا برین بیا کل سیاره هفت گانه پیراستندی طلسم مناسب هر ستاره از کانی ساخته و آشته
 اند و هر طلسم از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و هنگام منسوب آن بتوگی کردند
 در راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر با بجای آوردند هنگام مخصوص آید
 بایستی از دقتدی و بزرگ میداشتند آن خانه بارایکریستان شیدان و پیکریستان
 شیدستان بنامند تشریح پرستاری سبعة سیار بقیده سپاسیان در اخترستان
 آمده که پیکر شست کیوان را از سنگ سیه تراشیده بودند و آن مردی بود و سر او چون سر لوزینه و
 بدنی چون تن مردم و دنبالش برسان و دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او
 پرویزان و در دست چپش ماری و پیکر که ده آواز سنگ سیاه بود و پیشکارانش زنگی و جشی

و سیاه رنگان و گزتا ر و گبو و جامه و انگشتری های آهن در دست و میوه مانند آن می افزودند و
 طعناهای زبان گزشتی بختند و مانند بلیله و بلیله بد و امیدادند و دایمین و کشاد و زبان آسمان
 جاد و ساد و شلخ و اصحاب تصوف و هندوین و جادوگران و کاهنمان و امثال آن را نزد
 کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگذاری ایشان آنجا گشتی و نخست بسلام
 آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردی که مشوب اندیش است کیوان متوسط سالاران
 و کارکنان این کده که از بخای ایران بودند پادشاه را دیدند و شست و تمسار کلاه بقیع است
 چنانچه در هندی سری و تباری حضرت و پیکر شست بر مرد خاکی رنگ بوده بصورت مردم روی
 او چون کرگس و بر سرش و همی و برانسر او روی خروسی و روی نعلبانی در دست راستش
 دستاری و بدست چپ ایرغی از آگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدند و
 و انگشتری نقره رنگین عقیق داشتندی و ب العار و امثال آن افزودند و طعامهای شیرین
 کشیدندی و علمائضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشرف و حکام و دبیران
 در آن کوی بودند و در آنجا بدین عمل و بکار خویش پرداختند و علم آگهی بیشتر آنجا خواندند و خانه
 شست برام با پیکر ش از سنگ سرخ بود و بر سبیل مرده سرخ و سرخ بر سر و دست راستش سرخ و
 زرد گزاشته و دست چپش زرد و آن برداشته و شیشری خون آلود در دست راست تا زیاده
 آگهی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشتریهای مس
 در دست بخور و مسند و در امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیده شدی و امراد
 مسدودان لشکریان و خداوندان بزرگ و تهرکان در کوی او بودند و این چنین مردم متوسط سالان
 این کده و بادخواه را در یافتنده و روزی دهان در گرد این کده بودند و کشتیها را در
 حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و میکش شست آفتاب بجانب
 عظیم تر از سبیل بود و آن گبندی بود و از شست طلا و از درون مرصع بیا قوت و الماس
 و عقیق و امثال آن و پیکر میرا عظم را از طلا و آهن ساخته بودند و بدست

مردی که دوسر داشت و پسر تاجی گران بایه مرصع بواقیت و هر دو پیراهن سحر و نهن
شاخ برایش تنه نداشت و روی او چون روی مردم در نیال او مانند ثعبانی دور دست رایش
قصه از زور و در گردان او قلاوه از جواهر و پیرستاران این کده زر و پولش و زر و بخت لباس زین
تاج و کمر مرصع بیا قوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتری های طلا بود و دند خود و امثال آن
افر و خندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و امار و مردان
بزرگ و اصیل در دوسر و فرمانروان و خدا و نژادان کشور و علوم و در کوی او بود و تاز و
آمدگان این طایفه متوسط سالاران این کده خسر و را دیدندی و گنبد شست تا مید از بدرون
مرمر سفید بوده و از بدرون نیمه بلور و پیکر او چون آرمی مفرنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت
و بدست راست او شیشه زو من و در دست چپش شانه و افر و ختی آن زعفران و مانند آن
بودی و پیرستاران آن سفید پوش با جامه های نیکو تاج مرصع و ایدر دست انگشتر جواهر شب
مردان بدرون نمی رفتند و زمان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکرد و گر شمس که پادشاه
رفتی چه دران شب زبان بیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای حیرت می بخشند
و خواتین معطره ریاضت کش میزدان پرست آنجائی یا از جای آمده و زرگران و نقاشان
و مطربان برگردا و بودندی و متوسط این کده سالاران مردان با و شاد و را در یافتندی و متوسط
زان این کده سالار زمان بانوان بانوان را و گنبد شست پیر از سنگ کبود و سپهر عطار و تیر از و
تن او چون تن ماهی در ویش چون روی خوک و بجدست او سیاه و دوم و شش سفید و بر سرش
انفیری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او قلمه و در دست چپ او دوات و
بخور آن مقام مصطفی و مانند آن بود و پیشکاران عطار و ازرق پوش و انگشتری های زر
در دست و طعام ترش بچلش آوردندی و زر و عطار و بخان و اطباء و بیطاران و محاسبان
و قاطران و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خطاطان و خطاطان و امثال
آن آنجا بودندی و متوسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم

و ضلع مذکوره آنجا شدی و گنبد شش ماه سبز رنگ بود و پیکر مردی بر گاو سفیدی نشسته و بر سر او انگری و بر روی آن انگر سه سر و دست بر چرخ و دست او در گردنش طوق و بدست راست آنجی از انقوت و بدست چپ شاهی از ریگان و پرتایانش سبز پوش و سفید پوشش گشتری نقره بدست و صحن عربی و امثال امثال آن می افروختند و طعامهای شور آورند و جو آیسین رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و توسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکر گاه چهرین و زیر و پدیدار سوامی پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودند و کای کارها از تعلقات پیکران کده است در خورستان که جای خوردن بود و هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه و اشربه آماده و بیکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تمام بیمار از مردم متعلق به اختر که بودی طبیبان بیمارستانش علاج کردی و چنین بر اے مسافران جای آمده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسط اند و شکل ایشان کردی است این پیکر بر اے آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیاء اولیاء و حکما بدین صورتها متشکل شده اند و بچنین پسیری با آثار پیوندیم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم میا کل ساخته بودند شهنشاه و وزیر گاه و پرتاران و سایر نیر و انبیان چون بکیوان کده میرفتند با جامه های سیاه و کبود سخن بخواص میگردند و با هستگی سر در پیشان فکده و در هر هرگز کده بالباس او فرنگیانه و قاضیانه و در هر کده بالباس مخصوص به برام سخن گستاخ میگفتند و در هر کده با آداب ملوک و پارسایان و در نهام حیره کده خوش و خندان و در تیر کده حکمانه و بلفاحت و در راه کده کود گانه و سر منگانه و این سگیانای عظیم است و اگر در هر هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در هر کده پیکری کردی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی ست شهری را سر بآباد شاهی نموده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالباس

سپهر خداداد
خطه که در دست
مباشه از جلاور
نقد زبان
دست بخت
صبر

مخصوص آن کواکب از تابیا ری که روبروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده
 دشت و دشت هر دم نماز بردندی مثلاً در غور شیر روز که یکشنبه باشد خود را از دسته بقبای زرد
 و زلف و تاج زرین مرصع بیا قوت و الماس بارز نیمای بسیار از تابیا ری که دوره آن بین
 سنگا مرصع بودی نمودی و در زیر تابیا ر چسبیدن مرتبه یکی از دیگری پست تر و فرو تر ساخته
 بودند چنین تا کشور زار که جای وسیع بود در آنجا فرو تران سیاه ایستاده شده بودند
 چون آفتاب وار خسر و از مشرق تابیا ر سر بر آوردی همه سر بسجده می نهادند و بکار گرد
 می پرداخت و تابیا ر منطری ست بر کوشک رفع که در سلطین هند آنرا جبرو که گویند و روزهای
 دیگر از تابیا ر با دگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان بالباس گرمیه
 به میک که رقی و بازگشته تابیا ر برابر میک آن ستاره یا در روزستان یا دواستان نشسته در
 آنجا به کار پرداختی و روزستان جای بود که تابیا ر نداشت با دشا به تخت می نشست و کار گزاران
 گرد او می ایستادند پایه و دواستان جای دوا بود چون با دشا در دواستان نشستی بچاکس از وقت
 با نجام نکرودندی با دشا نشست تابیا ر بر آمدی پس بر روزستان و دواستان روز نقل کواکب
 از برجی به برجی و ایام ستوده هر آئینه به میک که ر خدی و هر میکیر از میکیر های کواکب تابیا ری بود
 چنان گونه که تابیا ر شاهی را نمودیم در نسخ روز یعنی عید میکیر تابیا ری آوردند و با دشا به
 نخست رقی و نماز بردی و بر تابیا ر پیش میکیر ایستادی و مردم بزرگ پایه پایه می ایستادند
 و خلایق بانوه در کشور زار گردی شدند و آخر را تازی بردند و آنکه در تیسار و سائر آمده که
 که مبدء تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدیدار آورده است که از حرکات ایشان در
 فردا وین جهان آشکار پیدا شود و یگان حواش عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجسام اند و هر
 ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر برج
 طبیعتی جدا گانه پس تخمین خدارا بفرمان داد و اینها پیش بسیار وقوت حاصل شد بر خواص
 در جات و اشیان ستارگان و یقین است هر آن وقت که فاعل بهم رسد

در
 سینه
 بنده

در
 سینه
 بنده

در
 سینه
 بنده

در
 سینه
 بنده

هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هر فر آذر و بر آذر و نا امید آذر و قیر آذر و
 ماه آذر می نامند و هر آذر کرده منسوب یکی از کواکب سبعة بود و در آنجا پنج بابیست افزونست
 می آفر و خند می گویند و در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این گفته ویرا مان شریفه چون
 کعبه بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و در قدامیر المومنین علی در کوفت
 و شهادت امام حسین در کربلا و منبج امام موسی در بغداد و در روضه رضویه در شاد آباد طوس و در روضه
 علی در پنج هیکتان و آذر کرده با بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر مکیل استخر پارس که موسوم
 است بهفت صورخانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش سیلویت و منبر بود
 تا سکنه آن سرزمین پرستش آنجا آورده اند و از پیکر ماکه در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بود
 تا برین آتخانه به که گفتندی اینی مکان قمر و محل ماه رفته تا زیان مکه اش گفته اند و گویند از
 صور نهاد میکل که به آباد و بعد از و غلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است که
 میکل کیوان است و گویند پیغمبر عربی بیاض سبعة را پیوسته چنانکه حجر الاسود را که میکل
 کیوان است و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و همگای دیگر را که قریش آورده
 بودند و آنرا به صورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیئت محراب
 مساجد در بسیاری از میاکل قدیمی فارس ساخته بودند لاجرم محراب جهان پیکر زهره است
 و تنظیم روز جمعه که روز نا امید است هم برین دال است و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی
 بتی را که به صورت کواکب بود بر انداخت و تعظیم حجر الاسود که از دزد کرده اند و دالت باین میکند
 و اسفند یار این گشتاب شاه بدین عمل مینمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر
 پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بردارند همچنین بیت المقدس که گنگد رهوخت باشد
 ساخته سخاک است اما فریدون در آن آتش افزونست و پیشتر از سخاک نیز آتشکده و
 اما پیکر که در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه بر انداختن سخاک شد در
 راه برادران بر دستانک انداختند آن حضرت بجمع علوم غریبه داناد و توانا بود

علی از ائمه عظیمه نماز فرمود و عاقر دبا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدرت خلیل شده
گویند در مدینه آنجا که رسول دفون است یک ماه بود و آن یکم کرده را مدینه میگفتند یعنی قمرین
ست و دین قمرین است و تا زیارتش مدینه کردند و آذین ده اندک در نجف اشرف آنجا که روضه
امام مومنان علی است آتشکده بود فروغ پیرای نام و آن را نکست خوانند ندینی تا اگفت
و اگفت آسبید را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرام جای امام حسین
علیه السلام آتشکده بوده است و یار و موکار بالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی و اکنون کربلا
شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود شیخ پیرای نام و دوران
مقام آسایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفی است آذر کرده بود و پیرای اسم و در کوفه آنجا که سجده
آتشکده بود روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود آذر
خرد نام و این آتشکده را بنجدین نام و دیگر هم خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون طوس این نو
ذر زیارت آذر خرد است شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در آنجا
آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود و همین آذر نام که او مشهور بنوبهار است و در آنجا
که قبل ازین در زمین میگویند که بعد از غیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم باذر کاوس
و آن موضع اکنون دفن شیخ صفی الدین است جای سلاطین منصوبه و همچنین در بعضی جایها
بنده گویند یکم کرده ای کوکب بوده است چنانچه در دوار کاپیک کرده رخصل بود
و کیوان نام که بندیان دوار کاش گفتند در گیاره یکم کرده ای کوکب کیوان نام که گیاره
دو در تهر یکم کرده کیوان بود بهتر نام منی در آن مهران می آیند رفته رفته تهر شده و همچنین
بسیاری از جایهای بسیاری و جز آن قوم را نام برند که یکم کرده ای ایشان بوده چون
آبادیان بدخوار سند مراسم زیارت بجای آورده گویند جای گرامی نکو سپیده و خار
نشود اکنون هم پرستش گاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم با همه سرزنجیران
والا کانا را نمازی بر دورای گویند تا هر گوید میت برین کرامت تبحانه مرا می شیخ

سنة ١٢٠٠
مكة المكرمة
الحمد لله
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
السلامة

فصل
در بیان
نظم و
نثر

که چون خراب شود خانه خدا گردد و کوفتی که خرد پسند نیست از نه آبا و تیا یا سان اجسام اصل از کور نیست
 و اگر ریزی باشد آخر تصریح کرده اند که رزست و بعد از آن در گشتا میان رفرها نیز هست آن همه
 را اول می کنند گویند آنچه گفته اند سیاک بدست یو کشته شد مراد آنست که در جنگ
 بچنگ از خود و خدا ناگاه بی نادان غصه می بکشد تپاه گردید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید
 چنین مردم را خوانند چنانچه در میان فرنگ نموده اند و گویند بعضی جارام کردن دیوان و کشتن
 ایشان اشارت به خرقای بدنی و اذاله صفات ذمیه است و آنچه گفته اند سر و شان و پرتوگان
 و بزرگان پیدا آمدند آن مشاهده در دیت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و محدود
 خارج بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد و گویند و مارده آگ یعنی ضحاک
 یعنی اشارت است بفضیلت و شہوت و اطمینان نفس و بعضی جاها خوی اوز پرکاری و در فصله
 ووش ضحاک از مرض سرزده در چشم مردم مار دار می نمود و تسکین درو آن از مغز سر آدمی می برد
 گویند سیرغ نام حکمی بود از جانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده لاجرم او را برین نام می خوانند
 و پرکار دستان ابن سام بود و از صحبت اوزال بر علوم غریب اطلاع داشت
 و گویند آنچه در خواب مشهورست که یکاؤس قصد صعود بر آسمان نمود و فرود آمد و در خواب بود
 در سبب آری و کی نشین که برادر کاؤس بود از آسیرش جانیان کرانه داشت و اتمه کاؤس
 را چنین تعبیر نموده که چار عقاب چار آشیج و تحت حواس سخره و نیز نروی و جدت ایشان بر
 عرض مشتهیات در آبنمای گوشت آنچه مقصود ایشانست از جسم و شہوت و از وحس
 و ایشان اشارت بدان که ریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری اینها برین
 جهان و فراترین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده با آسمان و از پائین شدن
 اشارت بود بدان که اگر انکی از حیاط ایشان غافل شوی و ریاضت ندی بار گردند طبیعت
 خود که میدن از جا و دانی بشت و وطن لقوس هست **مصلحت** یک لحظه غافل گشتن
 و بعد ساله را چم و در شد و درین مقام است و باز آوردن رستم یکاؤس را از پیشه که

در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

در این کتاب

افتاده بود و تکیه‌گاه اشارت است بر درخت عقل نفس و برگردانند او را از مرتبه طبیعت لا جرم
 یکا دوس نفرمان کی نشین کمتر برادر که در دانش و کنش مهتر بود یک از عین خلوت نشست
 تا در خواب از بیداری مشاهد سحوات او گویند آنچه تازه خیرین گفته اند که خضر و سکندر متباریکه
 در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه بر قنومندی خضر عقل در ظلمات
 بشری باب حیات که علم مقبول است عالم شد و آنچه گویند سکندر تری دست بازگشت
 اشارت است بدانکه زندگی جاوید درین فنا جاز محالات پس ازین آرزو تمید است آمد پس
 بحر و بازگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آتش اید اشارت است بدانکه کمال عقل
 توسط بدن نیست و خرد بکسم و جسمانی احتیاج ندارد و نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده
 اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه مجرای سکندر نفس حیوانی
 و لشکر قوی بشر شپه عقل سید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تمید است باز آمد با ید است
 که این فرقه آنچه از قانون صواب برون شد و نیز آن خرد بنجیده نشود و هوش نه پسند و در همه
 بر نیگونه تاویل کنند و گویند طهارت بر گونه است یعنی یعنی حقیقی و آشکاری اینی دل را هیچ چیز
 نیالودن و بکار جهان بچنان یعنی عالم کون و قسار دل نه بستن و آنرا و یودن و پیوند بخیری
 نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری آنچه در آشکارا نگو سیده باشد و در کردن
 پس این طهارت باب بی تیر رنگ و بلوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بد بو و بد مزه نباشد
 و گرنه گلاب و مانند آن ستوده ترست و آب کمر پاک کننده یعنی کز نزد ایشان برای مردم
 آنست که در دهر تواند فرو برد و برای فیل در خرد چشمه او و پیر شسته قطره آبی و نزد ایشان
 پسندیده است ادعیه آیات که در شست و ساتیر است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی عقل
 و نفوس ستایش برین و فرودین اجسام خواندن پس از آن ستایش ستارگان هفتگانه
 کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید از وضعت بقیه در و پس آفرین کنند پروردگار
 ماه در روز ماه را چنانچه اگر فروردین ماه باشد نیایش کنند بر و پس از آن مهر

سینه
 سینه

نور درونی
 نور درونی
 که تا به اول
 سال تمام نور
 نور درونی
 نور درونی
 نور درونی

که امی از ارباب روزهای ماه تخصیص بر رب روزی که امام ماهی می شود و آن روز عید است
 مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق با و دارد
 پس اگر غره ماه باشد که از هر روز گویند هر فرشته ایست مومل روز آغاز ماه او را در و دوی
 برین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شده
 و اسمای ایام ماه نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آخرین کند و در جشن
 روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است پیشگیری نماید و نزد آبادیان اگر چه در ماه
 نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق با صاحب ماه ندارد بلکه تعلق به تمام حضرت از و از ابرم جشن
 را شاید و بدین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام با و از آخرین کند بر خداوند و در چون سودا
 باشد یعنی آنچه در دیده آن فرشتگان بچکانه را بستانید و گویند سر و شمای روزها کارکنان
 سر و شان ماه مانند و این سر و شمای همه تابع حضرت بزرگوارند و همچنین کوکب و دیگر
 سر و شمای تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکی اند بی عدد اند عایش این مایه که از شست
 آفتاب شمرده شد اند گرامی ترند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه
 بنای روز نخست جشن کنند و عید روز و دانند و آن را شد بار یعنی سودا و خوانند و در هر
 پس از کران دور او در و دیت بلال یا بی آن بحساب اختر شناسی روز غره شادی و همچنین عید
 بزرگیت که ستاره سیاره دور تمام کند و آن روز را دور ام یعنی بزم پیرای نامند و از دست
 اگر چه در هر روزی در پیکر که جشن بود چنانچه در ناخیز روز یعنی آدینه در پیکر گاه ناخیز اما
 در خورشید روز که کیشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون
 ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردند و نزد ایشان گوشت و مرغ و سبزی
 و آئین روانیست بهر کشتی توان بایزد و رسید و هیچ دینی از ادیان نسخ نشود گوشت و یاری
 پیغمبران از آن است که راه بخند انجمنند و پویندگان و اتمد که راه بسوی خدا بسیار است افزون
 تر از آن که شمار و آید چه معلوم است که نزد بادشاه مملکتی بدستگیری بسی از پسران با و

امی از ارباب روزهای ماه
 تخصیص بر رب روزی که امام
 ماهی می شود و آن روز عید است
 ۱۲۱۲
 شست و شوی است

درستان مزاج
 درستان مزاج
 درستان مزاج

درستان مزاج
 درستان مزاج
 درستان مزاج

توان رسید اگر چه یک از پستدار بادگیری از مقربان بد بود با همه سالاران با هم سازگاری نداشته باشند
اما کار و تر از خود توانست ساخت پس نسزد گفتن جدای هستی را جز در یک راه توان یافت
اما سدراد رسیدن بخدا کشتن زندبارست یعنی جانورانی که آزاد بکس نمیسانند و جانور نکشتند چون گاو
و گوسفند و شتر و اسب که آزادنده اینها رستگار نباشند و با گوناگون ریاضت و پرمیزگاری
ربانی نیابد و گویند از زندبارکش بسا خوارق عادت دیده شود او را رستگار نیاید و آنست که
آن آثار که از دهنش آمده افتد زه سلوک است و اثر پویه کیش ریاضت است درین سر او
چون موزی است در سلوک کامل نباشد و او را در نشان دیگر جز پنج نرسد و از بدن نرسد
و چنین متقاضی صاحب خوارق عادت را در شست و سایش بکوزه نجاست آگسته و از بدن
بیطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزاد زندبار پسندیده نیست و آنچه مردم
رو امید دارند بطاهر معنی رفته و خوس و غوز نگرفته اند مثلاً مراد از کشتن اسب و گاو و در کردن و
بر انداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زندبار کشند و بخورند و گفته اند که مورخین سابقین
تحقیق ناکرده نگذاشته اند که رستم دستان که از نخل اولیا است زندبار کشی و بار سید
که تحقق نگذاشته بار کردی و آنچه کورشکریدن نوشته اند آنست که پلتن شیر را گور خوانی
یعنی نسبت به نزدی من گورست و بعضی جا گور کشتن و زندبار آزدن او و بعضی از متمران
گلشاهی را که نزد گورست گفته اند اشارت به بر انداختن صفت سیمی و شمولیست چنانکه تحقق ندارد
خج نرید عطار فرموده بیت در درون هر یک صد خاک هست اند خاک باید کشت یا زنا رست
گویند سراسر اکابر سپاسی پارس زنده بار کشنده نبوده اند و از آزدن و قتیاه کردن این جانوران
اجتناب و احتراز و کند گزینی واجب دانستند و اگر کسی قریب این امر شدی او را عاقبت نیست
اگر چه بغیران و پشویان و بادشاهان گلشاهی را بس بزرگ دانست اما گویند به و دشوران
و خسروان پشته که از ایاسانیان آمده آباد باشند در و او علم و عمل نرسند و گویند در
بعضی زندبار آنست که درین نشان نبخش شوند مثلاً گاو و اسب که ایشان از نمادانی

ع
سیدان نام
سال و خط و نشان
نکته
و صاحب
شکر و دیوانه

ع
نویسنده
نویسنده
نویسنده

۱) نواب

ایشان از نادانی در هنگام رفته گذشته مردم را بسخریت یعنی بیگانه کردند و جز خوردن و آشامیدن
 نداشتند و لاجرم درین نشا آنده باریک شدند این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشان
 است و کشتن اینها را نرسد چه اینان کشته و خونریز نبوده اند و زنده باری بران دلاستار و
 که برانداخته جانوران جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مرد نادان است
 آزار است پس کشته اینها که درین نشا از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد در نشا و دیگر
 به سبک نمیدار آمد جز باید بزرگی فرموده قطعه هر بد که میکنی تو پندار کان بدی عاگردون
 گذارد و دوران را کند نه قرض است نعلای بدت پیش روزگار و هر کدم دور
 که خواهد آمد کنده و این طائفه گویند بشت جاودان آسماناست و خسرو مینو یعنی فلک
 جناب آفتاب است و دیگر ستارگان سبزه و وگران زمار پیکار و پس هر کس بریافت
 و برهنه گفتار و کردار از اهرام آرد با آفتاب پیوند و مینو خسرو گردد و اگر در خوردن کشتن
 دیگر تعلق گیر و خداوند آن مقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوند مردم صاحب
 حال اند و درگزند و مینوان مینو یعنی بجزات رسد و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار
 میسرست و اگر بادشاهی باشد که در مدت سلطنت در قلمرو او جانور زنده بماند و اگر هلاک
 گفته را بجزایر ساند چنانچه یکی بی سزا ازین سر امیر و نرو و بادشاه عالم و عامل و برهنه گار
 بود چون از آتش بی بدن مفارقت کند با آفتاب پیوند و روح او بار دان حضرت سیر اعظم کی شود
 و مینو خسرو گردد و شدت سیاه این کیو مرث فرماید که سر اسیر روان آبادیان و حیوان و
 شایان و یاسانیان را دیدم بعضی ملایکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار
 آمده و بیج کی را فرود چرخ خورشید که خلیفه الله هست نیانم چون از نیانم چون از نیانم
 این پایه باز جسم گفتند مینو و سیله و الادرجات با محاطت زنده ببارست و سزا دادن بدکار
 و نذر این وقت از دلوانه کشته شدن و از لیسران خود حال رنجور گشتن و از بیمار بیدار شدن
 آسمانی و سخنان از ده شدن و خود هم خوردن خود را تباه ساختن جزای کردارهای بدست

یا آنکه کسی دود و دوزخین افتد و از پادشاه آید این نیز پادشاه کار گذشته باشد و در نجه شدن خود
 سالان نو بکر پذیر چنین است اما نجه از مردم هوشتیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز این مست بلکه از
 شکر درین لشکر حاکم یافت آئینده دارد پس در شراب مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از خوش
 بے بهره سازد تندرستان روانیست بدین دلیل که کمال مردم هوشتیاری است و مسکرات
 درستی خود را بپایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شرباب با زراط آمد حاکم را رسد تا او را تنبیه
 کند و اگر کسی را درستی رنج سازد و باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشتن تندبار
 جائز است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چغ و باز که جانور کشد اما هر کس اینان یعنی تند
 باران از زندبار و تندبار رنج خند سزای او بود چون اینها را یعنی تندبار را از راه کشتن تیر جزا باشد
 چه ایشان در نشان گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشان داد و اگر ایند ایشان را بر خونیان حکم
 برتری داده تا خون خونی خون ریزد و چون اینها را یعنی تندبار را بکشند سزای ایشان باشد
 چه اینها خون ریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما تا موی
 نباشد اینها را نتوان کشت مثلا چون کتبخاک بچه در خوری خود نتواند آزار جان دار داد و
 حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانائی پریدن بهم رساند حشرات الارض را بنجورد و هر چند
 سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشان سابق خون
 ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی را بکشت از زبان فرمود که او را از پای در آرند و لیکن کسی که
 خون ناحق کرده باشد و بهرین گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا مگر
 رنر را بر دارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز براندازد چه او هم غیر ازین خون ناحق ریخته
 و اگر انسان تندبار را بکشد او را شاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری تندبار را جزا داده
 اما اگر گردی دیویری یا دیگری بکشد تندبار تهاجم کرده و سزای او باشد و مکافات آنکس بچ مرد
 و اینکه زندبار بکشد تندبار کشته میشود از آنست مثلا گا و در نشان گذشته شخصی بود که
 صفات گادی در و بسیار بود و مردم را بسرایت و بکار گرفت و بار کرده

تا یکی را بر میسان بچیان کرد و درین فشار بنا بر صفت غالبه بصورت گاؤ آمده تا جزای کردار خویش
بر گیرد و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که
زنده بار کشند چه زنده بار خویش می‌تند و اگر نادانسته از ایشان این کار سر زده مخصوص
برای جزای ایشان تند بار انداخته که در گاؤ نمودیم اما جاری مردم را راه بهتر گشتن تند بار چون
مرغ و گنجشک و سایر آن است که جانور را نزارگ کشانند تا از رفتن خون بچیان شود و ازین گونه
در جشن سده موبد بهوشیار بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینانکنند اما
بادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناگزیر است موبد بهوشیار در سر و دستا
آورده که در زمان شست کیومرث و سیامک هیچک از جانوران را نمی‌کشتند ویرا که همه فرمان پذیر
بودند یکی از فرجود بالینی معجزات بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران
گردوی را گماشته بود و تا قصد نم‌کنند مثلا شیر جانوری نم‌کنند کشت و اگر گشتی بکشتن می‌رسید
لاجرم جانور رقیبه نمی‌شد و کشته نمی‌گشت و کشتش در میان تند بار بر افتاده بود و همه
زند بار شمرده نمی‌آپوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بچیان شدند می‌آمیختند کیومرث
و قبا بانش در او اکل می‌پوشیدند انجام به برگ درختان قناعت کرده و در حال این
گزارش را عقیده کیشان این تدریسی طایفه از معجزات خردان انکارند و بعضی از تدقیق این
زمان طلسم پیدا کردند و گویا اشارات همان روز شمار یعنی فرمان برون جانور آن اشارت
به او قبا بان را احتیاط ایشان در بر انداختن فساد و غیر انگشتن خیر بالجملة در عهد گلشاهی ثبت
بهوشنگ رسیده فرمود از میوه های تخم بطور مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد
خوردن را منردانه چندان خوردند که از آن تخم خوردن تخم ایشان برافت چون تخم
فرماندهی بگوهر طلورث آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات
گوشت خوار تند بار را است یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم جان داده خوردند است
بدین گونه چون جمشید تا جوگر دید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم خورد مایه

موبد بهوشیار
در سیاست
نام
ساز عقاید
۱۲۱۲

مقراض و پیریزگار بسیار بوده و لغایت ستایشگری ریاضت اندام را با صفت اختیاری
 که عبادت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان منزای کار بدست و شمر الط
 رهروی نزد این سرقه بسیارست چون خدا جستن و آباداناشستن و تجرید و تفرید و پیریزگاری
 و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار
 است چنانچه در سرود دولستان موبد هر شیار آمده موبد خدا جوی در شرح موسوم بکام کتب و
 که متن منظوم شست آذر کیوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پریشانی و آنا نماید تا آنکه
 از اخلاط برتر و بیشتر بود و با صلاح آرد پس همه عقائد دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور
 کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورشید بتبریح کم سازد و آئین کم خوری در
 شارسنجان حکیم الهی فرزند بهرام این فرما و چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم
 کم کند تا بدو درم رسد انگاه تنها نشیند و بجز در روز و ازین گزیده بسیار کم یکدرم بهم رسانند
 اند و مدار ریاضت ایشان پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تمنائی و یار نزدانی و از کار
 در ایشان بسیارست و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر یک ثروب است و یک درخت
 آذر یان چار را گویند و ثروب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار کوب نیز خوانند
 و دیگر ذکر سیاه ثروب است سیاه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب بهم میزنند و شستمانند
 ایشان بسیار است و آنچه پسندیده در برگزیده اند و شستمان و چارست و از آن بسم چارده
 انتخاب نموده اند و از آن پنج بر آورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات موبد سرودش
 در زردست افشار آورده و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چار زانو نشیند و پای راست بر
 زانو آن چپ گزارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت ببرد و دیدست را
 نه انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر زنی بدارد و این
 حال را از تنهین خوانند و جوگیان میندیم آن گویند پس اگر ذکر یک ثروب کند بدستمان
 انگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهر یا پسر از راهیروار و بکلمه تعارف نشیند که پسندد

دولستان مذاهب
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰

است و چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بطنها کشاده دارد و پشت راست سازد
 و سر در پیش انگیزد و کلمه نیت را از سر ناف بدین دره تمام بر آید نیت سر راست کند
 و هستی گویان بسوی پستان راست بسراشارت نماید و مکر سرایان سر بالا برد و نزدیکان
 خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات جبرائی
 نیاورد و اگر تواند چند ذکر بگوید و با هستگی بپذیرد کلمات ذکر نموده اند نیست هستی مگر
 یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست یزدی جز از یزدان یا نیست بایسته جز از بایسته
 یا آنکه پرستش منزای اینی ست بایسته بود یا آنکه بچون و بے چگون من رنگ و بی نمون
 و این ذکر بجز بجز است ولی پسندیده میربدان و پر مهر گاران ذکر خفی است چه از افغان
 و خردش حواس پریشان گردد و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است و در عین ذکر سه
 چیز حاضر دارند نخست ایزد و دوم دل سوم روان استاد و معنی ذکر و رد دل گذاردن یعنی
 نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد و دل دانش مردم و سحر ادبست یعنی علم دم و دم
 پس چشم نه بندد کشاده بر سر زنی بگمارد و چنانچه در نخست جلد گفته آمد و این آیین در سر و دستان
 است و این نامه گنجایش بیان تفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی
 را گرفته نام ایزد را از یک تاش از ده بشمار و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ
 را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را بر دپس از آن کسیت و دوبار گوید و از سوراخ راست
 بینی دم را بکشد و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان گفته اند
 بمفتم خوان دساند و از کثرت توهم کار بجای رسد که پس ندارد و نفس دویم چون آب
 فواره گمارد بمجد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدینان اول شستگاه دوم
 بالای نری توهم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو و هفتم تارک
 که دم میان سر رسانیدن کار سترگان است و کسی که نفس دوم بدینجا رساند خلیفه خدا
 گردد آئین دیگر دست از کارهای بیوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم

س
 سیران
 سیران
 زخار ان
 زخار ان

ص
 زردشت افشار
 نام کتبی
 است فانی

بالائی خوشی و بهر وی حرکت زیان بدل یزدان گوید و بهر نسبت چون تازی و هندی گفتن
 رواست آیین دیگر تصور او ستاد است چنان چنان که حاضر است و پیوسته از آن
 اندیشه جدا گردد و تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غائب نشود پس از آن بدل
 آورد یا آنکه آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنظر و تا از بسیاری در زیدن از دل او جدا
 نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه شمر عدد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان سبب
 درین جمیع امور صیقل نفس برای نفی خواطر نافع شناسد و بی جنبش نیز ممکن است و روشنی
 دیگر که آنرا آزاد ادا نامند و هندی نامند و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از ره
 سپران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمد و بر آهنگ
 جرس اشارت بدین صورت مطلق است خوابه حافظ شیرازی فرماید بیت کنی نیست
 که منزل که معشوق کجاست که آنقدر هست که با آن جرس می آید و بطریق شنودن آن چنان
 هست که گوش هوش بر مغز گام و در شبهای تار در خانه یادر دشت آن آواز شنوند و ذکر
 همین را دانست عزیز می گفته رباعی من آن شمع طراز را می شناسم که من آن مایه ناز را
 می شناسم که بگوشتش من آمد شب آواز پای که تو بلودی من آواز پارامی شناسم که پس
 چشم کشوده در میان دو ابرو نگزند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قلاب
 قوسین اشارت بدین ظهور است بالحا که اگر خواهند که چند چشم پوشیده و تصور آن صورت که از
 نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از آن بدل نگزند تا بی تصور بدل نگریستن میان
 گیرند و چشم و گوش فرو بینند و همگی خود را بدل سپردند و از بیرون بیرون شوند هر که بیند
 یا بداند آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل خلقه نیزند خوشانی بگو که خانه دل رفت و در
 کنند انجام گویای بچون و بیگونه بی رنگ و بی نمونه را که بیاری از این دو بتازی از اسم مبارک
 الله و هندی از پارچه بر تن منجم و دانسته میشود و بی میانه بی عبارت عربی و فارسی
 و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر دارد و تا آنکه از سایه های دمی برهد

و باید می نمود حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی اوکل است که روزی چند نیز اندیشه کل
پیشش نمی کشی باشی که گفته اند از وصول به بیداری که صوفیه آن را بفناء و بقا تعبیر کرده اند پیش
غشای اشترتیه ایران نه آنست که ممکن را با واجب امتزاج است یا امکان نیست شود بلکه مرد
آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیمایان ضیاء پوشیده
شود و اگر در آن مرتبه او را سکوتی اتفاق افتد در یاد که در قرآن ظهور خورشید پوشیده شده
اند و الا بعد از اینست و اندوختن تیران صوفیه دارد تمیز که مذکور شده است رسیده باشند
غریزه تعلیل اندوختن معلوم نگشته اند و آن مایه الوار که برده سپهر آشکار گردد بر شمردن این
نامه گنجینه است از آن شست آذر کیوان در جام کبیر و آورده باید دانست که حالت غیش چهار
است نخست ترنیا زانچه بنید در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعنا میگذرد
معدوم باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکامل فرو بندد و هر چه در آن هنگام دیده
شود از آن بشارتی است آب گویند و بتازی رویا گویند و بندی سواد برتر ازین سواد شپه
است که بتازی نمیباشد و بعزت بندد و آن سوکومت و شماره و آن چنان است که از
برین جهان فیاض فائض شود و از آن فیض حواس ظاهری را بر بندد و هر چه درین حالت
دیده شود بنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و اذن باشد که بتازی صحو عبارت از آن است
بندی بناگشت بر بر تکیه اشارت بدان و آنچه چنان است که فیض فائض شده بی حواس
خداوند وقت را بیتی معنی کشد درین هنگام آنچه نگردد و آنرا بن آب گویند یعنی معاینه و برتر
ازین ازین گسستن است که پیاری نیوه چنینه و بتازی بلکه خلع بدن باشد و بندد
پر پور پر دوش و پر پیر گیان گویند و فیض روان را چون پیر بن شود که هرگاه خواهد جدا شد
بمان نور بر آید و باز گشته بعضی تن پیوند و نرق در میان صحو و خلع آنست که صحو عبارت
است در توجه از فائض شدن فیض تامی رگو حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع
آنکه باعتبار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید

بیت تن ز نید یاران کز تن نمی جدا شد نه از صد هزار تنانک تن تن جدا شد پیش
 این طایفه نیتی هفت است نخست هشی مطلق و وجود خست که آن را از یک گوشت یعنی گوشت
 دوم جهان عقول که آنرا بیزنگ نامند یعنی جبروت سوم جهان نفوس که آن را از رنگ خوانند
 یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا بیزنگ نامند پنجم آتش جهان که آنرا رنگ مریخ نامند
 ششم سنگان چهار گوهر و آنرا رنگ گنجه اند و نود و نهم مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی
 موسوم بملک است هفتم سارنگ و انسان است یعنی ناسوت و در بعضی نامها
 یاری این هفت گیتی را هفت کشور آسمانی خوانند و آسمانی حقیقی را گویند و اگر هر اس
 عتاد این فرقه را بنگارد و بچندین نامه که این چند بر دلاجرم بدین مایه سخن گفتا نموده آمد اکنون
 جمعی از دانه نشان باز پسین این طایفه را می شمرد و درین نظر از کتاب دبستان
 در آشکار کردن سپاسی کرده سر کرده متأخرین آبادیان و آذر هو شنگیان آذرکیوان
 بود نسب او بدین گونه است آذرکیوان این آذر لکشب این آذر زردشت این آذر
 برزین این آذر خورین این آذر آئین این آذر بهرام این آذر نوش این آذر مهران
 کمتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند این مهران آذر ساسان که چهارم ساسان
 میخوانند این کین آذر ساسان که مشهور بهوم آذر ساسان است این مین آذر ساسان
 که شعارت بدوم آذر ساسان است این سرگ آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست
 خوانند این خرد و ارباب این بزرگ و ارباب این مین این اسفندیار این گشتاسپ این
 اهراسپ این اردشیر این کیکاووس این ذاب این نوذر این منوچهر این ایرج از نژاد
 فریدون این آبتین از نژاد حبشید این تمورس این خوشنگ این سیامک این کیوش
 این یاسان آجام از نژاد یاسان این شاه مبول از نژاد شاسی کلیو این جی آلا از نژاد
 جی انرام این آباد از نژاد آباد که در آنا زمین پنج ظاهر و شش گشت مادر آذرکیوان
 شیرین نام داشت وخت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیروان بود آذرکیوان

بازی تایید ویزدانی نبرد از غیباکی بکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت جوهری
 اصلی ندارد احتیاج تربیت کم صورت آینه رانقاش کی پرداز کرد و در هنگام ریاضت
 شکر قوت غذاش بکیرم وزن رسید حکیم آبی سنائی فرماید ایات گر خوری پیش
 پیل باشی تو کم خوری بهر پیل باشی تو کم آنکه بسیار خوار باشد او خود آن که بسیار خوار
 باشد او خود است و پشت سال در خم نشست و در باز پسین روز باز ایران زمین بزند بودم
 گرامید و در پله پشته چندگاه آرام گرفت و در هزار و هشت هفت هجری در شهر مذکور از آشی
 نشینان بر چهری از ازستان شناسان عزیزی فرموده بیت هر که مغزی است سر
 وصل داند پوست را که زندگی مرگ است و در ایشان مثنی دوست را که هشتاد و پنج سال
 با عنصری بیک بود و دوست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ایات
 دلاز نور ریاضت گواهی یابی که چو شمع خنده زنان ترک سرتوانی کرد و خود را تو طالب عشق
 و جام میخوایی نه طمع مدار که کار دگر توانی کرد و در فرزند بهرام در شارسرستان آورده که آذر کیوان
 را در نخست سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزندان شد حکماے سترگ یونان
 و هند و پارس در خواب بر ویدید آمدند و اقسام حکمت را بر و سپردند و روزی بدرسه
 رفت هر چه از و پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود و لاجرم ذوالعلومش نامیدند
 علی ثانی امیر سید علی مهدی گوید بیت ز منزلات هوس گر بردن نمی گای که نه نزل
 در حرم کبریا توانی کرد و دگر باب ریاضت بر آبروری غسل که همه که درت دل را صفا
 توانی کرد که و لیک این روش بهر دان چالاک است که توانا زمین جهان کج توانی کرد
 از سید حسن شیرازی که دانش و کیش پیرای عارف تمام بوده شنوده شد که گفت
 که دو تن از متصوفین روزی با ذکر کیوان رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند و را
 بحال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت صورتی نسبت
 منوی بار رسول درست کرده شیخی خود گردید و در شکر جمال نورانی پیغمبر را دید که با و فرمود

که ای فرزندان کیوان خود را بگو که بتامید حکیم حقیقی و قادر مرید آذرکیوان مرادیت کامل در سیده
 در مقام ولایت از اطوار سبجه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معانیات و تکلیفات
 از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجزوت متصف بمظرتیه و لکلیه عارف و موصوف
 بمقتلک اشیا بمانان تان با شراق شمع مرشدیت اکمل سالکان بخدمت و عزلت و
 خلوت و محبت و اپنح سلالک و نور انوار احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات
 حکیم حق و طیب خلق عالم ادب طریقت و تربیت سالکان و تقبیر و اتحات و یقین
 ذکر و ارشاد طالبان مجدد در تزکیه نفوس مه تصفیه قلوب انسان بمحمد در شریعت مجاهد
 طریقت و اصل حقیقت بعلم یقین و عین یقین و حق یقین موقن در اصول و فروع
 آن بتامید مویده الهی او را بزرگویند و بزرگ و اند و خدمت او را از منقنات شمرند
 و تو نزد او شود مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه مستایش مذکور را در سکر باز دارند
 پس من این مذکورات را در قلم گرفته ام چون آن صاحب حال از خواب بچودی در آمد مرا
 برای بخت و گفت آذرکیوان درین شهر کسیت که رسول خدا او را بغایت شرف و مراند
 او شدن فرمود و گفتم درین روز با از سوای اسطر آمده است فرمود مرا نزد او بر من
 مراقبت بجای آوردم اما خانه او نمی دانستند چون تحتی راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان
 کیوان بیامد با ما گفت خدا و یمنی کیوان شمار می خواند مرا از ستاد تار مهنونی کم چون به نزد
 او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام برو سبقت جوید اما پیش نیارست بن
 آذرکیوان زودتر پیاری زبان درود در او بحر بی لب بر کشاد ما فرماندیم و از خواب
 انچه مرشد با من در میان نهاده باز گفت پس فرمود پرده ازین راز بر مغفیند چون باز
 گشتم مرشد و مرید ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او
 منع فرمود و سعدی گوید مینیت در بیشه گمان ببر که خالی است که شاید که پلنگ خفته باشد
 تا اینجا سخن دوست و آذرکیوان با اهل دنیا حکم آینه و از ظاهر پرستان رسید

نشود

در خبر شناساندن و حق پند و بان را کم بار داری و خود را آشکارا ساختی شیخ بهاء الدین محمد آملی گفته
 رحمه الله صیت گزینا شد و در بابش از پیشش پس خود را با شرف خلق از تو بس
 و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود و پیوند روان من با شیعی تن چون نسبت
 بدن به پیرین است که هرگاه میخواهم از دیگران و چون می خواهم بدوی پیوندم و در متن جام
 یکسره که بعضی از مشاهدات معانیات خود بر شمرده میگوید شومی چو ز ابدانها برگزیده شوم
 رسیدم سوی پاک فرخ روان خود را نهادم بدیدم بشم روان خود را در میان روانها روان
 بهر سخن و استوار دیدم روان خود را جدا گانه با هر یکیشان روان چنین بر سه تری
 دیدم روان خود که بودند بر یکدیگر نشان روان خود بر دستم از بودنها چه نمودم با سر و ش
 بزرگ ربه خود در چون پس برتری یافتم خود فروغ زیت روان می یافتم خود چه بفرود بر تو برت
 این منی خود سر و ش تا میسر آمد منی خود را بود از من نشانی نبود خود را و خود را وانی
 بود خود را همه را از خود سایه می یافتم خود را و سر و ش می یافتم خود را و نشان می یافتن روان
 چنین تا با اندامها نیز خوان خود را تا با اندامها دیدم خود چنین تا از ان پایه زیر آدم خود را
 ر که رقم شدم سوی تن خود را بعد از نردی فزه زان این خود را و اندر پایه زان بر تر است
 که آئینش بنده را در نورست خود را بشیدش خود چون زمین نورست خود را آئینش بندگان
 بر ترست خود را و ان گرفتاری پذیرفت از خود را و خود رقت و همیش منم گفت زو خود را
 در یای آتش گیتی نمی یافتم خود را چو پیوست بودش می یافتم خود را از زمان هم نمی یافتم خود را چو
 کزان هم که خود را و انوارش کند بنده را که برداشتن شاید انگیزه را که گذار او تو مگر ک
 صبر او جهان پر تو از خور چرا و خود را را یگان گفت و کردار او خود را نردی را من در نهاد
 ما و را جز او کس نیارد ستود که او در نیاید بگفت و شنود خود را کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات
 لطیفه دارد یکی از تفهیمای اسلام از او رسید که روان خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن
 و جانور آرزون چرا باز داشته باشی و او که خدا پند و بان را اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی

آباد شکوه اما چون جمیع اینها مظهر حق اند حضرت اسبابه چنان مظهری کامل بود از مظاهر الهی سلطان
را که گردوی را عدم هدامت و جسد بران بود که او را بخدائی پرستی نداشتند تا آنکه آنجناب انکارین
معنی می نمود و در اوست و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین جعفر از صفات
آن داشت که شکر ایشان گشتند تا آنکه اودیان را محادق و دعوی این مراتب میکردند
و همین جواب در مناظره بود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیچیدگان هم سخن داشتند
چون عیسی را خداوند و یحیی پسر خداوند و تیر و زری نصرانی و مسلمانان با هم در جدل
بودند نصرانی بموت عیسی قائل و مسلمان بحیات او قائل بود و آذریوان گفت اگر شخصی را بهتر
که مطلوب اوست نداند و بر سر راه بمرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو
گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم تو زنده است و پیغمبر خودت جامه گذار
پس بیان نمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را یا عیسی محمدی است پیغمبر
خویش را زنده جاوید خوان نه بقای جسم و نصیری که آن بیش از صد و بیست تن را طبعی
تواند هر چه نمود غریزی گفته همیشه با مرغ هوا مرغ سر اگر پرده به بیش از سر و پوار
نخواهد بودن که زاهدی نزد و العلوم شد و ستایش خلافت نفس کردن متاضان اسلام
کرد و متروک خلافت نفس را اشتهانیت و گفت کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان
چنانکه کافری متراضی صاحب خوراق عادات بود و سختی بدور رسید که بدین پایه بکدام راه
رسیدی پاسخ داد که از خلافت نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون با سلام گرا که
نفس تو کفر پذیرست کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ بایستی کافر
شود چه نفس او اسلام جوی بود و عینی گوید نیست کفر و دین را پیر از یاد که این فتنه گران که در بدو
ماصلحت اندیش بودند که شخصی نزد و العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که در ویشی پیش
گیرم و بند جهان بگسلم کیوان فرمود و نیکیو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که در بی گرو آوردن
زند و کلاه و یکجول و سامان آن نزد و العلوم گفت در ویشی از همه گذشته و سامان گذاشتن است

زنده بلقیه
در نزد ویشی
پایه ویشی
و گفته آمده است
۱۳۱۲

نه فرزند آوردن سوداگری از میان تلپیس پاشیده بکسوت شنی برآمد گودی او را به پیر سر
 پرستیدن گرفتند روزی یکوان رسیده گفت ایسا با خرامیان راه مرا نروند نروین بود تا از
 درویشی بمقتصد رسیدم آذرکیوان گشت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی زد میت
 درگیر صحبت مونی بشیخ صومعه کوکوزیر یک دشمن مونی بکردن دشمن است که اکنون بخوار
 شاگردان کیوان که گرد او رنامه دریافته می شمارد فرزند خرد که از ترا دمیول خوانسار شاه
 داد اگر نوشیروان است که پادوی یهودی دوستان حاجت گشته گشته چنانکه در شاهنامه
 ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خرد و ربار شیر از آذرکیوان رسید سالها
 کشید فرزند خوشی میگفت دهم در بزنگاه آورده که دیدم روزی خرد و ربار شیر با یکان
 ترا که یکی از شاگردان آذرکیوان است رو برده شده با آنکه میگویند در بزنگاه که آذر شیر
 خواست شیر بر روز خرد و ربار یک رنگ ظاهر شد چون تخته به بدن او رسید شکست ایال هزار
 بست و نهجری بجزدات پوست بزرگی زباید لظسم جان چیست چنین لطف نصفا
 گیتی رحم است تن شیده است او را تو مکن اجل در دزه و آرد هر کز این مردن چیست
 زاون ملک بقایم فرزند در داز پاری و هاتین است تراوش بفرزند شیدوش که این
 شاگردان ساسان نیم است میرسد هم در مکان مذکور با آذرکیوان پوسته حق پرستی
 شد خوشی میگفت که فرزند و ربار هم رو برده شده بودند بمن هر تیری که می انداخت
 فرزند و ربار شیر برید چون فرزند و ربار انداختی و از شست تیر را شدی بمن خود را
 بختی و چاکلی بیکوشدی بیکوشیدی شکفت ترا آنکه چون بمن بدوق انداختی فرزند و ربار
 نیز تفنگ سروای میره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بمن هنگام بدوق انداختی
 فرزند و ربار چند مرتبه سرعت یکوشد در سال هزار و بست و نهجری از غفرستان
 بر آسمان شافت خواج حافظ میفرماید میت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد نقش بخت
 است بر جریده عالم دوام مایه فرزند خود خرد از ترا و سام نریان است بدو العلوم رسید

فرزند خرد

ایسا

فرزند خرد

میت

خواج حافظ

فرزند

در ریاضت کشف خوشی میگوید که دیدم خردمند بارستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوان
 ست و در بر داشته به پیکر از دانی برآمده از نفس او آتش باریدی و منمندی چارمی را از ان
 دم بسوخت خردمند پس از هر گسین لبه ماه آغاز جاپوست بزرگی نسیم بایست
 مرد خردمند منبر مشیه را از خرد و بایست درین روزگار تا بیک تجربه آموزختن مردان
 دیگر تجربه بروی بکار و ازین نامداران خلاف عادت در همین جهان چون آفتاب بویید
 و در شب پیدا کردن دستارگان بر روز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رنقن بر آب
 و بار و در گردانیدن درخت بی هنگام و سپهر کردن درخت خشک و وجود اشجار و در میان آسمان
 و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشش
 خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه از ان
 در بزم گاه در دیش خوشی است گویند قوت القطار این گروه از عنصری بدن بر تبه
 بود که هر گاه خواستندی از تن جدای شدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملایطی
 فرا گرفت بودند ازین مثل امور عجیب می نمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر اطاعت
 ایشان میکرد و در آور نامه در مینه این چهار آزاده یعنی خرا و فرشتید و دو بهمن و خردمند
 را دید و دعای خیر در باره نامه نگار بجا آوردند و نوید ریاضت مقصد اعلی دادند شیخ
 سعدی می فرماید بیت سزد صا جلدی روزی بهت نکند در کار درویشان
 و دعای مژدانه بهرام ابن فرهاد از ترا و گودرز کشواد لوده چون آذر کیوان به پشته خرامید
 در باز پسین روزانه بهرام از شیراز آمده در پشته ریاضت مشغول شد و او مرد
 بود مراتب منطقات و طبعیات و ریاضیات و التیا از پارسی و پهلوی و تازی زبان
 آنچه نقل افتاده کما وجب بسند و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات
 بر همه داناد و در حکمت دانستی و کردنی فرزانه رساد نیل سومی کامل بود و از مسلمانان نسبت
 شاگردی صورت را بنوا جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال و دانست رحمهم الله

سینه

در روز شنبه

نیکو است و در کتاب
 حکمت باشد ۱۳
 ۱۲۱۴۱۳

کرده کتاب شارستان دانش و گلستان پیش پیراسته و فراز آورده و فرزان بهرام است
 در شارستان که از فراسم آورده های اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان ملک و ملوک
 و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثار و افعالی و صفاتی و ذاتی وصول یافتیم و موبد شیار
 میگفت که از فرزان بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش از کیوان استاده بودم
 و در دل می داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمود ای فرزان
 مرا از دل دانستن آسان است اما ترا زیان پس بچکار آید تا زیان تو بکار نباشد ترا سخن
 میگذارم فرزان بهرام در لباس تجار میبود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده
 ساخت و گرنه کمیالگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور ازین سفلی تارستان
 بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی گوید بیت در مقامیکه عقل عرفان است کمردن
 جسم زاون جان است کم موبد موش یار سرودستان از مولفات اوست و تولد او در بندر
 سورت واقع شده تراوش به تحقیق یعنی رستم این زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه
 کار آزموده و مردی و فراست و قطع خصومات و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر داستان
 او باز گذارده آید از فتح کردن و کشتن علی کیه و انشال آن شاهنامه باید ترتیب داد با جمله به
 بندگی فیلسوف اعظم آذر کیوان و سترگ شاگردان او رسید و بخود شناسی انباز گشت و
 از مهر شب تا بر آمدن حضرت آفتاب جانتاب بمرده خُشپ خوابیدی مرده خواب و مرد
 خُشپ و سادئوس و در سپاسیان خفتنی را گویند که دوزانو نشیند و هر دو کعب پارا اما
 ترا گشت بزین چنانچه و سر بای زانو را نیز بزین پیوندد و در پشت نگاه را نیز بزین متصل سازد
 پس پشت خوابد و برابر سر گذارد پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بچسب نفس پردازد و در پیش
 سبحانی که از اکمل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا نیست و اینکه گویند انبیا و انبیا
 و ستان خوابیدندی عبارت ازین است و دم گرفتن موشیار بیک پاس رسیده
 بود شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز چنان نفس از حرام کم بزدی ز رستم

چون ایجا و معدوم و اعدام موجود و اظهار امر ستور پوشیدن چیز ظاهر و استجاب دعا و برطرف
 راه دور و در زمان اندک و آنگی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در
 یک زمان در مکانهای جدا گانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن
 سخن جانمیران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهر بی رفتن
 بر روی آب و در آتش و هواد امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه اورادیا
 نسو قاری که غلام صاحب اعتبار شیدوشی که احوال او خواهد آمد بوده و آتش بدانش آراست
 و به پیر پیر است حدسی صائب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم
 کشاورز را چون که موضعیت قریب بعیدگاه کشمیر بخوری داشتیم باشا کرد و موبد سرودش و
 ستای نامی که دانش و کفش بیاوری او انداخته بود و گرد آور نامه تیر او را دیده گفتم که از مردم
 ۱۶ چن آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار گروه یرو خواندم جواب داد خواهی زراعت آن کوچه
 یزدان باب پارو سپردم آری چندان باران بارید که خانه های بلند استوار اساس
 افتاد بطینان آب آسیب بعمارات و زراعات راه یافت و گشت آن مردم خود نزدیک باب
 بود نخستین بار تباه شد مولوی منوی سر باید میت تاول صاحب دکانی نامید و در پی
 قومی را خداسوا نکر و موبد هنوز باران میبارید که سرودش موبد از آن آگاه شده او را بخواست
 گرد و بوز و در بهمان روز باران باز ایستاده نره قاری گفتی که موبد سرودش بار بار حاضر
 مراد است و قوف بر خواطر دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان شکام آمدن و در خان بالق
 مردم آنجا بامادی سر کردند و خواستند آسیب رسانند من باموبد سرودش حقیقت سلوک
 ایشان گفتم گوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند که سدای ایشان بر آسمان و پایا
 بزمن رسید مردم آن شهر پیرا سیوند و دست از ما و سوداگران باز داشتند و زنیان
 چندین ساله را آزاد کردند موبد هو شیاری میگفت مرا نیاز بدر می چند بود و نزد یزدان
 ستای پرستار موبد سرودش شدم داد دست بیازید سفالی شکسته را

برداشت و بخت قرص ساخت می دران و مید سر سر اش پدید آمد بدست من و او بمرور
 صرف کردم و بهم او گفתי که یزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفته آفتاب را
میدید چون بایاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریای ننگی آمده قصد ربه وون جان
دارد و مندی در آتش انداختی و آتش در و تصرف نگرفتی و چیزی بخواند و لب جنبانیدی
و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا برآمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین میایم شید و شش
این آتش گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمی و طشت پر آب نهاد و طاق و سان پدید آمدند
و روی بدان آب کردند سر آب فردی بودند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتی فروماندیم و هم
شید و شش گفتی او را دیدم آتشی افروخته در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او را
میخفه نگار دیده مؤبد هوشتیار گوید از و مشاهده افتاد که خانه را پر بار و گزوم بینود و چیزی
بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم مؤبد هوشتیار گفت حکم کاران
شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق قتیله برافروخت و لولیان
که در آنجا بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستاد
آموخته ایم چون لولی نمی طلسم و دیگر یاری عصمت نمیتوان کرد این جع را اینجا کرد دیدم امتحان کردم
و ازین گونه بسیار سخن از یزدان ستای میگوشید خدا جوی از مردم هرات است و بسیار با
در خدمت مرثاضان و شایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو بهی تعصب
پیری بجوی سالها بستم نیاتم تا در خواب دیدم که آذریوان در اسطی بهی تعصب است و بر فالت
فرزانه خویشی باور رسیدم خدا جوی در دانش و کنش پاری و تازی نیکو بود و از
حیوان جلای و جالی پرهنر داشت و تا چهار پاس دم فرو بست و حبس نفس کردی اصلا
بشب خوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا خوردی و حرف فخر نزدی و آنچه
مذکور کردی مقاصد و مطالب عالی بودی و آنهم جز بخواست یاران نفرمودی و خجسته
شعری بر منظومه آذریکیان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بکام بخیر و نوشسته

در سال هزار و چهل و نهمی بکشید و پذیرا گردید و آور نامه او را دریافت به درین سال آنوالا فخر
از نانا باجیادیدان سرانجامت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز که بن منزل بران
بروم ثراحت جان طلبم از پی جانان بروم بمهوای لب او ذره صفت رقص کنان ثم
تا بسر چشمه خورشید در نشان بروم ثم موبد خوشی خداوند بنگاه است و در آن رساله بیان
مقامات شاگردان نامدار آذریکیوان کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تن اند آورده برین
گونه آرد شیر خرد شیرویه خرد شیرویه خرد مندر باد سهراب آلوده سیزان اسفندیار فرزند
در و بختن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن در درم شگ بود و کیوان پسند
ریاضات با انجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذریکیوان بر مرتبه والای این دوازده
تن نرسیده و شمه از احوال خرد و فرزند در درین نامه نگاشته آمده و خوشی در بنگاه گوید که
مادر ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسد پس نزد شاخ ایران و توران و روم و هند و
مسلمانان و هند و دیگر و نصاری و یهود و برنتم همه مرا گفتند از کیش خود و نقل نموده براه مادر ای امار
من بخیل کیش و گرفتن دین و دشتن آمین ماکمل بخود چه از ایشان کفایش و کار من آشکارا
نشد مصرع آب ناویده کفش کردن چیست ثم این سخن تعصیان است و هر که را به از
مشاق خود را بر بی تعصبی می ستودند پس در وقتی دیدم که بزرگ دریای است از اونا نار و طیار
برآمده پس از گردش بسیار در همان شگرفت دریایسوزید و در دران پذیر میشوند من آن سترگ
بجز با هسته برای رفع تشنگی در طلب آب رو با ناری آوردم چون کنار رودخانه با از گل
و لکنت بود و بجز دار نمیتوانستم آب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت
از این در خواه تا تر آب رسانند پس بگو ششم رسید که ای مرد وریا را آهسته رو با ناز
آورده پس چون رو بر پاهایم خسته سروشی با من گفت این شگرفت دریا آذریکیوان است
و کین انا را نشان دادم که لاوکل سواحل جمیع جویهای تعصب و حسد پس با اتفاق خدا
جوی با آذریکیوان رسیدم و آنچه می بستم یا تم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان بزمنا

میز کاشتم در دولت درین سر او کشایش درین درست نرسد زانه بهرام این فرشاد که اورا
 کوچک بهرام گویند از زنگ بانی انگاشته طبع دوست مخدمت ذوالعلوم رسیده ولی والاکمال
 پرستاری فرزانه بهرام این فرهاد یافت در هزار و چهل هشت مجری نامه کرد اور کوچک بهرام
 این فرشاد اوراد و اراسلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و هجدهمین سال گذشت او مرد
 بود با خدا آرامیده و از خلق رسید به کجج علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی دستوری
 و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده
 بیارسی معروف تازی آمین تر جمه کرده و اوقات او نکات گزشتی قدری نایجاری غذا از ان
فرز او روی و شب اصلا نخوابدی در هزار و چهل هشت مجری نامه نگار با مؤبد هوشتیار اورا
در لاهور دیدم تمام شب را قم حروف پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام هوشتیار پیش
او بود و نرسد زانه که زانو و مشرق نشسته بود اصلا نه جنبید و ازین دست بسیار
از و دیده اند و گویند دور و زو سه روز چنین شستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی
و اصلا پشت بر زمین نهاده و غذای او اندکی شیر گا و بودی و لب پیر دیگر نیاوردی و آنهم پس
از دوسه روز آشامیدی ابیات جای از آلالیش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک
شو شاید از ان خاک برگردی رسی گر دشگانی و بگردی رسی مؤبد پرستار این خورشید
در تنیه غنصری پیکر زینت و خورشید اصفافی ترا دست مؤبد پرستار جوانی مرا مضرب بود
و بایزدی نیز دیکانه من گشته در خرد سالی بخدمت آذرکیوان رسیده ولی کمال از محبت
شاه گردان او یافته و بیشتر پرستاری مؤبد سر و دش کرده و پیره مؤبدی از تصانیف او
در سال هزار و چهل و نه مجری بکشته آید با نامه نگار هجدهمین گشته و او از سر شب تا بامداد
آفتاب جمانتاب لب السیت پرداخت و سراسریت را بزبان آسمانی یعنی دسایت ترست سر شود
گویند آن پابر بود داشتن دست و لب السیت اود که بهندی کپال آسن خوانند و ناگاه
برین پشت و به پشت شد مؤبد گوید ریائی اگر هر دو مسلک روانی مؤبد بر جامه بند و دل

روانی بوسکن شودت عدم برن را بر هر چند محقق روانی که موبد پیشکار این خورشید تر زاده تنبیه
است و از پرستار کمتر بسال در مهندی نغمه ها و اشعار آن گروه از بی نظیران روزگار نشست و
ادب و سخن پرستار پیشکار آذر کیوان و شاعر دانش بوده و در خدمت موبد مهر دوش خدا شناس
و خوشنشین و ان گشته بغایت آزاده و رسته است و به قید و بند ندی از نهادهای باز نه بسته
و از پر خاشهای تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی و کجوش کیشی آیین او نیست با
میلین برادر کشمیر آمد و از ان مقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رساست موبد مهر دوش بسیار
گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و باب در آمد و یاس زیر آب بود پس آن مهر بر آورده مصرع
هر کجا هست خدا یا سلامت دارش موشید دوش این انوش از نثر آذر دشت کشمیر است پر
او انوش که مشهور بفرهوش است و فرهوش از اخلاص پیوندا آن آذر کیوان ست در تبادی
که هم از نثر ادبی و ازانی و شعور رز دشت است و در انجام از دارندگان شد و آثار آن هنگام
بجز در و ناداری مایه نداشت با انوش نژد کیوان شدند و از شدت بیندانی بنا لیدند
آذر کیوان فرمود باندک مهر مایه بیا و خورشید بر آید و در مشرقی بیاید و بخود می افتاب
نمود و فرمود که کار شما این نشیب مقام عشرت است از آهنگ عشرت شود و تقار
بدین فرمان آذر کیوان از زمین هیکل بخرد فرموده بسپری نشیم شافت و آن دو بر
بر حبس اختر یگانگی که موبد بودند روان شدند و کار این دوره سپهر به تنهستی
روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ میست آنان که خاک و انظر
کیما گفتند آیا بود که گوشه چشمی با کنند موبد پس زربادی فره قاری نام قدیمی بنده خوشنشین
را به تنبیه فرستاد تا دختر او را بمشکوی مشکوی آزاده زاده انوش که شید دوش نام داشت
برند پس از نشیب فره قاری و شید دوش از تنبیه بیا زرگانی روان شدند و آهنگ رفتن
از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند و در نخست جنیدن از سه شید دوش
را در دو حمای خوشنشین و شید دوش درین وطن و در یافت انور گوهر خود و

و طلب پویه کشور غیب پدید آید زیرا که از آغاز آن هر مژده بدعای کیوان بعبصری کشور خانه آتشچی
 پرودا و در خرامیده بود پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست **میت** هشتین تو
 از تو به باید که تا ترا عقل و دین بفرزاید که لاجرم بر ریاضت پرداخت نخست گوش بر آوازی
 داشتی که آن را بپاری آزاد او او و سیرا بازی صورت مطلق و بندی انامد سرانید
 چون این نامه را نیکو و زریه چشم کشود و در میان دوایر و داشتی که آن را بندی ترا تک
 گویند تا آنکه پیاپی پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور همان می نمود تا اصل آن پیکر از وجدانه
 گشتی سر انجام بجای دانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته به هفتم پیوست
 و بخود شد و بخدا راه یافت و از خویشین نیست و پائیدار هستی او گشت سعدی فرماید
بیت جو نامه طاعت امروز گیر که سر را بنیاید جوانی ز پیر که روزی سپیده
 دمان بالنگارنده دبستان گفت وی در تیره شب بر روشن روانی ازین ظاهری خفته روان
 شدم بانوار غیبی نور آموخادم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش پر داشت ناسوت
 را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتم و وجود مطلق نور الانوار تجلیات اناری و انضالی و
 صفاتی و ذاتی فریاد است هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهور گشت حافظ گفته **بیت**
 نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من که تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیزد که بشودش
 از گوارا غذای جسمانی بسا دوری نمودی ولی جامه های بالاییها پوشیدی و پیوسته انجمن او
 عطر نیز بودی و پیشکار و بر شار و سایز بر دست تا با بر دارد و باره بر نشست را آراسته
 داشتی و گفتی جاه مندی مایه فروغ نماید آذر کیوان است تحقیر این مایه نار و دانه پر داختن بدو
 نگوهریده و گرنه مرا پویش سر نیست و از حسن کم خوردن او و دوری از اختلاط ناساین
 سخن آشکار است بشودش همین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملامت آیین شد و
 آن بود که به بیکانه کیش باهلیت اصطناع پیوستی و از تعصب جدائی بسته و با سر امر
 مردم کم آشنائی کردی چون آشناسدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر

از نیکو کاران
و از نیکو
و از نیکو

بیشتر تواضع نمودی بر نیکو نه روز بر روز راه مودت نیکوتر سپردی و محبت بیشتر نمودی و این
 گفته آمد روز اول چندان گرمی نمی کرد آن نسبت گرمی او کمتر نمودی و الا که آن بسیار گرمی
 و نگران همان باشد پوسته فرمودی که در پیش دید آتشا آتش از خدا جدا نیست و هر چه که
 ز روی از خورشید و آت است پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست بوی گوید ربانی
 گردیدی اگر فرشته سر رشته یکی است و دستان و بهار و مرغ و کشته یکی است و با وحدت او
 و کثرت خلق چه پاک و صد جای اگر گره زنی رشته یکی است و شیدوش و کشمیر ناخوش
 و بخورش و کار از پزشکی چاره بگذشت عرقی گوید مصرع طبعیت سیاح اگر شود بیمار و
 مردم از داند و مبین و شیدوش خوشدل بود هر چند بیماری اشتداد حیافت باشد
 او زیاده گشتی داین و دو بیت خواجه حافظ میخواند ربانمی خرم آن روز گزین منزل ویرانم
 راحت جان طلیم و زنی جانان بروم و هوای لب او ذره صفت و قص کنان و تا بهر چشمه
 خورشید در نشان بروم و روزی که ازین سپنجی سلی بجا ویدانی آرام جای که والا مفر
 سعادت انتقال می نمود و دستیاران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار بخور و بوندند
 شیدوش شادان و بهسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد بخور نیستم شاید غمگین اما
 خواستاران میند که من ازین تیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان و عقلی آشیان
 شافقه بهر وجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بهیت درگ اگر مرد دست گو نزد من آ که
 جا و آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از و عمری ستانم جا و دان و از من و لقی ستانند
 رنگ رنگ و پس دستمال برافراشت روز باسمان که قبله و عاست کرد این هایلون ابیات
 صحیفه الادبیای شیخ محمد نوزخش بخواند ابیات اگر ما دیم و اگر مدیم و کینب قدم طفلک
 مدیم و یکی قطره ایم از محیط وجود و اگر چند داریم کشف و شهود و من از قطره گشته ام پس نور
 خدا یار سام بدریای نور و چون بانجام رسانید چشم سر و لبست شیخ ابو الفیض
 فیاضی گوید سر آن قطره شد چشمه و آن چشمه شد بخوی و آن جو

کلمه

با محیط ازل یافت اقربان ثم این واقعه غریبه در بهار و چهل و نهمی صورت پذیر آمد مودت ایشان
 برین مفهوم مویه گشتند و قطعه رنگ تو هنوز با چمنهاست ثم بوسه تو هنوز با سمنهاست
 دیدار تو باقی است افتاد نمیک است ولی در دهنها است ثم نامه گرد او در در مرثیه شیدوش
 گفته اشعار شیدوش تا ز دیده من بر کرانه شد ثم گر چشم خانه بود بسر رودخانه شد ثم آری لگا
 طائر قدسی سپهر بود ثم زمین بپست ایشان بفرزانه آشناسد ثم آزاده بود و زاده بود و زاده بود و زاده بود
 بخت ثم تن را به تن گذاشت روانش روانه شد گز جانش بذات حضرت جان فرین
 رسید ثم بیرون ز قید حرم و زمان و زمانه شد ثم از علماء آبادیاتی که در و استانب
 او رسیده دیده شدند اگر نگار نامه انجام گرامی نکرد پس اکنون جمعی که در مذاهب غیر نزدیقا
 یعنی غیر آبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اند
 شمرده می آیند هر چند این گروه هم پیش از آنکه که توان نگاشت ولی تنه چندتر گ
 باز نموده شوند محمد علی شیرازی مدرس شاه فتح العبد بود و با ذکر کیوان در مولد خوشتر
 رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و سیار هفت گیتی گشت دزدی
 بخانه او آمد محمد علی او را دید بر صلی بنجوا پس تا دزد او را بیدار نمود و بکار برد از دزدان
 خانه را بجهت چون ایشان را محلی استوار نمان بود بران دست نیافت محمد علی سر
 برداشت و گفت من خود را بنجواب انداختم تا تو دست بکام یابی چون یوس
 ماندی اکنون مرا اسس پس برخاست جائگه آمد و خست را جا را داده بود و برو
 رهنونی کرد و دزدان بر دزدان پیش زشت و رگنه شده از نیکو کاران گشت
 محمد سید اسفغانی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید
 او بانانه نگار گفت که چون شستن بار بار تعلق است فرزانه فراترین فراترین چون را
 بدید برخاست و در خور خواسته خدیوئی عظیم بجا آورد و در فرخ ترین گسترده امده شستن
 نمود مقارن بدین حال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جایه جنبید او را و صفت

دست
 تمام این
 جلدان باشد
 قدری است
 را گویند که در
 آن خالی باشد
 و در این
 جلدان
 ۱۳۱۳

لغال جادو و اهرمان شد که عزت جا هندی زاده بر دور ویش ست نشد زانه رو بدو از مصور
 کرد و گفت که ای بیروح بالا نشنی صوری کمال نیست دور ویشان را پای است که حد
 در پای با جان و جان با جانان همی جادو دارند دورین انجن در دل من با من نشسته اند
 بدین نشنودن براه راست گزائیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت
 عاشور بیگ تو امانلو از معنوی نوازش یافتگان نشد زانه بهرام ابن فرشاد است با عدم
 علم رسمی تبکا پلوی جوهر اصلی چون یگانه میان بحرنت بازیانت در هزار و چهل و هشت حوی
 نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آینهش با نشد زانه بهرام استفسار کرد
 پاسخ داد که از مونرا تو فرزندم و او مرا فرمود در خلوت و خلوت و جلوت هر
 نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را
 بدرون برو نگاها را آن مایه که توانی در و بدل صنوبر پیکر آرتا و کمر از قلب گفته شود نه
 بمعده و یزدان یزدان بدنیان بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوند مقصود من
 جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم و اثر آن یا نتم از ته دل اخلاص پلوی او لشم بعد
 از چند گاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر دانی کسوت
 حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر بر مدار بدین رو آوردن
 کار من بجای رسیده است که جان و جهانیان در نظرم سیاهی میکنند و وجود ایشان
 را نمود سرابی می بینم و او مردی بود دست از کار و باز طا هری باز داشته و اصلا با اهل دنیا
 نیامخته و اگر کسی پیش او چیزی خوئی گذاشتی آغایه که پسند بودی پذیرفتی و زیاده
 را اشیاء فرمودی دوست بر نیار سنج و سفید و تیره خیال و دی گاه بودی که دور و زنی غذا
 گذرانی دی و اصلا سوال نکردی محمود بیگ تمین و تمین فرقه ایست از ارنک در لاهور
 بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید و اندر زبان حکیم بذاق جان او گوارا افتاد و ترند نشد زانه
 سلوک پیشه نمود از یگانه بنیان خدا شناس گشت و بے یآوری کتاب دانش خدا دادی

۱۰۳۵

عاشور بیگ

۱۰۳۸

کشمیر

محمود بیگ

فرز آورده با مردم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت و کشمیر روزی این کلمه بر او
آمد مکی مجروح پیش در زمانان یافت چون قوت جنبیدن در و نودید در خانه جز جای ناز و بیخ
نداشت هر دو را سر ریخته خرج معالجه او نمود روزی همدین سال بارانم حروف گفت
چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر کرده نرسیده بود که اثر ظاهر شد
در زمان کلمه خفی و جوشی نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانه های فیض یزدان بود
گشتی و ذکر من این بود نیست ایندی جز از یزدان و ازین گونه ابوی ازین طایفه بود
این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و داور و دوی بود که فرزند بهرام
این سر شاد ایشان را بدین نام خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی
و بفضل در ربان یون مشهور و معروف بود در زمان سوره اندازید چون با بنی بهرام رسیدند
فرقیته او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسو اگر میگذرانیدند دروغ
در خریدن و فروختن که آئین تجارت است یزدان این دو تن نمی رفت و از ایشان شنوده
شد که فرزند بهرام این فرزند با هر کس که از راه دین حرت زدی هر آئینه آنکس فرقیته
او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی تواضع کرد
و بار بار این مثنی را از مردم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب
بآزار او شناخت و در آن ایام فرزند یزدان را بهر در گورستان بودی چون ملا سعید باور رسید
بیتابانه و دیده و بر پای فرزند گذاشت چون فرزند باو تکلم شد ملا سعید آئین او اختیار
کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار
پای او اندام و چون تکلم شد عاشق او شدم و او فرزند را در لبا گفتمی نامه نگار از هارون
پرسید که موسی برادر است جواب داد که چنین میگویند گفتیم بر شما که بود پاسخ آورد که
او بر اندام توان بشوید و او را از مردم فرنگ است و بر کیش نصاری می پویسد و
سامانی شگرت داشت باینده می نماید او را میلی بصحبت در دلشان بود بنا بر دانش

باین گروه مذاکره می نمود از راه یافتن دشمن پوز فر شاد سراسر علائق را بست و یکسوت قلعه را
 برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را سیح خواند مادر زاد و برهنه میا شد و
 در صیفت و شبلباس نمی گزاید و از حیوان جلای و جمالی دست باز داشته زبان لطلب نمی
 گرداند و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید
 روزی بدینیتی او را نزد چنانکه اندامش مجروح گشت و بدوی آزارنده نگاه کرد چون رنجور
 از ایشان جدا شد متکه نامه نگارم بدور رسیدم مردم از بخش او گفتند از دور رسیدیم خوب
 داد که من از هیچ تن رنجور نیستم بدان اندو گینم که دست و مشت آن مرد رنجور گشت امام قل
 دار بسته بیت خار در جهم از شکست چه غم غم آن میخورم که خار شکست برام محبت
 در میزدان از دانشمندان بر اینه بنارس بود چون نزد پوز فر شاد آمد از قیود خویش دست
 باز داشته بر کیش برام سلوک نمودن گرفت موبد همیشه را گوید که بارها از اجازت غیبت
 شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و
 پیوستگان از اضطراب گفته زنی که خود را دانا شمردی کار میکرد و در روزی نزد امم بهت رفت
 او سر برانوداشت در دل من گذشت اگر امم بهت از رتنگان است از ماندن و گزفتن
 محمد یعقوب خبر بد سر برداشت بخندید و بمن آورد که راز نهانی را بتردان داند اما محمد یعقوب
رفتنی نیست تا هفته دیگر مندرست شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او را بچند کتری که از
 بزرگان شایان سهکل بود این راه پیش کرد جمعی کثیر برهبری این دو تن ازین طائفه کیش
 آزادی پوز فر شاد پیرفتند و شاه بهندی دارند و تو نگرا گویند و سهکل فرقه اند از فرق کتری
 که طائفه اند در میزدان بایه از طوائف امم را که بخش و کش برام شافتند اگر بیاورد نامه طول
 پذیرد و از فرزند برام این فر شاد که او از فرزانه برام ابن فرهاد گفته مسود و اوراق شنیده
 که روزی شیخ بهاؤ الدین محمد آملی که از مجتهدین مردم اما سیه است بکیوان رسید و محبت
 داشت و چون کمال آوینی بر او بغایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند

رباعی در کعبه و دیر عارف کامل سیر کرد و دید و نشان نیافت از هستی غیر از چون در بهر
جا جمال حق جلوه گریست از خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیوار بعد ازین خود را بپوشیده
کیوان میگرفت و حوای شاگردان خود العلوم میبرد و میرزا ابوالقاسم فخری آفتاب پرستی
و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهورست که از میرزا
ابوالقاسم پرسیدند که باستطاعت چه کج غمی روی جوید او برای آن نیروم که آنجا گویند
پرست خود باید گشت و کنون شمه از آئین آیینش در دیشان آبادیه با خلایق نگاشته کلمات تحقیق
میگرداند و این طائفه این طریق را آئینه زینبک و میر چارناهند چون کسی از بیگانگان گشت ایشان
بمجلس این مشرقه آشنا شود او را درشت گویند و راه نهد و او را ستایند بدینچه گویند بزرگوار
و در تعظیم و تکریم دقیقه از وقایع فرزند نبی اصل نهد و خویش که بهر دین با اعتقاد ایشان بخدا
توان رسید و اگر جدا گانه گشتان التماس پردازش که آن را انکار نیز گویند کنند یعنی شغل
درخواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند در بیخ نوازند ولی از کیش که او در آن است
او را نقل نمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب بشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد
از آخر دی و دیومی که ستوده باشند آن مایه که توانند در تهرایی و مدد گاری کوتاهی نگزینند
و از تعصب و بغض و حسد و مقصد و ترجیح لای بر لای و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند
و دانشوران و درویشان و پیران و بزرگان و زیاران پرستان هر آئین را هر آئینه دوست
دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و بخوشد دنیا پرستان نکنند و گویند آنکه دنیا
نخواهد او را بخوشد دنیا چه کار نکوشد پیشه حاسدست و راز خویش با بیگانه در میان
نهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا نیاورند و مهراب نامی از شاگردان پور فرخ شاد بود
نامش کار در کشمیر سیال هزار و چهل و هفت از محمود خاں حصیری شنید که گفت دیدم که
مهراب در سه راهی ایستاده بود یکی از خراسانیان پیر نامرادی را بخریت و بیگار گرفته
بار گردان بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن سوخت و بان خداسانی گفت

تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار ترا بد آنجا که مراد هست رسام خراسانی بر آشفست هر آب
 بر این متوجه نشده باز تا تو ان بر سر گرفت با شکر روان شد چون از خانه او باز گشت
 اظهار حال نکرد من با او گفتم که این ستم آیین چون تو مردی پیر بدی را آرزو ساخت حایب
 داد چه کند تا اگر نیز بار باید بجان خویش برود خود بدوش نتواند کشید چه کسر شان اوست
 وزیر بزرگ در نیارد داد که دشوار بدست می آید تا چارگی را بیکار میکرد من از او سپاس
 گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیر شاکر که درخواست مرا قبول کرد و بجای
 خود مرا بجای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید **میت آسمان**
 یار امانت توانست کشیدم ترغی کار بنام من دیوانه زدند ماه آب برادر کمتر مرا نکور
 برادر پیشکاری پور شاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت از ملا صدیقی **لا الهی**
 شند که روزی **جبرام** او را به بیگاری باز از فرستاد گذارش بنحائگی از
 نوکران حکیم علیم الدین جلسوبی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را
 میزد که تو بند از بندگان مرا زلفیه روحی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست
 از از غلام باز دار و بجای آن بنده گر نیخته مرا در پذیرد آن باب چند آن بمالعه نمود که
 سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بر
 رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصاف بنحائگی خویش داد ماه آب ازد
 جدا نشد و بعد از هفت ماه واقعه پور شاد بخنور من گفت نمیدانم ماه آب کجا است پس
 سر بر زانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لحظه سر برافراشته گفت
 ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بعلامی من در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی
 شد ماه آب را بیاد در و ازین گونه لباب از ازین گروه دیدم محمد شد لیت امیر الامرا
 خطاب شیرازی ترا و گوید **میت زمین** عشق بکونین صلح کل کردیم نه تو خصم باش و
 زما دوستی تماشا کن و جلسوب موضعی ست از اعمال خجاست شمه از آمیزش رنگ

مست
 بوی
 نازک را
 گویند

مستم
 غلام
 خوش
 آشکارا
 گویند
 و نذر
 و نذر
 گویند

۱۷

۱۸

که مسلک درویشان آباد است گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین فرمانروای این گروه
 رفته و خامه تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جهان و
 شایگان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و آشکانیان و ساسانیان آنست که بنیشت
 آید اگر چه کیش زردشت برتری یافت آن را نیز تباویلات بدین آباد و کیومرث و آئین مهر
 که فرزند کیش است تطبیق میدادند و خلایق آئین آباد را انکوشیده داشتند بایه و پویه این
 کیش مباحات کنند چنانکه بر وزیر این هر فرد جواب قیصر گفته ابیات که مارا از دین کهن تنگ
 نیست و بگیتی به از کیش هوشنگ نیست و همه رای آئین داد است و مهر و ننگه کردن اندر
 شمار سپهر و آذر هوشنگ و آهوشنگ و آهوش مه آباد را گویند باید دانست
 که از دشت عال ملک بحکم راز میکی و کیا است و هوشمندی تمام داده و لاجرم علم ایشان بعمل
 مقرون و گفتار با کردار هم پیوسته آمد جهان جهان را چندین هزار سال تصرف بودند
 همه بزوی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید بنظر سویدن از کتاب دلبستان
 در باز نمودن احکام فرمان فرزند و همیر بد سار یعنی بیان فرمان
 و آن نامه است از مه آباد و آن را ترجمه ها کرده اند یکی از آن ترجمه ها ترجمه فریدون آهین است
 و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان قباد و یکی از آن سخنان ویرین نامه بیان کرده شود
 یزدانیان که ایشان را ساسی کیش و سپاسی خوانند بر آند که برترین پنجه بران و بزرگترین باو فرزند
 و پدر مردمان و در مه آباد است و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آنحضرت
 که کلام الهی است آمده و آن سرور هم خبر داده که ذات ایزد و بیچون از جمیع الوان و اشکال
 تصور و تمثال منزله و معرست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از میان
 آن نور بزرنگ و نشان قاهرست و افهام علما و عقول عفا از ادراک کنه ذات
 بخت آن نور بیچون و چگونه و نیز ننگ و نمونه قاهر است و جمیع موجودات صادر راز
 فیض علم باری است پس همه چیز کرده است و یک ذره از ذره ناسی اینچنان

مکرمه سغدی
 به پندیده و
 عیب کرده
 شاد و تاب
 زینش و
 از پندیده

تا جنس یکتا رمی برتن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله به برهان یقینی بچندین
 مقدمات درست شده است و شرحی سرگ دارد این مختصر بدان بسند نمود و استق
 واجب الوجود این جزویات را بر سبیل کلیت در میان همین سر و نشان نخستین زده در نامه
 و خورشید بزرگ مه آباد آمده که کار ایند برتر از زبان است و از شامی که در نشیب لایح
 غنصری بدان پے بر بند بیرون است فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت و جود
 پوشانید همین نامند و بواسطه دور و یگران و هر ستاره بر جاوران و آسمانها را سر و شتی هست جدا
 و چار گوهر نشیب چرخ دارد اچار فرشته پرورش داده است و چنین پوستگان دیگر را مثلا
 در جادو بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و هرسی را فرمان نیکی و بخش فرشته
 پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرد فرد و فرد و فرد
 است و در میان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی آمد که
 ایشان بحسب تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسط و بحر و از ماده که جسم جسمانی
 نیست و از موالید سه گانه حیوان را نیز نفس مجرد است در میان سر و نشان سوم رده در نامه
 مه آباد آمده سر و نشان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و
 ستاره و نشین چار گوهر و شریفترین اجسام جسمای پسرست در میان مراتب بیست و در
 نامه مه آباد آمده که مینور مراتب بسیار نخست پایه های بیست نشین جان را بر ششم پایه
 اول و در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستی چار و سر و باغی و
 اشال آن پایه سوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر و غره و پایه چهارم از مردم برگزیده
 انسان چون خسروان و نردیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع
 این مراتب را مینو سار و طبیعت لا و یعنی فرودین فره گویند و درین پایه با باز خواست بود
 یعنی انسان آنست که بحسب کردار مرتب در پنج براتب حیوان نزول می فرماید خاک حبه
 نیکو دان بر مراتب نبات و جادو برگزیده می گراید نه آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی است

چون ازین مراتب برتر شود بسیار معنی فراز آبادست و نخست آن پایه پایه است و در نفس
حضرت ماه صومعه موجودات آتشچی است چو کسی بدور سردیدان ماند که خسر و غمشین
جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد و چون پایه بالا تر ازین شود
لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیره یزدان یعنی خلیفه الله و خسر و ستارگان است و
فیض اولیقوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد و مرتبه برتبه تا فلک طلسم همه پایه با
خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز همین سپهر برآید برده همین سر و نشان رسد حضرت
نور الانوار را باطله مکه مقرب بنکر و از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را میتوان بنویسند
بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک بادست و نخستین پایه دوزخ از کانی
سنگهای زشت و صره های بی بها و از رستی خاور و خاشاک و زهر و گیاه و از جانوری
مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیار و ناتوان و نادان و خوار و ورین مراتب آید
بد کرده منتر پایه و بی پاداش نردیابا بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و آن
مخصوص انشمن بدکیش است زیرا که چون تن آتشچی او از هم پاشد او را بدینی دیگر ندیند بر
بر آسمان راه نیابد و در تشبیه لایخ غنصری و در ماند و آتش غنصری در ماند و آتش حضرت فرو سوزد
و از اخلاق نیکو میده او در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر بر و فراز آیند و این پایه را پوچان
پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مه آباد آمده که آنچه در جهان غنصریت همه از
کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی این و متعال ناگیر است که این روشن
و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمیمت و کسی که بدرگاه بر رگی شود باید
آشنائی که تسلیش او کند و این شایسته باشد و آنکه برای رود بی بلدی نسر و کسی که بیار
گراید که او را دران شهر یاری نبود و شوار پس خدمت این حضرات ستوده است ستارگان
بسیار اند و ازین در جهان اثر هفت اختر آشکار تر است و ملک مجموع حضرت خورشید است
پس هفت پیکر باید شناخت و همگی آن قباب را از همه برافراخت و مایل آبادیان بر سر

کشاده است نوعی که آفتاب تابید سخت روشن باشد نه مانند تیکه های هند که روز بکراخ
 روند و ستفهارا با ارتفاع مائل و او افراد انسان گزیده تر باد شاه و خسر و زمین است بنابرین
 شهنشاه را باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خورست چون معلوم شد که از هر نظام
 جهان از این دستار گانند و از افراد انسان گزیده تر از پادشاه کسی بیاید پادشاهی تر سواد خردی
 که مخالف فریبگ مه آباد نباشد یعنی شریعت آفرین و شنگ حالا پادشاهی را نسزد و آنچه
 پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد است برین وجه که نگاشته آید و در آن سخن استوار
 و از هر دو سوی پدر و مادر که ملو از حسب است اگر خسر و زاده باشد بهتر بود و مراد از
 خسر و زادگی مالک ملکه عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر
 و بخوبی از پدر فاضلتر و پدر از بناتل والد را افضل و جد را بهتر خوانند و اگر کسی او را بدین سبب
 نادیده بیاورد غیری گفته همانا عرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگترند و اگر خود را بزرگتر
 گیرد پس هر یکی خود بزرگتر از پدر شمرند و بجای برسد که دیداری بیش نباشد و پادشاه
 را مانند بن مور باید که دستوار او باشد باقی مندرسان و شمار آیینان فرودست در هر شهر
 اندازه گیری یعنی مندرسی و ارشائی یعنی محاسبی و زیر باشد که آنچه رعایا مال گزاردند و او
 بود و او را چنین گماشتگان باید و در هر سر ایازده و قریه مخصوص پادشاه باشد که دستور
 آنجا بدان چه داند و آن راه نیز آگ گویند و با وزیر حضور و غائب و استوار یعنی این باشند
 و چنین دوشد و بنده یعنی محرر و قانع و چنین کار گزاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود
 و خبر کاران یعنی داروغگان و با همسار استوار و دوشده بنده و تیر دستور عمارت از
 شخصی است که اموال بد و متعلق است و نقل مجموع و فائود و زار و در سر کار پادشاه باشد
 و چنین در پیش شده او بنده و پادشاه را سپیدان باید که باشند سپاهیان بدین
 گروه باز بسته یایه نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و بیاید و دوم آنکه هزار یا
 با ایشان باشند یایه سوم آنکه با او صد یا بیست یا بیست و چهارم آنکه ده یا بیست یا بیست و پنجم آنکه

دو سه چهار پنج یاد باشند و درین اسوه هر دو تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهبداری که
 بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکر نویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیاده گان
 هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری بادشاه کنند باز نگاری در ده گاه بود که آنکس که حاضر
 باشد و آنکه غائب باشد آنرا نگار و در بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و
 استوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان
 روز و شب غلظت باشند مقررست که چهار چهار پا هم باشند و دو تن یک پاس بخوابند و دو تن
 بیدار باشند و در هر شهری که بادشاه خود باشد شده نباید که لیکن در شهر واقع شود ببادشاه
 رسانند و چنین از شهرهای دیگر دین را در هند واقع نویس گویند و شش بود که او را فرزند نامند
 یعنی بر وفق فرزند کار کند نگار و که مردم هم را ستم کنند یا او و داشته بند و استوار و همچنین
 در لشکر امرای بزرگ و داشته بند بوده همچنین در مالک شهر دار یعنی حاکم و در هر شهری بوده اند و
 یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرزند روز یعنی شش و در نیمه و انیان قاضی و شش کی بودی چه
 پنج احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوند و در یعنی آنهای که بنسب و خیر رسانند از خسرو
 بود با این جاسوسان نهان بسیار و این همه را از باب خدمت بحضرت شمشاد لقمه
 شهر را بنویسند اگر سپاهدار و واجب مردم نرساند او را باز خواست کنند همچنین اگر امیر
 بالکتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسیکه خود
 مشور عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای بادشاه بگمارد و آن را کفایت
 نماند تا ویش کشند چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده میکور او را نویسند و چهره اسب تحریر
 کنند و حق ایشان را بیکور سازند و اسب را خسروان یعنی پیش از گلشایان بیکس و انغ
 نکرده چه آن برو ستم است و اکثر سپاهیان را اسب از بادشاه بودی بادشاهان عجم قبایله پسا
 داشتند چون اسب می دران گواهی عالمان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسب از
 بادشاه بخرفتی اسب خود آوردی را از رعیت بهیت میگرفتند و در عهد سانیان

رعایا التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای بود و و یک قبول نمودند و بنابرین آن را باج
 همداستانی گویند یعنی مال رضا که بهداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانهای یعنی امرار و اولاد
 ملوک را در دور و نزدیک قدرت کشتن مردم گناهار و کار شگرت زنیان نمود و ملکه چون شده
 بنده شهنشاه رسانیدی جهان شاه آنچه فرنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جانی که
 کشتن دشمنی سرکش که از کشتن او تا با بخار فساد زامدی نوعی ملک را ضبط می نمود
 که اگر یک کس را می فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و گردن نه بچید چنانکه
 سر در صد هزار شاهی مبول چون مردی بگناه را بکشت مبول یک کس فرستاد تا
 روزیکه سترگان جمع بودند سر امیر را بر داشت و ازین دست خبر بیدست و مملاد نام
 سپید که در عهد شاهی زیدون ابن آیتین ابن زشاد ابن شاهی کلیو مرزبان خراسان بود
 یکی از وایتین را بکشت شده بندهای آشکاری و نهانی قضیه را بباد شاه باز نمودند و خبر و برای
 مملاد نوشت که خلاف فرنگ آباد کردی مملاد چون برنامه باد شاه اطلاع یافت سترگان
 کشور را کرده پسر و هقان کشته گشته را طلب داشته تیغ بدست او و او تا سر مملاد را از
 تن جدا کند و هقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم مملاد نه پسندید و ران باب
 مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه باد شاه فرستادند و شهنشاه بر و تحسین با کرده
 بر آیین خویش جای او را به پسرش داد و فرمان خان موند بتأمید الهی چنگیز خان را مبول و
 شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش تزیین کردن نهادند اما ملوک عجم در کشتن دیری
 نکردند و تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل بودی حکم بر قتل او صادر نشدی و دشمنان
 و سران ایشان مردم را دشنام میدادند چون کسی مر او را زدنی یا کشتنی باشد فرنگ
 یعنی قاضی وداستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هر چه فرنگ آباد اقتضا کردی بدان از
 خوب زدن و بستن کار بستندی و در خوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه
 را حکم نمی کردند و آنچه جاسوسان خبری آوردند در آن نفیض بلغ می نمودند و بسیار

میکوشیدند تا خبر دوسه جاسوس یکی نمی شد بدان عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگان
برائین بندگان نزد شاه و راجا و بندگان میگردیدند مثل آنکه حکم میشد و باش که حاضری و غایبی
در بارست و در نوبت برایشان هم میرانند تا حال اکثران شناسند و پیاده در خدمت میقتند
تا پنج پیاده روان و اندر بن راهیسانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمدند و
نام گردی خداوند آب بعرض رسانید که در راه بریدن بدین مایه راه پسند کردن ستوده
نیست بنزد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپید نو برگشت برخیز ما تو تختی بگر و یکم پس خود
بر آب نشست و او را پیاده پیش انگنده در کوه دوشت همی گردید تا آنکه نو برسد و
ماند بنزد شاه فرمود تا ز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خبر
فرمود که ای سنگ تو چون خود رفتن نتوانی نمیدانی که گردی که پیاده اند و در راه سپردن
بسیار من آزاری یا چند بیت تو کز محنت دیگران نمی باشد که نامت نهند آدمی
در خود مراتب شکران پوشش گرانی و اسپه ای توانا و ستام وزین مرصع و زرین و
سپهر و زراندوز و گاه میدارند و گاه و اساک و اصراف نگر و یزندی و امرای و تخم تاجی
بر سر داشتندی که صد هزار دینار منج از زیدی و تلج خسروی تاجی است که مخصوص
بیاد شاه است و زرین گاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین کسی داشتی که امیر بزرگ
بودی و چون بسفر میرفتی سپاهیان انواع اسلحه بادرش و سوزن با خود میدارند
و برنج و گوشت و نان و کوزه راه دور پیش میگردند و در چند خیمه و سراپرده بنو و تپ
گرماد و سرپای سخت داشتندی و در بنر و تابا و شاه و نایب خسرو ایستاده بودند هر که
پشت بر من وادی با او کسی در خوردن و نوشیدن ابنازی بستی و خویشی نکرد
مگر آنکه چون او تن به بدنامی و خواری در وادی دیوانه و محرمه و فاخته رانزد خسرو و سران
راه بنودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از قوت او جای او را به سپردن و یکی از خویشان
رشد قابل او میدادند و بگناه نزل نمی کردند چنانچه از زبان شاه کیلو مبول بزرگان

ایشان بودند چون شای خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن فرزانه ابن شاه کلیو گرگین ابن
 لاس رایجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد گرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد
 شای آرامی شای آردشیر بدو گرگین تراد و دیوانه شد آردشیر او را در خانه بازداشت تا
 زاد پسر او رایجای پدرش نصیب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده
 اگر قابل حکومت نبود می از منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفرغت برومقرر گردیدی
 و حیوانی مثل گاؤ خرواسب را که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان با سودی
 آنها داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چه مایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب
 و مجازات چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگر چه خدمتی شایسته
 نموده با وجود آن پسرش رایجای او چاکر گردیدی و اگر بروی ترسیده روزی از مرکار
 خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تازه بودی روزی که تنگی برو دست
 نیامد بدو رسانیدندی و بعد از و بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمید پدر است بادشاه
 بجای آوردی و اسپاهی اگر در روز میدان افتادی پس بهتر و خوشتر بدو مرحمت گردیدی
 و گفته شد که اکثری را اسپان از مرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جواز سپاه چیزی نداشتی
 و هر که کشته شدی پسرش را بفرست چاکری می کردند و با باز ماندگان او نیکوئی بسیار نمودند و در
 تعلیم پیشه آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه بد حقیقی پادشاه است و مادر ملک چنین
 هر که زخمی برداشتی نیکو میبایا و می نمودند و همچنین خبر بزرگتر و تجار از پادشاه بی مایه و لولا و ایشان
 می گرفتند و عیال و قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شد سر دادرشهر واقف شد
 و همچنین مردم بیمار ساز بیکس در بیمارستان شاهی می نمودند و طبیبان بعالج بیمارانی می پرداختند
 و شده بنده با حاضر می نمودند تا رباب خدمت و رخدات ایشان کوتاهی نکند و مردم
 کو رو شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بوده بفرغت روزی
 می نمودند بیمارستان جائی بود که در آنجا روزی میخیزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا

در مملکت ایشان نبود و با اختیار خود هر کس که خواستی در دلش شده در خالقاه که جای بهر ریاست
بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی انگیزی در دلش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه
چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر کتاب آوردی فهو المطلب والا بهر سر
پیشه خود رفتی و بادشاه را ندیدان باشند که بردارستان راستان باستان آگاه باشند
در خسر و خواهند دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهر پای تخت خسرو چه در ملک
دیگر که یکی از ایشان ماهر هر مرزبانی با خسر و همراه باشد و در هر شهری چند ب باشند
تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسر و بودند و در آن
پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشند و انامین
بیمارستان زن و مرد علیحد و دیگر بادشاه را فرنگ دانان باید که باشند که ایشان بر
حکم شمری و حدود و بی آگاه بودند و بیسرو و نمودندی خسرو مردان را از بدی باز دارند
و ایشان را آئین فرنگی گویند و همچنین ویران باید که موجود بودند اما باید که مؤبد بزرگ بر جمیع و
علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و نجوم در ستاره
شمری و مهندس در حساب و فرنگی یعنی فقیه در احکام شمری و حکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار
که در نامه بیان فرنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن
ضروری است و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی مثلاً سپاهی کار تا بجا کند و تا بجا رسد
و در پیشه را با هم نیامیزند چنانکه یکی عسکری است و چاکر یا حکومت و دیگری رسیده و با آن
سوداگری نیز کند و در هر شهری آگاهی که اهل علم و حرفه و طب و تجارت و سپاهی در کار بودند
میگذاشتند و باقی و زیادت را بر تراعت می گذاشتند تا آنکه این هنرهای بجا کسان دانند
اما بی ضرورتی بآن عمل نکنند و بر تراعت بسر برمد و اگر کسی بر کاری که از آن زری بجا
میرسیده باشد تختی میفرودی قبول نکردندی و چنین بد نفس را تا دیب فرمودندی و خسرو
هر روز بار دادی و دیگر روز در هر هفته مخصوص دادستان بودی و بآن روز هرگاه

خواستی نظام بخشد و رسیدی در سال یک مرتبه بارعام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی
و بار عایا شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی میواسطه یغری بعرض رسانیدند
پادشاه را و جابار بود یکی روزستان که بر فراز نشستی و آن را تاب بسیار نرگوند و گردان و
پهلوانان رده رده ایستادندی و دوم شبستان که نیز فرازه داشتی آنجا نشستی و مردم را
برون ایستادندی و مردم پادشاهی بودند و نزدیک پادشاه را جمعی بودند و بالات
حرب ایستاده و هر کس را دست بجای پادشاه توانستی رسانید چه بعضی کفش پادشاه را
بوسیدندی و برگردان گردیدندی و بعضی که استن جامه که بر تخت گذاشته بودند و مقرنی که
بایستی که تخت یابای را توانستی بوسید اگر در تخت گردیدی چون از احوال بر وستان و
روزستان نوشته شد چند کلمه از احوال و روزستان و شبستان نعلانی یعنی حرم که آن را مشکوی
زربین گویند نگاشته شود و در نامه آذر پوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آنجا به زن که
باشد یکی را بر همه برتر دارد که آن را بانوی بانوان گویند اما پنجاهان که حل و عقد و زود گشت
شبستان با او باشد پیرضای خسرو هر که را خواهد بکشد چه آن جا که نیست و شده بنده آن
همه کار بانوی بانوان و شبستان بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر مادر خسرو
برتری او را منراست نه جفت و سالار بار و جادار دگاه نالینی میا دل و تخمه و شده بنده پادشاه
شمر مانند آن همه در ورون باشند از زنان و بانوان بانود زنان دیگر را در ورون اهلا
حکومتی نباشد و قوت فرمانان نبود بلکه نام آنها در روزستان باد بسیار مذکور
نشود و بنام معین خوانده نشود و بی ضروری باشکاری سوار نگردد و خسرو که بدر ورون رود
بسیار با زنان نشیند و زنان را نرسد خواهشهای که با ایشان نسبت ندارد از قسم
سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانه خود پیرامری را
همین حالت باشد اما در خانه امرای و در نزد یک یک پیره زنی یعنی آتونی از جانب پادشاه
بنده بندگی مکرر باشد که تا حقیقت بانوی بانوان رساند یا نزد در نوشته فرستد

تا او بخسرو گوید نرسیده را در حرم پادشاه را بنهاده اگر چه فرزند نابالغ و خواجه مسرور و ایشان
 یحیی خواجه مسرور نمی کردند بعد از آن هم محرم خودی ساختند و در مالک ایشان کسی را بر نداشتند
 ز قدرت این عمل بنودی و سالی چند بخت در ایام شریفه زنان امر از یک بانو بانو رودند
 و در بار عام زنان همه شمر آید و پادشاه این زنان را نه بنید آن روز زنان آیند خسرو
 بشکوه در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان بگانه چشم او منقذ مراد از آمدن زنان نزد بانوی
 بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بر نفس خسرو رساند و شاه بعد از آن مقضی
 فرمان فریبک سزا بد شد شاه شراب هوش را برای آنکه او یاسان است
 و یاسان بخورد و بنابرین هیچ از پادشاهان که ایشان را یاسان گویند پیش از کشایان
 بشراب و مسکرات و دیگر لب نمی آلودند و پادشاه یعنی ساقی خسرو از گمان و دیگران که آن
 باوک گویند زنان بودند و بی ریش از نیمه بچشم می آمدی و در آن گمان میان سار و نیامدی
 مگر ریدک یعنی کوک کسرد و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم
 بنودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از کشایان یعنی بودی که طیب شراب آن پیران
 از الت بنجوری امر نمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی بقتضی
 پادشاه را بنی پیش آمدی که علاج آن بغیر از پادشاه خوردن مکن بنودی از آشاییدن هر آینه
 کناره گزینی و اگر علاج منحصر در خمر بودی تا چار بدان پرداختنی چه هر چه ترا هست برود
 از کتاب بدان جائز است اما بشرطی چند که از ازند بار نباشد و همچنین از آن راهی
 که مردم در فکر و ایشان گذشتندی سراپا بودی و بیان و و سراپا یاسان نشستندی
 چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی بر سید و شده بند و پزشک و
 تیماری در سراپا بودی و سراپا هم نزدیک ساختندی و تیماری آنجستی هست که از جانب
 پادشاه بکیان را محافظت نماید چون خورد سال و عاخر و از درون حرم آنجستی بایستی
 پیره زنان می آورده به پیر مردان و لوند می ایشان باطل خدمت رسانیدندی و از زنان بکافورند

ص
 باغی
 بانوان

برشتن و دوختن و ضلع دیگر و اسب زین کردن و سواری و کمانداری چون مردمان هر بودند و همه
 بکجنت خو کرده و پنج کشیده و بر جانین آشکارا است که عرصه ملک ایشان سخت پس و کشاده
 بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنابر قاعده مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان تضا
 جریان در مراحل و منازل آباد چه پایینی تریه یا آباد کردند و در هر منزل اسپهای پادشاه
 بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند گویند چون شده بند و وزیر و زانچ ساج
 شدی بدست راوندادی راوند که بشتر نزدیک بودی بر او و دیگر راسخندی و راوندان
 منزل بر او و آباد چه دیگر سپردی بدین گونه تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین بارگاه پادشاه
 کسی را تعیین کردی تا به کی از امر آنچه پادشاه بسته از روی احتیاط تنها او رساند و بدست
 کسی سپرد و آن شخص منزل منزل بر اسپهای راوند پادشاهی که در منازل بسته بود و در
 پیشستی تا بطلب رسیدی و او را نوید گفتندی و نوید امر نیز بدگاه خسروی فرستادند اما
 نویدان پادشاه و امر قادر نبودند که سپ کسی را بگیرند یا سستی کنند چه پاداش میر رسیدند
 و آباد چه مردم برای پاس بودند اگر بر هر وی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عصبه
 باز پرس بر آمدندی و شده منده بابا ایشان همراه بودند و آذر هوشنگ یعنی مه آباد گوید بر عیایتم
 گفتند آنچه تواند گذارد زیاده بران بگیرند بنابر آن آغایه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده
 بودند و مجموع جان سپار آنرا عقیدت خیال بود که بد آنچه پادشاه رضا و پدر سود و دوست
 و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایند و لیست و کشته شدن و در راه خسرو و خسروان ستوده و مردان
 را بر امید رضای خسرو که بهشت بخشای ست بر زندگی پیشی نهادندی اما خسروی که غل به
 پیمان فریبک کند و عارض همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند
 یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس با هم متفق میبودند و کسی خوابیدند و
 و کس سلیح ایستاده می بودند پس چون آن خسیدگان برخاستندی بیداران
 می خوابیدند چون شب بخفتی سپاه و دیگر بپاس آمدندی مردم شب بخفتند

تا بکلم لشکر دار شب سمر تبه مردم را بدیدندی چنین مردم را هفته یک روز پاس رسیدی
چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده بادشاه ندای کردند که اگر کسی را بر عارضان یا مهر
خود گم باشد چنان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور و در عرض سپاه میدیدند اگر کسی
موجوب در لوازم سامان سینه گری تقصیری دیدندی تا دیب میفرمودندی و اگر غزری
و شاهی دشتی پذیرفتندی و اگر حاجت و انگیزش بودی بدو میفرمودندی هرگز ازین یعنی
چاکر و مقاصد ندادندی روزانه و ماهیانه روزی در ماه و در ماه میگریفتی و قصوری نمی رسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلاً یک پاس بوجوبی غائب بودی بعد از ادب مشروط همان
یک پاس را از تو کم کردند و نه همه روز و اگر ضروری دستوری کاری میبستی یا فنی در لشیر سقید
بایستی خوشنودی نامه ب مردم حق رسانیده و از دراضی اندوخته بایه رسانیده بحضور این و
شده بدیبار عرض سپردی و عارضان چنین خوشنود نامه که سپاه راستم کرده اند بنظر بادشاه
در آوردندی و جاسوسان حقائق نهفته باز نمودندی و با وجود آن بادشاه از سپاه حقیقت
رضامندی باز جستی و یزدانیان آنچه در فرنگ کوهیده است گرد آن نمی گردیدند و در همان
فرنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی مقربان خسرو را رسیدی
که در صده شفاعت او شوند مثلاً بفرمان بادشاه موافق فرنگ آباد پسر پدر او پدر پسر را بسزا
رسانیدی و اولاد و لوک را یا رای خلافت فرنگ بودی اگر ستم کردندی لوک ایشان را
بسزا رسانیدندی چنانچه حی آلا و جوده نام پیری داشت پور و متقانی را کشتی آلا و پسر
از تن برداشت و جان سپاردن بادشاه خود را بجزت نام می بردند و در تعریف و القاب میگفتند
و آنچه سوگند خاندان خسروان بدین یا کردی او را از آئینش خود بازداشتندی و بر آن جنگ
اقبال شیر و سیاه و دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می نگریستند
اما پس از فیصل و مانند آن بایشان نرسیدی و بادشاه بر جای بلند شستی اقبال مست و
سیاه نادرست را در بازار و محال از حاکم و کثرت نمی گردانیدند و در جایهای دور میداشتند

و در مثل محل مذکور می‌بستند که باسانی از آنجا بر بایند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه یا سیاه
 فیلی از جای که او را بسته بودند بیرون آمده شخصی را پشت پادشاه فیلی را در عوض آن مرد نقل آورد
 و فیلیان و در بانان پیل سزارا که در بازار گذاشته بودند پادشاه نقل های دروغ
 ساخته نشود می‌گفت راست و سپاه و رعیت آنچه خسرو فرمان دادی گردون نمی‌چیدند اگر مسافر
 نام شهر یار گرفته و در خانه زرا آمدی پای او را می‌شستند و آب آن را می‌آشامیدند که موجب شفای
 کلی است و مراسم خیمه‌کاری بجای می‌آورد و در روز میدان سپاه آراسته و میانه و چپ
 ترتیب داده می‌ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمی‌کردند و بعد از آن فرقی بین
 بهیئت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خیمه جنگ می‌کردند و
 بقدر حاجت بدو باز برای آنجا می‌رفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و
 روز پیروزی بر دشمن و قراخیم لغارت همه سپاه پیرو داشتند بلکه جمعی را پادشاه باشد و بنده
 و بنیده یعنی ناظر و استوار یعنی این بدان خدمت پادشاه و فرمودی باقی سپاه مستعد بکار و
 آماده جنگ ایستاده می‌بودند و هیچکدام گردن مارچ نمی‌گردیدند و بجا نمی‌رفتند که بیاد دشمن
 بر پریشانی ایشان و در پی غنیمت آگاه شده برگرد و در پیروزی یا بد چون احوال را ضبط میکرد
 نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و تحمیل بقای غیر حصه جدا میفرمود و نگاه بخورد و گوش
 مردمان را بهره مندی ساخت بعد از آن هر که امی از حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپه
 بودی بایشان عنایت فرمودی و این غایات را حساب بموجب این طبقه نفرمودی و نگاه
 آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین تا
 بر آن اصلا برای خود بخش برنداشتند و هر ضرری که سپاه از گشته شدن اسب و
 امثال آن و در راه خسرو و قتل شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از طفله بر عجزه و مساکین و
 تجار و مسافرو عامه ساکنان و رعایا آسیب نرسایند و مجربان را بعد از انجا
 سزا میدادند از آنچه در راه و مگاه خیمه گذاشته می‌رفتند آنکه در مالک از پادشاه و مهربان

رقیق او بودی بطور خسرو آور دندی و آنکه صلاح انداختی و امان بستی بکشید و نیاز دندی بین
 طایفه مطیعان فرزندک آفرینشنگ را فرشته دسردش و فرشته منش و سرودش منش و
 سپاسی و سی دین و زنا و میل خوانند مخالف را اهرمن و دیوتا و میل دیوان و دو قسم اند
 گروهی که زیر دست شاه فرشته گانند از زند بار آوردن از بیم خسرو و بنا گیرند دست کشیده اند
 دوم گروهی که در ممالک و غیر خسروان دیوتا و مخالف فرمان فرزندک میکنند و زندباری
 اگر در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند آورده اند که در عهد آردشیر بن آزاد
 ابن بابکان ابن نوشیروان حیانی پهلوانی فریاد نامی ابن آلا دنامی با پدر از سپیدان بود که او
 درستی گو سپندی را بشیر گشت و فریاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ نیز بگذراند مردم او را
 نکویش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه
 چند آن شراب خورد که از هوش رفت دوم گو سپند را بتاه ساخت هر چند شایسته آن بود
 که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود در گناهان
 دانستم چه خلاف فرزندک آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود تا او را بستانند
 گونه مقید نزد پادشاه بودند خسرو قلم غفور بر جرم او کثیره تارک غلش را بر او افروخت باید شراب
 نمائی در خلوت که خورندستی را که در بازار میدیدند بسرا سر سایند این چنین تجویز در
 شراب خوردن فی الحقیقت بر جای راست در عهد باستان بر آن از مذهب آدابایسان انجام
 یکس شراب و مسکرات خوردی که بجا که اطباء میفرمودند پس بطریق بشری شراب پر داختی و در باستان
 یعنی آذر کیو مروت تا نزد کرد در اول سیرا کلت نمائی بشری خمر بر گونه فرموده مبارک نموده
 انجام کار بجای رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب خورد
 اماست در بازار و کوچی مستی کثرت نبایستی گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی
 تاپسار می نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند و روزگاه غلی بود که چون شسته از تاپسار
 برخاستی در آن منزل بر تخت نشستی و ادای بار بخت دست زده می کشیدند و مراد از بار

دادن پروختن بکار مردم بود هر گاه که در روزستان و شبستان درون و برون از پادشاه
صادومی شد شده بدان را می نوشت و باز بعضی پادشاه رسانیدی چون بامضار سیدی بار
دیگر خبر و باز نمودی چون سافر داخل سرانندی یا بشهر و آمدی احوال و اسباب او را بخصر
شهر و اعیان و محرران نوشته برومی سپردند چنین درین فردختن تا اگر نانی الحال نمی
کند که کم کرده یا از میان رفته عدد و پنج آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی بود و نفی
مقرر فرود شده آئین شکار و ایشان چنان بود که سترگان و گردان را راسته و میان
وجه لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار می گرفتند و چهل پنجاه روز راه صحرا و کوه را در میان
می گرفتند و گاهی اگر خوب وافر بودی این همه را خوب بستی استوار قرار می دادند پس پادشاه
بدان مقام توجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میرانند و پاس شگرفت میداشتند
تا مندرباری برون نرو پس خسر و بافرزندان و خویشان بیک توانستی بر تیر افکندی نگاه
فراز بلندی که از جوهای استوار کیس جانوری بدان مرتبه تواند خست بسته بودند بر فراز تخت
یا عزیزان نشسته و پیدان و آنگاه عوام لشکر بمیان میرانند از مندرباری یعنی سباع و حیوان
موزی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان را میگرداند و بجا گرد آورده تلی می ساختند و اگر زنده بار
دران میان کشته می یافتندی بر کشته آن اجرای خشم میفرمودندی و تن او را با تندی بکشته
داخل می کردند گوشت در عهد یا سان این شاه مبول شتم کیشی گوری افکند پیران خیره
سر چون تگرست بیتخ بیدریغ سر سپر از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیوان
همایون از شایان در شکارگاه از شست فروش نام پهلوانی سترگ تیری دانسته کشاد
یافت و بر آهوسیده و آهنگزشت و پسرش امین نوش بر آشفست و پیرتر پدرویش
را برای آن آهوباهوی مرده طلق ساخت تا خلافت فرنگ نشود چون از جانور موزی و
دیرنده و چرخنده کشته نشسته شدی فرمان خسر و موبدی بالای آن تل رفته گفتی این
جزای آن که زنده بار را کشد و پادشاه افکندن بگناه نیست پس یا جانوران زنده بار

گفتی که شنشاه دادگر برای برانداختن تندبار حکم داد که بشا آسیب میرسانند و نفس نفیس خود متوجه
 شده کفر کردار زشت تندبار داد که شما با سالیان گذرانید و سنهای خونیان خود بیکدیگر پیش
 رب النوع خود کنگه کنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بجوه و صحرا میشتافتند و این شکار را
 شکار داد و داد شکار میگفتند و امری بادشاهی در مالک نسوخته خود دیدن شکار پرور داشتند
 و چون چنین بادشاهی بودی که خلاف پیمان فریبگ نکر دی هر کز اولی عهد ساخته هر که
 از آن سپهر چیدی از پای در آور و ندی و در عهدشاهی کیلو پهلوانی در خواب وید که شاه
 کیلو کی از پس آن را ولی عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شاه
 کیلو شنید پسر او گفت در بیداری سر کشی بخویمیده است در خواب بخویمیده نیست چه اختیار
 نیست و در عهد همین ابن اسفندیار ابن آردشیر ابن آردشاهی بهرام نامی از سپهبدان
 که والی خراسان بود آهنگ تهر و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را
 بر آئین تم قربانی سلمان بخش کرده خوردند که تندبار ست و در عهد همین بهمن پهلوانی
 گلشن نام در واقعه دید که از بهمن سپهر چیده و این خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان
 بیاض شمشیر کشته خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهر ساختند
 آهر منی است آئین شکیب نام نمودی و در واقعه دید که آردشیر ابن بابکان ابن آراد
 جیانی را دشنام میداد چون بیدار شدند زبان خود را بریدگویند اعتقاد و یاد شاه خود
 چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح
 لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فریبگ نکند هر که از فرمان او سرچید چون مال
 او بدر باشد بادشاهان فرزندان خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بود
 ملک بدوی سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کز او دوست داشتندی بادشاه سلاطین
 گویند بادشاهی که برخلاف این پهلوان فریبگ و دشمنی را نشاید و گفته اند که باند
 انحراف از پیمان فریبگ طبع را رخصت نداد ندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف

فرهنگ را همه آسان و اندحق بسمانه تعالی این ملوک ستوده را نموده گردانیده بود تا عروس ملک
را بنیور داد و احسان و انصاف بیارستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد می نمودند
از قسم زکوة و باج و حامل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود و در کاروان سربازان و اجتر
بنو پادشاهان این پیمان فرهنگ را بنشته پیوسته با خویش می داشتند و هر روز ندیم
بر پادشاه می خواندی و در ایام شریفه بگوشت لشکر و رعایا می رسانیدند و بر حفظ آن امر
می فرمودند و امر این قاعده را بجای می آوردند و بر متابعان خویش می خواندند و با نوان می زد
شبستان این طریق را عمل می کردند و گویند جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضای
خویش یا در را عمل کرد پشیمان گردید و حی الا گفته هر کس پیش پادشاه بر خلاف
پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خواند خسرو باید بداند که خواست آنکس بر سزدن
ملک پادشاهی ست و چون خسروان و حکام نیردانی باریسدادند کتابی و تازیانه
و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کاری که پیش آید
از روی کتاب تامل نموده حکم کردند و در عهد خسروان پیش از گشتاه خلعت پیمان
نشده و در عهد سلطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا ازین او
امر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرگشت کردند است و پشیمانی ابناء آمد و در
نگار میکی ملکی آزرده گشت بیشتر از پدر و اختن بدین انداز بود و خسرو اینکه بفر خندگی گندایشتر
از فرزندانشتن رقیقه از و قایل این فرمان فرهنگ بود و شاهان قدیم که آبادیان و جیان
و شایان و پاسانیان که عظامی خسروان ایشانند هیچگاه بے این فرهنگ آباد بودند
بے پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را بر بسازیر گویند و در عهد ایشان و شهنشاه
و عد و مستولی گشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاهی و هوشنگ و
تمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و داریوش و سمن و آردشیر بابکان و امثال
ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خفی نگاشته تعویذ بازوی جان و چشم زبردان

کرده بودند و نوشیروان این روشن را نوشته تا گزیری با خود داشت اگر چه همه امانه آیینان که خسرو
 قدیم از آبادیان و جیان و شایان و یاسانیان که بعقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده و گشتان
 است بلکه گشتایان را با ایشان نسبت نتوان داد و شاهان گشتایان نیز در منع قتل زندیالیسا
 میگوشتیدند اگر چه گشتایان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر بپادشاهان
 بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتری سپردند و گویند رستم این زال در هنگام جامه گذاشتن
 آبی از دل بر کشیده کامل شاه از او پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نپسندد و مردان
 تن زنده شدن روان ست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد
 خورشید روان بیشتر تاباند و من از آن بوده است که چون کاؤس بطوس فرمود تا مادر را
 کشد من سرکشی کرده ام هر چند کاؤس خلاف فرمان فرزندگ کرده و حکمی بخلاف فرمان من فرمود
 و صبح پادشاه در سرکشی کردن من بود و آن می اندیشم که بسا از من خلاف مندان فرزندگ
 بوجود آمد و همچنین اسفندیار پدست من کشته گشت و پند بر خویش نپسندیدم هر چند آن
 تکلیف او نشایسته نبود و موافق بیان فرزندگ رستان پیوسته نادم می زیست که چرا بر
 خلاف امر کنی و روزی که لهر اسپ را بخسردی برگزید حرف زدم هر چند آن بر آیین بای
 زدن بود چون همین ابن اسفندیار آبنگ تخریب سیستان نمود و رستان را هر چند مردم
 ترغیب جنگ کردند و نپسندید گفت دیگر خلاف بیان فرزندگ نکنم و پیاد و پیش همین شد
 و خسرو او را بعد از خود آخر بر سر القات آید گذاشت ولیکن تخلص از خلاف فرمان فرزندگ
 نموده جنگ کرد و پادشاه او را چون گرفتار شد بر دار کشید و بنا بر آن نیز سپارش را بگشت امان
 میفرزاد سپارش را مرا قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگر چه قباد بموجب بیان فرزندگ
 سخرض الطاعه نبود و با وجود آن جانپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است
 چارمین نظر از کتاب دبستان و در تعریف جشایان و دیگر از همین ایزد یاریان
 یگانه جیشایان را جیشای خوانند و ایشان تا پنج جشای است این جیشایان همورسانند

و در کلام ایشان رمز بسیار است و حقیقات بیشتر جتناسپ کسی را بمتابالت خود نخواهد اما
 متقاض و دایم بود و بدو خلایق ربی عظیم داشتند و سخنان او را میوشند تا بمذبح جمیع بسر خود آنرا
 کیشی شمرند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هر چه هست این دست و پای
 او چیزی نه چنانچه بزرگ گفته قطع هر دیده که بر فطرت اول باشد با آنکه ز نور حق کمیل باشد
 جز روی تو هر چه بنید اندر عالم به نقش دوم و دیده اول باشد و گویند عقول و نفوس
 و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و انجیان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نیاید
 و این معنی را جمشید برای آبتین تقریر کرده و گفته بدان ای آبتین این دلتعالی عقل
 اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان
 آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا انجیان و پیوستگان و این چنان است
 که ما شهری در خیال در آریم یا گوشتها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس مستی
 چنین است و آبادیان این مقالات او را فرمید اند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد
 و یگانه بنیان بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل
 ریاضت این طایفه برین رفته اند و عقیده این فرقه ازین ربائی سحائی آشکار است ربائی
 سوسطائی که از خود بخیر است و گوید عالم خیالی اندر نظر است و آری عالم همه خیال است
 ولی هر چه هست در حقیقی جلوه گر است و درین نامه باپرداخته اند و اشهران اندر
 جمشید است با آبتین که فرنگ دستور کرده آورده و شیده و سهراب و میران و جتناسپ
 که بعنوان سوداگری باشند و ش ابن انوش هم سفر بود و یگانه بین اند همچنین نظر از کتاب
 دلبستان در شناختن سمرایان است سمراد و لغت و هم و پندار را گویند و
 ایشان بر چند گونه اند نخست پیروان فروتش اند که در آغاز عهد ضحاک از دایم بود و تا جبر کوردی
 و کیش او آنست که عالم عناصر و هم است باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طایفه
 را فروتوشه گویند و بعد از فروتوشه اند و فرشید پس فروتش است و گوید افلاک و انجم هم خیال است

و وجود ندارد و دیگر محرومات از این سپس فرایه جمیع اند و فرایه ج پس فرشتید است او بران رفته که محرومات
 را نیز وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که
 اینهمه بجا نیست آن وجود نماید و دیگر فریه مندی اند و فریه مندی تا گرد فرایه ج بود گفته اگر کسی موجود باشد
 دانند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است واجب الوجود دیکه میگویند هستی حق
 نشد و از و هم و گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خناب
 ربانی صالح بجهان کنه همچون ظریفی است از آبی است بمعنی دبطا هر برقی است از بازیه کفر و
 دین بطفلان بسیار با بگذر مقامی که خدا هم حرفی است از اورا گفتند که اثبات و هم چه میکنی
 جواب داد مصرع بآفتاب توان دید کافآب کجا است نه پس حق تعالی نزد او نقش و هم است
 و ایشان اکنون با مسلمانان در آینه اند و لباس مومنان می گردند و بر مذہب ایشان کامگار
 نامی از پارسیه این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود در ساله منظومه نوشته و حکایات و دلائل
 و مستندات موافق مطالب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آیینها ترجیح داده باین وجه
 که سراسر آریان از عقائد خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت
 ملکوت و بشت و دوزخ و صراط و نشر و نشر و سوال و جواب و تقامال الله و نفی ردیت
 و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر و هم مالکان برستی می
 آشکار گرد و بنا بر و هم گفته اند که و هم بوجه خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزندگان گفته
 اند از خودی خود غافل توان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند خود را شناخت اند
 چنانچه بعضی بر اند آنچه سسی بالسان است و گویا و مخاطب افتد جوهر لیت مجسمه
 که پیوند دارد ببدن بیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول تن نماید
 و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود احتمالی است و همچنین خند
 طایفه انکار شجر و نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را شناختند
 افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نفس و کسی خود را ندانند مگر آنکه نباشد کامگار در سراسر

از سمرادیان سخنان نشاط انگیز آورده ازین جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و
 جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام مرگت اسب سمرادی را پنهان
 ساخته غری را همان زمین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسب کجا است پرستار
 گفت از دم منداشتی افسی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خیزت سمرادی
 چند راده ناگاه از مرکب بریز آمد زمین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاد و تنگ را کشید
 انجام بردهن پرستار استوار کرده سوار شده و به تیر و تازیانه بدو پیوست و پرستار می تالید که این کرم
 آئین ست سمرادی میگفت و همی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می چنداری پیشکار
 پنهان شده اسب را با داد و در نامه دیگر دیده شد که سمرادی دخت نقیسی را در بخا است و
 جفت چون بر عقیده او واقف گشت خواست با شوهر طرانی کند روزی سمرادی بدینای می
 ناب بیاورد زن در غیبت او نیار از شراب تنی کرده بر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در
 قبح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیوست سمرادی گفت تو بجای شراب آب میگر
 زن جواب داد که جزو هم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قبح بمن ده تا از خانه
 بمسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زرین بیرون رفت و قبح را فروخت زن نهان
 ساخت و عوض آن طرانی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و جفت چون پنهان گفت
 قبح را چه کردی پاسخ داد که از او همه قبح زرین گمان می زوی زن از ظرافت او به کرد و ازین
 طایفه که گویند جهان وجود ندارد و الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری
 در لاهور حقیقت گذار دیده نخست کاجوی که این دو بیت فرامیج از نوشته ادبیات
 جهان وانی همه سمراد باشد ثم تراگر نریزدان داد باشد نه سمراد است گفتن نام سمراد نه
 سمراد هم سمراد باشد نه سمراد و سمراد و هم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بالفارسی آنجه
 متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگر چه دور از فهم است نه او را کش کن و گرنه بر تو رحم است
 عالم در هم است دوم هم دوم بود نه نیست که و هم گفته ام هم دوم است دوم هم میگوید

که از سوادنامه کامگار بدست آورد سوم شاکویش چهارم ماهیار هر چهار تا آخری روزگار میگذرانند
 و نام مسلمانی هم داشتند ششمین نظر از کتاب دبستان در وارسیدن عقیده
 خداکیان و این گروه تابع خدا و ادعای مؤبدی بود و در هنگام ضعف سلطنت حبشید و تسلط
 نمحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایند و اند هر چه از ایشان
 تقرب از مخلوقات دیگر بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این سبب که ام از مجرد و
 مادی را میانجی در ساندند بمطالب نتوان شمر و حاجت بر رسول نباشد زیرا که چون بواسطه
 توسل حبشی حق را بد آید و خبر خدا را نتوان پرستید در هزار و چیل و نه ازین گروه کاموس
 و فرغوش که تا هر بودند دیده شدند و در راهور مقتضین نظر در شناختن آئین را دیان
 و پیشوای این فرقه را گویند است از پر دلان باشکوه کردی شیرا و زن بود با بیکو کاس
 و کم آزاری فرقه دانائی انباز داشت و در او آخر دولت حبشید و در اوایل تسلط ضحاک خلوند
 آب و جاه گشت او گوید که این و عبارت از آفتاب زیر که فیض او شامل جمیع موجودات
 است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعة است مقرر عز و ست چنانچه
 ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد همه ذانیض او علی السویه
 بسایر اجرام برین و فرو دین میرسد و دل که سلطان بدن است در میانه سینه قرار گرفته
 و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت را در میانه دولایات
 خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر هر گنجان برابر میرسد و باشد و درین معنی آسایش
 خلایق و انتظام رعایاست و روح افلاک و کواکب و موالیه از روح آفتاب است
 و جسم ایشان نور جسم او و معادنیکان بادیا بکواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند باشد
 و گناهکاران و در عالم غصصی بازمانند و نهانی این کیش را بایران آشکار کرد و در عصر
 ضحاک بیستم سخن را ندانین فرقه هر مزد و تیره کیش را که در اکثر خبرها و ادنا و پیرگار و در از آزار
 جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب منزل را و پسند می نامه نگار دریافت

۱۰۴۹
 لغوی

۱۰۴۳
 لغوی

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شید زنجیان شید زنگ
 پهلوانی بود از ایران و در نزد مردم سرکش رزم آریان با مردی دانش گرد آورده بود
 از آزار خلاق بر کوان و راوا سلا حکومت ضحاک سرکشیده و از دهاوشش او را بنواخت
 و شید زنگ پیوسته مردم را یکیشی که گفته شود خواندی پیروان او بسیار شدند و او گوید خوی
 و نش خداست یعنی طبیعت ایندواست و بر آیین او حال مردمان و جانوران دیگر مانند
 گایاهاست چون بر نیزند و باز و میزدند و از نام مردی سوداگر ازین نرفته بود و در سال هزار
 و چهل نامه نگار و کشمیر او دریافت هشتمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان پیکر
 دانشمندی بود ستوده کار از ایران در او سلا حکومت ضحاک با شاکردان خویش گفته
 ایندو متعال عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها
 چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوای گرم و ترست و از تری باد آب که سرد و تر است
 و از سردی آب خاک که سرد و خشک است و وجود یافت و از ایشان مرکبات نامه و ناقصه پدید
 آمد پیکر پزده و جهان نور در تن بودند از پیکری کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی
 بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در بحرات من اعمال پنجاب هر دور دریافت
 و همین نظر در اظهار آیین میلانیان میلان مردی بود از پاسبان نامدار ایران در عصر
 پیکر زکرو و انبوهی را بجیش خویش خوانده و عقیده او آنست که موجود حقیقی هواست چون گرم
 و ترست و از گرمی هوا آتش بر سید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از
 دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین را مازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میگردد
 و او مصوری بود و زنگ توغناک و بنادوست مانی جنگ و به یک شهر آرام بخردی در
 کشمیر بسال هزار و چهل و پنجمی راقم حروف در خانه شیدوشش او را دید و از همین نظر
 در تحقیق طریق الاریان آلا مردی بود از ایران بدانش مشهور و در او آخر سلطنت
 ضحاک با آب و جاده شد و بر بانی و بار داری بفرمان ده آک سر بر افراشت

۱۰۵۰
 کتب

۱۰۵۹
 کتب

۱۰۶۰
 کتب

۱۰۶۱
 کتب

مذهب او آنست که این دو عبارت از آب است از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان
و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب و هوا و از سردی او خاک اندر میان ازین مردم بود و در کماله ای
و تیر اندازی و نیزه گردانی و سواری و سائر فنون سپاهگیری رسا بود و پسران بزرگان تعلیم
کردی و بر میگویند اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانه شیدوش
در یافت و پیدا و تیر ازین فرقه بود و در نویسی عمارت تمام داشت و نیز در جامه شدن
منزلت می یافت و در داستان سرانی و قصه خوانی و افسانه گوئی بے نظیر بود و راجع حروف
در کشمیر با او صحبت داشت و و از دهمین نظر از کتاب دلبستان و در مذاهب
شیداییان شیداب نیز شکلی بوده شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنایع
او آخر دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او
آتش پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت
و از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر بهم سرشته شد و اید آتشکار گشت و مهران
پیشکش ازین طایفه بود و در نامه و در هزار و چهل است بر و رسید و از لاهور تا کشمیر با التفات
راه پیورده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و تجارت بسرمی برد و خداوند سامان است
در لاهور با او ملاقات و آنست که در پنجم درین سال در لاهور با جوان شرنامی که شط استیقلو
میوید و از درندگان شیده ایست هم ایمنی نموده آمد و سیزدهمین نظر در بار شناختن
آئین آخشیان آتش موبدی پاری نشاء بود و انا بر آفریدگان این دو مهران معاصر
باشیداب عقاید یکدیگر کردند و بمیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد و او گوید مایه
آخشیان خداست آنچه گویند خدا و بدنی نیست اشاره بماده عنصری است چه او تیر بے
چکر منظر در نیاید و این که سرانید خدا در همه جا است همان مایه را خوانند چه در چار یکم خود است
آنچه گویند جز خدا اشیاء فانی است مراد از ان اینست که عناصر استحالت می پذیرند و ماده
بر حال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شمس و نیازک

۱۰۲۰
کشمیر

۱۰۲۸
لاهور
تاکشمیر

و زود نایب و غیره در اتم ازین گروه شیداب نامی را بلیاس باز نگانی در سال هزار و چهل و هجری در
کشیم و در آنچه نگاشته ازوشینید و از نامه آتش خوانده و همین شیداب مشهور بشیخ الدین را
رساله ایست و در تقویت آیین خویش بر لبایات فرغانی و احادیث را از آید نام و نزدین
طائفه که بعد از او یانند گوشتند باز گشت و رحمت نیست مگر بدینگونه که لطیفه از غذا و خود
میشود و باز چون بدن حیوان از هم باشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کس
و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت و لذت
و امثال آن لذات حسی ندارند و الم فراق آنچه گفته شد اما واضعان این مذاهب و اکثر
رهبران این کیش از آزار جاندار برکنار اند و نزد این فرقه و طی دختر و خواهر و مادر و خاله
و آنچه از ایشان بزیاد است گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قیض بیرون
آید و به جمیع پیر و پس از هر دو جهت او را از قیض پدر و مادر نیست و همچنین راه برآوردن
خواهر و برادر است و ایشان را از آفرینش جمیع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم
مادر بیرون آمد باشد اگر عضو می باشد اعضای بیرون آمده باز بیرون رود و بگوید به خودی
ازین مردم را هم ششتری بر سید که توجیه نیز مادر میشوی یا سخا و او که تادریست پدر جا داشتیم
شوهر مادر بودم چون بشکرم افتادم و بیرون آمدم مرا از نزد خود خوانند و گویند با دقت و خواهر و مادر
و امثال آن آفرینش است و در هرست چه آشامم نماد بگری آینه تن بی شری است
نسبت برین و اگر کسی از اینها بهم نرسد یا بگناید که در تمام تن اندک و دخول زن غیر که شوهر
او در قید حیات بود گویند این کار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد و زن
که باشد خواهد از ایشان یا دختر بگانه اگر شوهر دارد و از دو سو راضی آفرینش شوند
خو استگاری را شاید و الا فلان اگر کسی زن خود را بزد و دیگران فتن فرماید با چنین نی آفرینش
بنامند است ناروا نیست و نزد ایشان غسل نبات نباشد گویند جزو که عضو
بنا بر شست است نموده آنچه مخفی چند پارچه و بار واری از آن کس شود چه لازم آید که همه بشویند

دانشگاه مذاهب
۱۲۵
پیش از
کودکی
۱۲۶

و گویند اگر از شستن تن با پاک می سازد و منی نجس است مایه تن منی است چون تر شد نجس تر
 گردد و بآن منی از دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خومی گرفته اند بر سوم و عادات
 مردم نیکو را به شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیک کنند جانوری بی آزاری را کشتند و آن را بیعند
 و چون بعضی از طوائف گوشت خوک میارند و خوردند و از لحم گاوی میزنند و بر عکس این اگر کسی
 بقتل خدا و او رجوع کند بد و معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از پیشین نظر تائید می کردیم
 صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آیمخته اند و بحسب ایشان جلوه کردند نام مسلمانان
 بهم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و موطن و از کبران دور و
 رنجور چهار دهمین نظر از کتاب دلبستان و احوال زوشتیان نسبت به راه رسیدن
 فریاد بزدانی در کتاب شارسستان آورده که علمای بعدین گویند ایند تعالی روح مقدس و
 استعانت و ختی آفرید که مکنات اعلیٰ علیین ابداع فرموده بود و این اشارت است بقتل
 اول چه عقل اول در ختی است که مکنات همه بر او خورده و بنده این که گفتند که روح زوشت
 را بد و پیوسته داشت اشارت است بدانکه نفس فاطمه زوشت چرتوی است از خود
 نخست چه کمالات زوشت همه فروغی از زوشت نرد است و از مؤید سر و شس زوشتانی شنیده شد
 که علمای بعدین گفتند که پدر زوشت را گاوی بود که بچراگاه صبح میرودن شد قنار از زوشت
 بدینتی چند رسید که برگهای آن فرد ریخته خشک شده بود و گاوانان خورده و بعد ازین قضیه سوخته
 جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نیمخورد گویند از آن شیر حاصل شد و بعد از زوشت
 آن شیر را با شامید لطفه گشته در رحم مادر زوشت قرار گشت غرض ایشان ازین تقریر آنست
 که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاوی برگ خشک شده خورد و مادر
 آسیب روحی نباشد هر چند روح نباتی او را کم الم و لذت نکند لیکن اگر شیر از گاوی خورد و شند
 بستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو نجی نرسد پس ایند تعالی چنانکه شیر خود را از شیر
 و پیوست که اعلا در نجی کسی جانوری نرسیده چون این مایه دانستند زوشت بهرام

سهرای -
 حدیثی -
 رادی -
 شده زنی -
 بگری -
 الاری -
 شدالی -
 جشی -

در
 این
 کتاب

و

که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام می‌پوشد
 مردوان خواست که پیغمبری برانگیزند و این والا عظیمه را جز نژاد فریدون کس نشایسته گویند
 دوران روزگار مردی بود پور شسب بن تیسر سپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خوانند
 که آنهم عیضه از تخمه فریدون بود و نژادش حال این دو تن را صدت گوهر زراشت ساخت و چون
 از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشته و دغدویه بشی در خواب دید که ابری تیره گرد سر
 او در آرم چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن همگی سحاب موزیات درنده و پرند
 و چرخ و می بارید و چهره ترو دی از آن میان بچکال شکم دغدویه بروریده بچه از او کشیده و بچکال
 همداشت و دوران دیگر برادر داند و دغدویه خواست که خروشد زردشت مانع آمده گفت
 و او اربابین است یندیش لاجرم آب فرو بست چنانکه در نشسته کوپی دید که از آسمان فرو رفته
 و اجنه تاریک را بروریده و موزیات رسیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جلوه بردن
 آمد بستی شامی از نور بدست و بگرنامه از داد گر کتاب را بسوی دوران انداخت همه از آن
 خانه برون رفتند مگر سه و دو که گیل بود و پلنگ و شیر جوان شایخ نور را بران سه و دزد چنانکه
 بسوختند و آن جوان زردشت را بر گرفت و در شکم مادر جاداده با دغدویه گفت یندیش اندوه
 مدار که حافظ پیوسته تو مردان است داین پور گرامی پیغمبر و ادرا خواهد بود پس از نظر او نا پدید گشت
 و دغدویه بیدار شد و دوران تیره شب برخواست بر خواب گوی همسایه شتافته خواب گفت
 سحر یا سخ داد که بدین پور هر دو در جهان از نام تو بر شود و از ایچک طالع خود را بیاورد تا
 دوران بنگرم فرموده آکار بست معبر دوران تامل نموده گفت سه روز این را از او پوشیده
 چهارم روز نزد من آی یا سخ برگیر چنین کرد و روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه
 را دید خندید تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت دوران شب که این
 خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه دبست و سه روز بود چون بمبستی خواهد زراشت نام
 نامی او باشد دشمنان از نیست کردند و نخست به پیکار او کردند و از گوشش دقیقه فرو گذارند

و تو از بدکاران بسی رنج منی چنانکه از دوان شاہد کردی میت سرانجام فیروز و شادان شوی نه
 باین پوزنا زاده نازان شوی نه دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شلخ درخت روشنی
 نازل شد آن فره ایندلیست که باز دارندہ بدیہات است از زرتشت و آن نبشته کہ در دست
 داشت نشان پیغمبرست کہ بر همه از ان فیروزی یابد و آن سه دو کہ مانند عبارت از
 دشمن قوی باشد کہ بدستان در تہای زردشت کوشند انجام کار بر افتند و شاہی نخواہد بود
 کہ دین ہی را او آشکارا کند و بہ پیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدو یہ پادش
 فرمان زردشت بہشت بہشت بہت و دوزخ کیفر بہر تہجدت از و کاش من در آن زمان کہ او
 مبعوث شود بودی تا بمراسم جانیاری و زرتشت قیام نمودی و دغدو یہ با مہر و شمارندہ حاضر گفت
 چگونہ از مدت ایام آبتنی من خیر یافتی پاسخ داد کہ از تنوسندی و آتش نجوم و مطالعہ ہرستا
 نامہ ہا کہ بوجہ مسعود او خبر داده اند پس دغدو یہ بخانہ آمدہ را ز را با پورشت باز گفت و
 این مژدہ را با بتیر سپ داد و بالتفاق سپاس ایندی بگذازدند چون زردشت بمہر و ہستی
 خرامید بگردان خدیو چنانکہ آوازہ خندہ او را زمان ہمایہ کہ در آن انجمن حاضر بودند شنیدند
 پورشت بہت بدل گفت کین فره ایندلیست نہ جز این ہر کہ از ما و اید گرست ہر پس را
 زرتشت نام کردند مصرعہ درست آمد از خواب گو آن سخن نہ و زمان از خندہ زرتشت رشک
 بردند و این حجرہ آشکار گشت تا بگوش دوران سر و آن کہ خسرو آن مژدہ رسید و او بجاد و کردی
 و اہرمن پرستی مہات کردی و از خلو زردشت آگہی داشت و از کاہنان و بنحان شنیدہ
 بود کہ دین ہی آشکارا سازد و آئین اہرنی برانند از دلاجرم شتابان بر بالین زردشت آمدہ فرمود
 تا او را از گوارہ برگرفتند و دست بتیغ یازید خواست او را ہلاک کرد و اندہ شش خشک شد
 تا کلام رنجور و بیمار از ان خانہ بروان آمد و سر اسر جادوان و اہرمن پرستان کہ در ان روزگار
 جز ایشان کسی نبود ہر اسیدند لاجرم جادوان کوہی از ہیمہ و نفث و گوگرد اندودہ در آتش زودہ
 زردشت را از پیر و در برودہ در ان افگندند و بشردہ و اون نزد بادشاہ خود شتافتند

ولیکن بایزیدی یاوری میت همان آتش تیز چون آتش بدود ز زراشت در خواب شد
 ماز زراشت پس از آگاهی در صحنه شافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نمان بجانه برو پس از
 بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دولان زردشت را
 بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاووان گذشتندی انداختند تا از لک سپرده و کوفته شود بایزیدی
 فرمودند گاوی پیش آمده زردشت را در میان دو پاو دست گرفته بایستاد و هر گاوی که پیش
 آید می آید او را بشاخ زانی چون رسد گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت و غذیه پس از
 چرویش بسیار گرامی پور را دریافتند بجانه برد چون این خبر بدوران رسید مودت زراشت
 را این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسپان میگذاشتند انداختند بیه نروانی تا میاید از گله بشیر
 مادیانی مشتافته بر بالین زردشت استاده و او دایس داد و غذویه بعد از آن بسیار فرخ زاده
 را بجانه برد بعد از این خبر دوران سپردن فرمود تا بکنام گرگان در نهفته بچم های آنها را
 کشته گذاشتند و زردشت را از آنجا میگذراند تا از کین بدو چون شب ابنوه گرگان با آرام جا
 بازشته بچکان را کشته و چون آغشته دیدند و غلی گرگان یافتند همه بمکرده بسوی او شتافتند سالار
 گرگان و حیرت ایشان بر درین زردشت یافت دبان او فرو دوخته شد ازین بجزه سر اسیر
 گرگان هراسان شده و ایو و ابر بالین زردشت نشسته مقدارن بدین حال دویش از کومسا
 آمد به پستان پر شیر بکام زردشت دادند گرگ ویش بجاشتند چون سپیده و میداد
 جویمان و پرتو بان بدان سگیلین جارسیده و الا پیغمبر را برگرفته نروانی سپاس بگزارد و بجانه خرمی
 جادوان این بجزه بشنیده اند و همچنین گشته چاره سگال گرد آمدند و اجنبی بے راس
 نردان ساختند جادو گر نامی که او را پرتروش و یوران تروش خوانند بایشان گفت
 که زراشت بعد پیر شما تپاه بخور و چه نروان او را یاد دست و پا و غیره نردی است
 همین که عبادت از جبریکل باشد زردشت را نزد خدا نیالی بر دینردان او را بر جامه اسرار
 هستی آگاه کرد و به پیغمبری نرسد و اگر نشای برین یاوراء گردد و صی جادوان

و دیوان از زمین بریده شود و زردشت از تروش برسد که از آخر زردشت و پیش آمدن مارا
 خبر ده و از راز خنده هنگام زدن آگاهی بخش تروش گفت پورتو زشت سرور شود چه تنه
 گردون یاور او نیند و این مولود عاقبت محمود آفریدگان نزدان را بر استی رهبری کند باید و
 زنده است آشکار کند و یجادو را بر اندازد و گشای شاه بدین او در آید پس ازین شروع
 پورشش هم گشت دران روزگار بیدار مغز و شیار پیری بود و انا بر زمین کرو سن نام و انا بخت
 پورشش آموختاس نمود که زردشت را پرورد و برای او مباحات جوید پورشش بدان استان
 هداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زشت بهفت سالگی رسید تروش و دوران
 بیرون بخانه او آمدند با نسون و جادو و سیم و نیم نروند چنانچه مردم از ان خانه بگریختند اما زشت
 به نزدانی یاور می نرسید و از خانه نیند و جادو و گران خائب و خام از خانه بیرون شدند
 از یکم زردشت چهار شد ازین خبر جادو و گران خرم گشتند و متر جادو ان پرتوش جادو می
 را و دار و با فراز آورده به منی آغشته باین زشت شده گفت خوردن این دار و ترا تن آسان
 سازد و ازین خبری زشت روشن نمیرد است آن دار و از دست و بر خاک ریخته از کار آغشته
 با دار ووش خبر داد و گفت بهشت و گرتو و گرتو نه پوشی سلب تا تر باز گویم من ای پورشش
 نشان تو بر من دید یک خدای که گیتی انجمن او شد بپای من لاجرم جادو ان از حیل گاه
 باز پیمان برگشتند گویند دران روزگار جز جادو و نی بهتر آتش شمر و ندی و آشکارا و دیوان
 محبت داشتی و بی واسطه ساحری را از المین اگر قندی میت ستود و مرد یونیاک را
 چنان چون کنون این و پاک نام و پورشش هم بدان راه رفتی روزی پورتو زشت و دران
 و پوران تروش و مانند ایشان تنی چند از جادو ان را بصفایت خوانده داد و تکلف داد چون از
 خوان پر و اخته شد با پوران تروش که میر جادو و ان بود گفت که از کرم نریگی ساز که بران دل
 شاد و گردن فراز گردم و امر و همه ساحران را ذات شمر لب تو پیرست زشت از استماع
 این بر آشت و پاد گفت از راه اصول باز برگرد و در بخش نزدان گوی ای انجمن جامی جادو

و سحر پرست و فرخ باشد بر مردش ازان سخن بر آشتیت و باز رشت گفت تو چه باشی و پدیت
 زیرگان روی زمین و بزرگان بی سکون با من چنین گستاخی نیارند که دامن منی برای منی و
 از من آگاه نیستی بدین گستاخی بتان و در دهم و حق تو بر دم باز گویم تا بفروغ گردی چه تو
 مقدار از من به ادبی کاستی هست ترا از همه خلق کم با دنام تو بینا و هرگز دولت پنج کام بل
 ز رشت بدو گفت ای خاکسار دروغیکه در حق من گویی خود را نزد خالق و خلق بر سوانی سحر
 و من در مکافات در باره تو خبر راستی نگویم و بکنج و بر این حق ترا عاقل گردانم هست بفرمان
 دارنده داد اگر نکتم کارهای تو زیر و زبر نه حاضران و جا و دالان از ان خرد و بزرگ خرد خیره مانند
 پوران تروش خجل و منفعل از الوان ایشان بنحانه مشتاقه شب ببارگشته پوستگان در
 تیمار با و بار جزا شافتند چون گرای سال زردشت بهاتر و رسید دل در صرا می جهان
 نه بست دنیا و دیویرانک و مقدار تمام از غضب و شورت و در هر اسان ترسان شب
 روز در پرستاری نروان گوشیده هر جا که گشته و نشسته و بریده و پیو ایاقتی او را خور و آشام و
 پوشش و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بعبادت با الهانت و دیانت در میان کرده مشهور گشت
 هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت پیو و باقی چند از مرد و زن و از خویشاوندان
 بایران گزیده و در راه بانی رسید که کشتی نداشت چون زنان را برهنه شدن نشاید خاصه تر و
 انجمن از گذر آمدن ایشان بحضور همایان از آب بنیدیشیده لاجرم پیش وادار بنالید و ازان
 آب دریا گذار بست بعد ازان با در اندی با رفیقان و پوستگان از آب بنیست
 گزشت که جزیه کفش سبکی تر گشت و در انجام اسفند از ماه روزا ستران که روز آخر هر ماهی
 است بسر حدایران در آمدوران روزگار ایرانیان را پیشی بود و سرگشته که و میدان گرد آمدنی
 زردشت بر آنسو گزید و تنها شب در منزلی از منازل نروا رسید بر روشن روان و خواب دید
 که لشکری گشتن از باختر یعنی مغرب برآمده از کینه جوئی از هر سوی لور از و بستند و مهران جای
 لشکری دیگر از نمر و زیننی مشرق در رسیدند با هم شبیه در آید و لشکر باختر یعنی مغرب

که در این کتاب
 نوشته شده است
 که در این کتاب
 نوشته شده است

منهم گردیدند که از اندوه غایب چنین تعبیر نمود که چون زرتشت پیش نبردان شده و راه دریا بد چون باز
گردد تا دین بی آشکارا سازد و دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بروی پرخاش جویند و ازین حال
میدانند که فرشته از خادمان نبردان است آنگاه شود بدین بی بگرد و دوزین بد برای آستانه و زود از
بلند بخت اندازان دیوان و جادوان بر نهند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بخشن گاه خرابید
و غریبی از دشت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روزی مهر که نام
پادشاه بود ششمی است بریای زرتشت و چون در کشیده که درواست نامان آن دینی است
رسیدند بر پای دیوان سپرد و گاه آب نهاد و گشت آب دریا تا ساق پای زردشت رسید
پس تا باز نشست آمد بعد ازین تا بمیان در آب رفت آخر آب بگردان داد تعبیر چنین گردید
که این دیار به شدن آب اشارت است که در نه هزار سال دین بی چهار باره تازه شود و گشت
بهشت زردشت که به بدین دعوت گرد و در دهم از بهشت به سوم باز از بهشت به چهارم
و به دهم سالی که چهارم از زردشت باشد چون زردشت بگیا آب اندر دوشین و اینونال
نویشت زردشت با جامه های پاک شغول نماز گشت بعد از آن روز بهمن که بزرگترین سال است
است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیاید با جامه های نورانی از زردشت نام پرسید گفت
از دنیا چه کام جوی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای نبردان آرزوی نیست و غیر از آن
دل من نمی پذیرد و گفتم که تو مرا به نیکی رهنمایی پس بهمن گفت بر خیز تا زرد نبردان شوی آنچه
خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند بد پس زردشت به مقام است
بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد و خود را در روشن بین یافت پس این سخن
مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و ازین انجمن دیگر گشت و چهار قدم مسافت بود
و هم انجمن دیگر نور سرشت را حور بر شمار بود و فرشتگان بیامند زردشت را کرم پرسیدند و
بعد از خود ندانم تا گرامی بود استقصای به پیش نبردان رسید و مل شد و ان و بهمن ترسناک
نماز نیاز آموذ و بهر باید دانست که بعد از این ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن بر دیگر انسان

وزردشت بجسد عنصری برآسمان برآمد و بر گیش خردمندان آبادی چنان ست که آهرمن
 به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بسینه نه جسم
 و جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد بهمن به زردشت ظاهر شد و آنچه باز زردشت گفت چشم فرو بند
 چشم پوشیدن عبارت است از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسا
 که مینوی جاودا اند برآمد و آهرمن اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم آهرمن اشارت
 است بوجود عقول سماوی پر سیدن ملائکه است که چون نفس از جهان برین است درین سفلی
 سر بمسافرت و غربت فرو نموده است و چون بگذرد بهمن و خرد به بالا رسید سر و نشان بدین خرم
 شدند پس بعالم مجردات برآمدند و نیردان رسید شادمانی دل زردشت کنایه از آن است که در
 عالم خوف و بیم نیست و نمی ترسناک نشان جلال حضرت حق است پس از او دار پر سپید
 که از بنندگان زمین بهتر کیست نیردان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم
 آنکه کسی که بار راستی راه و کریم باشد و بر راستی ره سپرد از کاستی چشم پوشیده سوم مهربان باشد
 بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید
 پیوسته باشند ای زردشت در سپنجی مسری هر که از بنندگان ظالم و رنجور سازا فریدگان ایند
 و نافرمان بر دهر از حکم گشته بود این سخنهای او بگویی که ازین سر کسی اگر باز نماید جاودان دور
 و دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید ای دادنده دادگر از ائمه سفندان یعنی ملائکه هر کس که
 تو گزیده تر باشی از نام ایشان آنگی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان بشنوان
 و از آهرمن بر گیش که پیکلی از مشرکراید و از تنیک و بدکار جهان و عاقبت آن و کار خرد
 گردنده و پیر گوردون راه نوبیضی حدوث ایشان را کی عنایت فرمای و همچنین رازهای نهفته
 که در دل داشت به نیردان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوییم بدی نکند و بدکار
 نخراییم و بشر خداوندیم خلق را به نیک و زیان نرسانم و بدی و شر را سر کار آهرمن ست و خیل
 آهرمن که در دوزخ بکافات این کردار ایشان را جاودان دانداشتن بر من واجب است

و پیوده برید کردن من گواهی میدهند پس زردشت را برگردان فلک و حرکات کواکب و سعد و نحس
آن دانا گردانید و بهشت پر نور و جود و تصور و اشتیاق سفندان بدو نمود و عارف کل اسرار و واقف
جمع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و اهرمن را در دوزخ تیره دید که
زردشت را نگه داشته بر خورشید که از دین ایزدی برگرفته از میتی همه کام یابی چون زرتشت آگاه
را زیزدان گشت که آتش فروزنده دید بفرمان یزدان ازان گذشت بر تنش گزند نیامد و اگر
رو روی گداخته بی بر سینه بکینه هم گونه اش ریختند و یکوی از اندام او کم نشد و دیگر بار شکست شکافته
آنچه بود بر من کشید و باز بجای نهاده جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند پس دادار
باز زرتشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی بمردم بجا برد گفتن هر کس که از دین من
گردد و باهر من برگردد از آنکوه خون از تنش ریخته و در آتش جای یابد و بحرم بهشت فرستد و دیگر
روی گداخته که بر سینه تور سید بخ و افسرده ترا مسرت نیامد نشان آست که قومی بفرمان اهرمن
از دین سر بیاوند و ازان پس که در جهان دین من آتشکار شود موبد بداند به چکار ایشان
میان بر بند و صیت دل مردم اندر گمانی بود پس این روی را انی نشانم بود و
بعد از در یاد ما را سفندم و بد هر کسی راز هر گونه پس این روی بر تن خویش ریخته و از
میان نیاید و بد بدن این بجز مردم از دل و جان راه راست گیرند پس ازین زردشت از
دادگر درخواست که بر ستندگان ستایش ترا چگونگی کند و بپای ایشان چه باشد خداوند پادشاه داد
که کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن فروغ مندرست در هنگام پرستش من رخ بران
سوی آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و
خورشید آفریم و از ظلمت جهم بدیدار شد صیت بر آنجا که باشی ز هر دوسرای مژ نورم
نیمینی تو بر دخته جای مژ پس زرتشت او ستا و زند آموخته گفت این نامه نامی را نزد گشتاپ
شاه خوان تا بدین دستگاه یا بدو بدوی گوی تا از انیکو دانید و اگر مرا کسی بخواند و موبدان
دیده مردم را بگوید تا از یو و جادو کنار گیرند پس زردشت مصرعه میفرود بر آفرین خدا

چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش نردوان باز گفت اورا بمن امشاسفندان که دارند
و سالار گو سپندان ست پذیرده شده گفت گو سفندان دورته ایشان را به سپردم و بمویدان و
روان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گو ساله و مرده و گو سفند جوان همه چارپایا
را بکشند که از آنها سود مردم راست مصرعه بمیدون نشاید با سر و کشت نمودن گو سفندان
را اینزدان در پذیرم تو اکنون از من قبول نای دشمنای مرا نزد شمار و به برتاو سپردن گوی تا
اطاعت کنند زرتشت از و در پذیرم موبد سر و ش گفتی نردوانیان گوید که چون بمن چارپایا
جوان را کشتن منع نموده عاقل دانند که پیرم نشاید بیان کردی آنکه در جوانی خدا متها کرده نه مزد
پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر سر
کشتن زندبار جائز داشته اشارت است بدان که صفات بهی را از وجود خود دور کند و اسباب
مکرمون در نیجا یعنی آنست که بتدریج رذائل را از خود دور سازد چنانکه پیش خوردن که یکی از
اصناف بهی است بیکبار دست از و نتوان کشید باید با هستگی خورش بگردد چنانکه در باب
سسی کیشان گفته بعد از بمن امشاسفنداری بهشت پیش آمده زرتشت گفت ای پیرفته نردوان
پیامی از من بگشتن شاه برد بگو که کار آذر به سپردم بعزت پیرای هر کدام در هر شهری جایگاه
و اوقات تعیین کنند و میر بدان یعنی خادان بهر پرستش او بکارند که آن نوری از الوار نیز دانست
نی بینی که همه بد و نیازمندند و او از خلایق جز منم نمی جوید بهیت بزرگ و پیری تر
تش و چه منم نادای پیرانش و چون حقیقت نمایان این عطریات برافروزی و با این
ساز و از لوی تا خوش همان رساند و پنج سپرد و کند چنانکه نردوان سپرده است من تو
سپردم و هر کس سر از بند نصیحت با چید گرفتار و دوزخ آید نردوان از و بزار شود چون زردشت
از و در گذشت شهر تو را امشاسفند پیش آمده باز زرتشت گفت چون از سپهر برین بچان نردوان
خراش بر دمان بگویی که اسیر را روشن نشان کشیده و بر آستانه دارند و در جنگ جانی بگذرانند و بگرد
بگویند که جای خود دیگری نتوان سپرد پس سفند از و پیش آمد بعد از و در و گفت فرمان نردوان

که زمین را پاکیزه دارند خون و چیدی سروده بخونی بزند که گشت و کار نیاشد میت ز شایان بود
 آنکسی بهترین مژ که گوشت پاکیزه کرد زمین چون زرتشت از آنجا روی برگاشت خور و در پیش
 آمده بعد از درود گفت آب را از آب روان درود و کار نیز و جو بار و چاه و جز آن همه را بتو سپردم
 و بمردم بگو که میت از زنده باشند تن جانور و از زمانه باشد همه بوم و بر و مردار از درود دارند
 خون و نسایینی مرده اش میالایند چه خورونی که ازین آب پزند تا خوش طعم باشد پس مرد او
 پیش آمده باز زرتشت گفت که از درها که رستنی و نبات باشد میبود و تپاه نکند و از جای نکند
 مصرعه کند و راحت مرده و چار پاست و دای و دشو خدا و موبدان بگرد کشور فرست و در هر
 شهری دانای را بکار و تا ازین سخن بمردم خبر دهند و او ستا و بدانند گشتی را که نشان بدهی در
 دینداری است بر میان بچندند و بگوشت تا چار گوهر پاکیزه دارند شنوی بدین چار گوهر ترین جانور
 شتر است و از افریز و زگر و همان به که پاکیزه دارند نشان و از انعام این دشمنان نشان
 پس ایانت که این همه ملانک باز زرتشت سخن را نبرد و می بود و پیامی را از او و زیاده و زیاده
 آنکه خود نیز و سوال بی توسط ملا که که باز زرتشت حرمت ز دراز همه هستی با او و انمود پس زرتشت
 سرسرازا از مردان یافته سوی گیتی غصه می آمد و دوان و نه و دیوان باشکر همگی راه او
 بگرفتند سر جادوان و در هر دیوان باشکرش باز گشت گفت که دستا و زور از انقته مبدار و مارا
 افسون و قتل و زرق تو و دیگر دگر با این شناسی از نیما برگردی زرتشت این گفتار شنیدگی دراز
 است از ندبا و از بلند خواند دیوان از شنیدن آن بریز زمین نشان شدند و جادوان بزمند و
 و یک بهره از ساحران بگردند بهره دیگر ز تیار خواستند از موبد سر و ش نیر وانی شنیده شنید که
 گفت در نامه همین سر و ش آمده که علامی بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان نیرو و زنی یافت
 و عزیت دیدن شهنشاه گشتا سپ نمود در راه او و پادشاه ظالم کافر بود و زرتشت ایشانرا
 بدین دعوت فرمود و توبه بخیر و احتساب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت پذیرفتند و
 دعا کرد تا با دهای ماکل در زمین گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا حلق

سید
 محمد
 باقر
 قزوینی

برداشت مردم گرد آمده از مشاهد آن صورت عجیب میکردند و طبعاً از اطراف در هر جهت آن
 و ملک شده بچنگ و منقار گشتهای ایشان برکنند و استخوانهای ایشان بزمین افتاد زشت
 بهرام گوید که چون زرتشت پس از ظفر برگاه شهنشاه گشت تا سپ اندام نردان بر خواند پس نزدیک
 خسر راه حبت نخست صفتی دید از مهران و گردان ایران و کشورهای دیگر برای ایتاماده و بر
 فراز ایشان دو صفت فیلسوفان و دانایان و فرزندان گشت سه لقمه رویش بر یکدیگر برتری داشتند
 چه و انار شهنشاه بنایت دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت
 بزبان فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام این نردان و دانی در شارسیمان آورده
 که علمای بهدین گویند که چون زرتشت بجلوس شتاسپ در آمد در خشنده آتش در دست
 داشت که دست او را نمی سوخت و آن آذر را بدست گشت تا سپ داد دست شاه را نیز
 نمود از نبرد دست دیگران داد و حرقی ظاهر نشد پس نجیب پید و نیز خود را روی گداخته چهار نوبت سوخت
 او ریختند هر چند روی گداخته بر سینه اش رسید مضرتی بر بدنش نیامد زرتشت بهرام گوید خسر و ایران
 مقدار و خورشید جهان دریانت و کرم پر سید و کرسی فرمود تا آوردند از دو صفت فیلسوفان برتر پیش
 گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواب گرامی که در دل داشت
 آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست و چپ برون شده راه مناظره و مباحثه سپرد و نیز انجام
 یک یک لازم باز گشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زرد
 عاجز باز ماندند بر دانشوری او و صدق او گوای دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می
 نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هیئت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسر و
 نامدار و خورشید و ادارش خواند برای بنین از علوم و اخبار از دستفسار نمود و سر اسر
 پانسمای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و
 فیلسوفان تنگدل اسرا باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که
 با مرد چگونه باز زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون و خورشید و ادار بجان آمد بطریق عادت

از برتاری و ستایش دادار تا باد باز نه ایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و سخن که حکمای گفتند اگر موافق حق بودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان بر بان خواستندی بصد بر بان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ و دشمنان خود را پای افزوده از نام و نسب و شهر میزد زرتشت یک یک را جواب داده گفت ای شنشاه فردا هر مزر و زرت یعنی اول ماه بفرمای تا متران سپاه گرد آیند فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را متذاین جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت و هم بعد ازین میانی که دارم بگذارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه بازگشتند زرتشت بر آئین خوی و عادت خود در نیایش دادار ایستاده و حکمایا هم گفتند که این بیگانه مرد و دوبره از ما میروم و انا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای میزدند میت برین شرط هر یک سوی خانه رفت و در آن شب زرتشت سوم روز را و فیلسوفان و حکما نزد شنشاه گرد آمدند و زرتشت تیر با کین خراشید و حکما هر چند بهم پشتی مبارزه نمودند انجام ملزم گشتند چون فیلسوفان را بحال دم زدن تا نزد دست چهر زرتشت زجا دادند بعد ازین دشمنان خود را بر زبان برکشاد و گشتاسپ گفت من فرستاده خدمت خودم که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجا رسانید که شما را یان پرستار نو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس او ستاده زرتشت را از غلات پر کشیده گفت این را ببردن داده ام را باین فرمان واجب الاذعان که استاده زرتشت نام او ست ببردان فرستاده اگر بفرمان بزدان بگردی چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانید از عاقبت و پشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزاده گردد و تیر باز از تو شکست پذیرد و سرانجام بدو زح شوی میت کن بیج برگشته و لو کار تو ازین پس بفرمان من گوش بدار شنشاه گفت چه بر بان چه بر بان داری و معجز تو که امست همانا در جهان دین ترا بگسترانم زرتشت گفت یکی از بر این حجت با معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد ازین بود و باد و بیتی

برین گزشت گویند گشتاسپ را باره نو کیانی موسوم با سپ سیاه و زرم شهنشاه بر دشتی
 بیت چو بر پشت او زرم ساز آمدی نو بفروزی انجام باز آمدی نو سپیده دی مه نزد نگاه کرد
 اسپ سیاه را بی دست و پایانت و دست و پای او در شکم فرو شده دیدشتیان بان
 صورت واقعه را با خبر و گیتی گفت گشتاسپ و زرم بپایگاه شتافت و بپاران و اطباء و حکما
 و علمای آن خواند و از چاره با و انبوهی نهادند که توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از
 و لشکری آن روز چیزی نتواند نفرمود و لشکر اندوگین ماندند و ازین غم زردشت را تا شامگاه
 و خفته ترسید گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیاید و خورش بیاورد و حقیقت اسپ
 سیاه گفت و خورشیزدان با حاجب گفت با داد با خسر و بگو که من چاره این کار کنم روز
 دیگر حاجب پیام پیغمبریزدان بشاه جهان رسانید پیغمبر و گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت
 را حاضر سازد و حاجب مرده بنجات بخشود و رسانید پیغمبر خدا بگریه رفت بعد از غسل نمود
 گشتاسپ آمد جهان را و او را کرد گشتاسپ او را نزد خود جاود حقیقت اسپ باز گفته
 فرمود بیت اگر زانکه بی شبهه پیغمبری تو مرین اسپ با صلاح آوری تو زرتشت گفت مرا
 چهار کاره از تو بر آید برین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار بگری فرمود و پیغمبر
 آن که اتم ست گفت بیالین اسپ سیاه همه را ببریم چون بیالین اسپ آمدند با شمر بار زرد
 گفت که زبان را بادل کی ساز و بزبان آورد بدل گرد و آنکه من بی شبهه و شک و گمان
 پیغمبر و فرستاده یزدانم خسر و پذیرفت پس و خورشیزدان پیش دادار بیاید و بر حاجب
 اسپ دست مالید دست راست اسپ بردن آمد و شاه و لشکری بر مرد وین آفرین شروند
 بعد ازین پادشاه گفت یل اسفندیار را بجوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن وین
 یزدان بگریزد و شاهزاده سر نه پیچید و عسکراستوار ساخت لاجرم فرستاده یزدان و دعا خواند
 تا پای راست اسپ بردن آمد پس پادشاه گفت استواری و ایمنی با من بگردانوی زان
 روان کن تا راه دین سپرد و خسر و پذیرفت چون زرتشت بشکوی زرین شهنشاه آمد

با کتابون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا نزدان بهم خوابی گشتا سپی ماوری اسفند یار
 برگزیده من فرسته یزدانم و ایند و مرا نزد شاه فرستاده بدین به در آئی بانوی بانوان از دل و جان
 بخشود نزدان گردید ازین سپس زرشنت دعا کرد و پایای دیگر اسپ بر دهن آمد بعد ازین
 باشاه گفت ای جهان دار اکنون در باز اطلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری
 کدام کس بجای من آورد شهنشاه در باز با خواند از راه ستیزه رسید اگر راست گوی از جهان بری
 ورنه سرزیر پستی آن بدکیش ز نماز خواسته از رشنت و دستان فیلسوفان سراسر گفت
 گشتا سپ بر آشفست و هر چهار فیلسوف رازنده پرور کرد زرشنت دعای که نزدان آموخته
 بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر بر آورد و باره زرشنت و بر پای خاست خسر و ایران سرور
 زرشنت را بوسید و سوی تخت برود و بر خود بنشانند و عذر گناه بخواست و کالای و خورشید را
 باز دارد و همچنین علمای گفته اند که کمر اسپ شاه و وزیر پرور گشتا سپ بیمار چنان شد که طبیبان
 از چاره دست کشیدند و بدعای زرشنت شفایافته ایمان آوردند زرشنت بهرام گوید و در
 زرشنت نزد شاه آمد گشتا سپ شاه با و خورشید گفت مرا از این و چهار از دست منزد که غیر در خواب
 نخست که پای خود را دران سربلگرم دوم هنگام آوینش هیچ زخمی بر من کار نکند تا دین به را
 آشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد را از جهان را کما هویدانم چهارتم آنکه تا ستیز روان من از تن
 جدا نشود زرشنت گفت من این هر چهار آرزوی را از نزدان بخوانم قطعه لیکن تو باید که زین هر چهار
 یکی خوشتر را کنی خواستارم سه حاجت زهر سه کس برگزینم که تا من بخوانم زود آفرینم و نه بخشد
 یک کس مرا این چهارم از ایراکه گوید منم که در کارم خسر و پذیرفت نماز شام زرشنت بخانه رفت و
 نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و خیالش کنان باز جفت نزدان و در واقعه اش نمود که
 پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زرشنت حاضر گشته بر گاه بر آمد و بعد از آنکه
 در بان شاه تا زان آمده بر خسر و گفت چهار سوار هراس ده و میباید بروراند مصرعه نذریم و بگوید
 هر سوارم شهنشاه از زرشنت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار

سوار سپهر پوش تمام اسلحه شکوه مند بر تخت رفتند این چهار سوار فرشتگان مقرب داد آرد
 امشا سقندران نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سوم آذر غرور و چهارم آذر گشتاب
 بابا و شاه گفتند با فرشته و فرستیدند و اینهمه را و او را منیر مایه که زرتشت پیغمبر نیست او را بهمنه یابان
 فرستاده ام او را نیکو دار چون فرمان او را سپردی از دوزخ رهای و زرتشت را هر زمان درو
 ده و چون از او مراد یابی از فرمان او سر میبخش شاه گشتاب از پردی البرز نبات بود
 از شکوه سروسان و مهیت ایشان از تخت بیفتاد و بهیوش شد چون خود را یافت پادشاه
 و داد گرفت میت نم کترین بنده از جیدگان که فرمان نویسته دارم میان ما چون سقندران
 پاسخ شنیدند باز گشتند ازین سخن لشکر انبوه شد خسرو و فرزندان لشکر را پوزش کرد و مینوی
 که فرمان تو هست بر جان من نه روان همچو فرزند فرزندان من که غذای تو دارم تن جان
 مال تو فرمان دارنده ذوالجلال که دشویر نزدان گفت ترا شروه یاد آرزوی تو آرد و آرد
 خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای ایشان درون یعنی خواندن و دیدن
 دعا و خلوت می ولوی خوش شیر نهادند آنها با دستاوردند زرتشت یعنی بران خواند و دید پس
 از ان می نشسته گشتا سقندران و او را بهر خوردن بهیوش شد و سه روز بهر نخاست و در نیت
 روانش بهیودنت و خور و تصور و ولدان و علما و نعمت های بهشتی و پایه های نیکو کاران
 و درجه خویش را دریافت و به پشتون از ان شیر نشسته عنایت فرمود و چون بخورد از برج
 مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلا می نروانی گفته اند مرگ از زندگی جاویدتر
 ذات خود نفس است که هرگز فنا نمیرد و شیر از ان مذکور است چه شیر غذای طفل است و
 علم غذای روح ازین رو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجایا سب از نشسته بوی داد از ان جمع علما
 بر دل او پرتوان داشت اندان روزی که او بود از ابد تا رستخیز آنچه شدنی است بر سر او را بید
 از ان از ان نشسته نار بیدانه با پسندیدار و او چون بخورد در زبان زمین تن نمود و برش سخت نشست که نمی
 بدو کار بخوردی چون خسرو ان خسرو میداد زرتشت بنابر و سپاس انهمی مشغول دیدن پس زرتشت را

بخواند و از مشاهدات بد و باز نموده ب مردم گفت تا دین به پذیر پس بدخت نشست و بفرمود
 تا خوشنودان نزد شمشاه فصلی چند از زند بر خواند بشنیدن او ستاد و ان گریزان شدند
 و بریزمین نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شمشاه مؤبدان در هر شهر بر عایت آوردند و داشتند
 و گنبد پابر فرازان ساختند و هر بد ها گشتند و اوقات تعین نمودند و ذکر اندرز زردشت
 مرشاه و دیگران را پس زردشت پیغمبر با گشتا سپ فصلی از غطیت و عبیت باری تعالی
 بر خوانده و زان پس گفت چون راه نیردان پذیر می خرم بشت جای نشست و آنکه این
 ره بشت اهرمن اورا بد و زخ برد و بدین خرم شود پس از گرفتار شدن با و گوید که نیردان
 بشتی بد و زخ در افتادی و ا دار بر بندگان خود بخشود و مرا بر لیشان فرستاد و گفت پیغام
 من بآزیدگان رسان که از راه کثری تا باند من پیغمبر ایدم سوی تو تا مردم با برادر است
 آری چه آفریوی راه حق بشت ست و پاداش ره سپری اهرمن و دوزخ ست و را فرمود
 که ب مردم بگو که چون بدین شوید بشت جای شماست و ز کردید بر آیین اهرمن شوید و دوزخ
 با و او دیگر برهان زردشت و معجز او شمار او راستی دین دلیل پس ست و بداند نخست آنکه
 و نیاز است آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بگانه دید و ایمان را دریافت که ملوک و فقیر بر او
 کیست دیگر مرا فرموده و اجازت نداده که شقیع شما باشم و گناه شمارا و خواهم تا غفلت کنی چه
 حمایت بدکار بد کار است و جز او دان او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار امیدوارید
 بگفتار و کردار و او را اثر همان بر که کارند آن بد روند و در قرآن مجید هم ازین معنی خبر
 میدهد **يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ اللَّهُ قَلِيلًا**
صَوَّا بَا در جای دیگر فرماید **أَنْتَ أَتَقَرَّبُ مِنْ أَحَبِّتِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُنَاصِي**
لِيَتَّقَا و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا را اند نمود و با فاطمه
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا مُحَمَّدُ و دیگر حق چنین شد بود که کتابیکه فرد فرستاده ام
 در جهان سی از فصحا بلغاد علما چنین سخن تیار گفت اگر تواند بگویند چون عاجز شوم

بماند به روزنامه کا انداز

دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام زبانی قرآن آمده فَاَوْبَسْنَا فِي الْمُنَافِقِينَ كَيْدَهُمْ و دیگر آنکه گویند
 که پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر دادند مگر زردشت که در زند و اوقات تمام از نیک و بد
 تاریخ هر چه شود باز نموده شده نظم زشاهان با کیش یزدان و داد و نمود است یکیک چو نوبی
 بیاد و همه نام ایشان بگردست یاد و زکشتار و کردار و بیداد و او و دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان
 آفرین بر لشکر می که با او بدل راست بود مگر و مگر زردشت که نزد یزدان آفرین گردست
 بدیدار گفتش که با مرد کیش که کیکی کنی کنی آید پیش بود دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با پیروگان
 بگو که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود و باز رهند در میان مردم مشهورست که زردشت
 آذر آباد گانیست اما غیر به دینان گویند نامه نگار از مؤبد تر و که نوسادر سن اعمال
بکرات وطن اوست شنیده که مولد زرتشت و آبای نامدارش شهر رمیست مؤبد است از
 او ستاد زند برون نوشته که چون بمن اشنا سفید فرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان
 بر پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بند تا بحر من باشد و او گرسنه بود
 که اگر در مرگ بر تو بندم نه پسندی از من مرگ خواهی انگاه چیزی چون آنگین بود و او قوری
 خور و بهوش شد چنانکه خفته خواب نکرد بر از همتی و رسید و از نیک و بد بودنی و نیست
 برید و دانست که بر گوسفند موی چندانست و درخت را برگ چه بایه بهوش گرا میزد یزدان
 پاک از او پرسید که چه دیدی گفت ای داد و بسا مردم خداوند مال که شاگرد بودند در دوزخ
 دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری داد و گریه بودند و شاگرد در
 بهشت برین یافتند و بی تو گریه مال را که فرزند داشتند و دوزخ دیدم و بسیار درویش که
 صاحب فرزند بودند در بهشت مگر ایستم و دیگر درخت دیدم با بهشت شاخ که همه جا سایه
 او رسید یک شاخ او زرین بود و دیگری سیم و سوم از برنج و چهارم روغن و پنجم از زعفران
 ششم بولاد و هفتم آهن آینه داد و گرفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه تمام جهان
 است و هفت ره شورش در دوزخ و از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از راهی

و جذبه ایست که بضررت من رسیدی و چهری یافتی و دم سیمین شاخ اشارت بر آنست که شایسته
 آئین ترا پذیرد و روان همان شوند سوی شاخ بر بنی هنگام خردی اشکافیاست نظم کس کو بداند که
 نه بر دین بود و نه از ان پاک و نیانش لفرین بود و نه شوند این زمان مایه پس روزگار نه گیتی
 پر آگنده و تار تار نه چهارم شاخ روین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسانست که جهان را بدین
 بیار آید محی آئین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس در روی بر سینۀ آذر باد و گذارد
 و آیینی بین او و سده بنجم شاخ از زیر نشان پادشاهی بهرام گورست و جهان از ویاسا بدست
 چو مردم بگیتی شود شاد و خوار نه بود اهرمن زین قبل سوار گوار نه شد ششم شاخ پولاد عهد نوشیروان
 است که از داد او جهان پر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند را باین زبان نیاید و
 رسانند و شاخ هفتم که از آهمن آیمت ویدی آن نشان هنگامیست که هزاره نو بسرا آید و پادشاهی
 مزدکین رسد و دین بی گرامی نماید گردی سیاه پوش در ویش از ازل نام و تنگ و سحر
 با شور و شیر دوست مکار و زرق و محیل صبرین دل انگیزی زبان و ارج نان و ناک تا
 در و غلوی گرامیدار و کاست سرامی نواز راه و نوح پوی بهر سیده آشکده باران بخل آید نه بد
 روان ایرانیان بدین شان گردند و دست و پیر از اوگان بدست آن گروه افتد و لوژیکا
 و بررگان پیشکاران ایشان شوند آن فرقه پیمان شکن پادشاه گردند و بدست کسی را بود
 نزدشان قدر و جاه نه که خبر سوی کسری بنیانش را راه نه چون هزاره انجم گیرد و
 های بی باران بسیار بر آید و باران هنگام بنار و گرما مستولی شود و آبهای رودها بکاه و گاو
 و گوسفندی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد و کالبد است و بهر سنده بدست بکاه و تنگ آید
 و زور سوار نه نماند و نه در تن گاو کار نه مردم کشی بدنهان شوند و بے عزت باشند و بود
 و بشن فروردیگان ندانند بدست سفندار بد بر کشاید و پان نه بر و ن افکند و کنجای
 نهان نه ز ترکان سپاهی بر کار آزند با یران آید و از هتران تحت و تاج پستاندای
 زرتشت این حال را با نو بدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت در آن روزگار مردم

بعدین چگونه بر تشاری کنند چنین پاسخ یافت که دیگر باره چون سر هزار بود مردم چندان پنج بنید که در هنگام ضحاک را فرا سیاه ندیده اند چون هزاره با بنجام رسد از بدینان با هنر نیایی میت زهر جانب آهنگ ایران کنند با بسم شورش ویران کنند و در دشت گفت ای داد هرگز بعد از چندین محنت و کوفتای عمر و پنج دراز بدینان کسی خواستار دین نباشد و بر سیاه جامه که شکست یابد و دار گفت اندوه جا و دوان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد و سیاهی از مردم و زهر رسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از غم و بخت تباہ شود و زمین لبر با بمرسد و مرزها ویران گردد و ترک مردم عرب و برهم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود و آذر از بدینخواه گریختی کوی بر نواز تا ختن ایران تباہی پذیرد و پس از رشت بنمیر گفت که یارب اگر مرا این قوم دراز بود باری زندگانی تباہ سازند و بدیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه بر آید پس چون پدید راز مادر جدا شود چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد و چین از تحفه کیان او را لوری برام نام همان لقب باشد که گویش شاپور خوانند و این گرامی پورزاید مستار از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون پسر بست و بحاله شود با لشکر گران سنگ بر ستوا زد و به پنج و بخار سپاه کشد و با لشکر هند و چین با ایران آید پس در رود سخوار گری می مردم دین کردند و از خراسان و سیستان لشکر آورد و بیاری ایران شود میت زشتی دوال و زرم و فرنگ نزد یوسیه پوش گرگ دورنگ نه سه جنگ عظیم شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرفراز کشته ساز شود و پیر و زمی یابد و دران روزگار هزار زن بیکر دنیا بند و اگر مردی بجز نرجس کند پس چون زمان ایشان پسر آید بسوی کنگر خرم رود من فرستم و بشوین را بخوانم یا یکصد و پنجاه مرد نیکو کار بیاورد و پشت کند و اهر من جنگ بشوین را سازد چون آواز باد دخت و استاد و زنده از ایشان بشویند اهر نشان از ایران بر مید پس شاه برام نام صاحب تخت شود و آذران باز آوردند بر آیین سابق

اوقات بگشترند و تخته بران برافند بشوین چون کار پیراسته بنیدنهای سوی یوان خود رود
و مؤید آذر خرد در کتاب خود آورده که زنده است و یک نسک است و نسک بخش است و هر نسک
نامی بزبان زند و پارسی برین تفصیل است آیتا اهورا و تیر و آمارنوش و نادر را بزبان تازی
بو تسطال گویند و پارسی نوار مسیحان و آن نسکیست در بیان نجوم و دیوج و ترتیب فلکی و
هیئت و سعادت و نحوست کواکب و اشال آن دیگر اشاد چیدهای و کجولیش و زردا منکو
ستینا نام انگیش مزداد و خشر می ابرایم و در کوب و دستارم و در زنده جمع علوم هست اما
بعضی بر مزداد شارت ند کور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده
و هفت نسک نام تمام است زیرا که در جنگا و شورشها که در ایران شد بعضی از میان رفت
و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زراشت پیرام بن پیر و گوید که چون
دین بی در ایران روانی یافت در هند حکیمی بود پس وانا جنگر کجا چه نام که جاماسپ سالمانا گو
او بود و بدان مباحث داشت چون گردیدن گشاسپ را بر زردشت شنید نامه نوشت
و شنشاه را از پیدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بر مشاطره زردشت بایران آمد
زرتشت او را گفت این اوستایی که من از یزدان آورده ام یک نسک آنرا بشنود و ترجمه
آنرا در باب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین نسک یزدان
زرتشت همگوید که چون دین بی آشکارا کرد و مرد و انا جنگر کجا چه نام از هندوستان آید
و سوالها از تو کند سوال او نیست و جواب چنین بدین گونه همه سوالهای او را جواب بود
درین یک نسک حالش بود و بهتر از جواب هر سوالش بود و بهتر از شنیدن این سخن
از کرسی و زرتشت چون هوش گرامید بدین بی در آمد و دشور ساسان نیم در تفسیر گزیده و سایر
و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بی را رواج داد و زانگان
یوانان نیاطوس نام حکمی را بفرستادند تا از دشور یزدان حقایق پرسد گشاسپ او را
به بهترین روزی بار داد و از زانه یونان روزی زرتشت دیده گفت از روی غم و ترا

و دانش قیافه این ترکیب و روی در و غلو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن برسد
 زرتشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای تراید پس از خورد و خواب زندگانی
 جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این زلیست در و غکار نیست انگاه و خستور نیردان
 بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که نیردان مراد آن آگاه ساخته
 و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزان بود که فرزانگان کورا
 پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نادر نیاطوس فرو خواند و همچنین ساسان بچم آورده
 که چون آوازه بدین گرامیدن جنگ کماچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هندویار
 بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت
 پاسخ داز گزاری تو جنگ کماچه و عالمی ترا صادق شمرند و تجزات یحی از تو شنیده ام و من در
 علم و عمل در کشور خود مانند تو ام امیدوار هستم که رازهای سر بسته که در دل دارم و اصلا از
 صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند صبیان با هر من پرست آگهی دهند اگر همه
 بخشائی برین تو در آیم پیغمبر نیردان گفت پیش از آمدن تو دوا در پاک در آگاه ساخته پس سیم
 نادای که نیردان فرو فرستاده بود بر و خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در
 بی آن بیاس سخن نیردان بشنود و بدین شده بند باز گشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزان
نیردان و بیاس باشد و دخل نیرد نیست بلکه جزو سائیرست و سیم نادر زبان و سائیر یعنی نام
 آسمانی سوره را گویند و گنج خبر دادن اردای و یراف از بهشت و دوزخ زرتشت بهرام گوید
 آورده اند که چون پادشاهی اردشیر با بکان استوار شد چهل هزار دستور و مؤبد و میکو کار کرد
 آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بهشت
 و درین فرقه نیز چهل زلفای اوستا دان انتخاب نمود و بهم زیشان هفت دانیان معصوم از
 کبائر و صنایع نیز ساخته با آن دانیان گفت هر کدام تو ایند از تن بگسلید و خبر ازین دوزخ
 فرا آید رستان گفتند این کار را مردی میباید که از هفت سالگی بارگناه از و بوجود نیامده

باشد از میان این شش انانیامی اردای ویراف را خداوندان این فره داشتند برگزیده
 باشند شاه باو ز نور و او رفتند که آتش کرده است پس زمین تخت برای اردای ویراف
 گذاشتند و چهل هزار دیوار نیز شکار شدند یعنی او عیبه بر خوانند و بطریق که گفته اند پس اردای
 ویراف جام می ایستاد دست دستور بخورد و در بریستر خوابید و تا یک هفته برخاست
 در دوش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند و در ششم
 روز اردای از خواب برآمد و فرمود تا دایری نزد او شد تا آنچه او می گفت و قلم
 گرفت چون بخوابیدم سردشی که او را سر دوش و اسروش و آشوداشو تیر گویند یعنی فرشته
 بستی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت
 سگام بر بالانه نهادم و بر چنینی و پل که صراط باشد رسیدم همراه راه را به نمودی و دیدم بار پیر
 از نمودن تر از دم استره و دهل و اوس و هفت رسن در از روانی از تن گشته را بس
 راحت دیدم که چون بر چنینی رسیدم از نیم روز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن
 حور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از او پرسید که تو بدین خوبی هستی
 پاسخ داد که کردار تو ام پس مهربان در دیدم با تر از دورش راست با او بر پایی و سر دوش اینزد
 به پای دست کرده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهربان و فرشته است که شمار و حساب
 خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و درش ملکی ست عدل کار او در بدست اوست و درش
 رب پیام و خداوند اعظم ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و در دانی چند
 نوبه آمدند و گرم مرا پرسیدند پس بمن پیام داد و گفت برو تا گاه زرین که بخت از خوش است
 ترا تا جای باد گام زدیم و چندی خوب رسیدم و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود
 که گفته اند دیدم و اشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او روان خوشایشان شادان به
 آتش که خیزی بر طعن آید پس بمن دست او گرفت و بمقامی که قابلهش بود و چون رفتی رفتم
 پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سر دوش پیشگاه نزدان نماز کردم و از نور چشم من تیره میشد

باز مرا سروش سومی چنانچه پل آورد و انبوهی را دیدم میان پل دست بر خیم نهاده و ایستاده
 گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت ایمان هست و میان اند که مایا قیامت بدین حال
 باشند اگر بسنگ موی شتره ثواب ریزه فروزن پیدا شدند ازین بیا میر ستند پس جی دیگر را دیدم
 مانند ستاره تابان سروش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت دور قوی اند که
 با همه احوال یعنی خرید و نور و زجر و دزد پس مرا باده پایه آورد و روانان چون ماه تابان را دیدم
 گفت این ماه پایه بر پایه بهشت است و درین قوی اند که جز نور و زخمه گرفت یعنی ثواب
 و خیر کرده اند از آن پس مرا بنور شیر پایه آورد و روانان بنایت روشن هوری خوردیم
 گفت در نور شیر پایه گردی اند که گیتی خرید و نور و زجر و دزد پس بفرموده سروش برنج و خوره
 نیروان یعنی نور تن نماز بردم هوس و غم و از بیم و محبت آن از من رسیدن گرفت اما از پی
 بگوش آمد که از آن نیر و دانه در جام زرینی یکپاره روغن بمن دادند خورد و من بران طعم خیره
 نیافته بودم گفتم این نورش پل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم بر دسپارم
 کردم مرا گفت همه بی هم بر آتش نه پس سروش را بجز و تان یعنی بهشت بر دوران آورد و من
 فروماندم گوهر آفرین بر پیشانی و سرمه پس بفرمان نیروان را بر جای آن گردانیدند پس کائی
 رسیدم گردی شکر با خوره یعنی نور و زوجه دیدم سروش اشو گشت روان را روان
 و گردی مانند بعد ازین روانا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان همی اند
 که نور و زجر و دزد پس جی را دیدم با همه دستگا و فرنی سروش فرمود که روانان شس روان
 داد گردان زمین پس فرخنده روانان را دیدم در گردان خرمی و توانائی سروش
 گفت ایمان دستوران و موبدان و من موكلم بر آنکه این فرقه را بدین این رسانم پس انبوهی
 زمان را دیدم با قدرت شادان سروش اشو داری بهشت گفتند این روانانای آن زمان
 هست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گویا را دیدم با جاده و خوش بایزندگان
 نشسته سروش گفت این فرقه میردان و موبدانند که خاوان آتشکده بودند

دبستان
نصاب
۱۱

که گفت و نیزش امثال سفندان کرده اند پس همی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این لغوس
پهلوانانند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدم با جامه فرخی
و نواهندی سروش گفت این روانان کشندگان خراستند یعنی موزیات بعد ازین قومی را دیدم
بناز و نعمت سروش گفت روانهای بزرگاتند و سفندانند و مکرمل برایشان ست لاجرم در
پیش این گروه ایستاده چه او را بگردار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز گامیابی سروش
گفت از روح شباناخند پس همی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بشتی پیش ایشان ایستاده
سروش گفت که خدایان عمارت دوست اند که جهان بیاغ و کار بر آباد و عناصر را رامی
میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیهر دستگاه بودند سروش گفت این از روح
جادوچویان اند و جادو کوی آن باشند که ز راز و دانندگان بر راه خدا طلبید و صرف موافقت
شریف و ایباب استحقاق نماید چو گویم از حور و تصور و ولدان و علمان و از نوش و خورد
که در جهان عنصری نمونه آن نمیدانم پس سروش داردی بهشت مرا از بهشت بیرون
آورده بسیر پا داشت اهل و وزج بودند تخت رودی دیدم سیاه و تار باب گنده و گردی
در زمانان ققاده و غرق شده سروش گفت این آبی ست که از ان اشک گرد آمده
که بعد مرده از چشم ریخته و گردی که در ذوق اند آن قوم اند که از اتر با بعد ایشان مشیون و
مویه و گریه کنند پس بسوی چنیو دپل آمدم روانی را دیدم از تن گیسخته بر جدائی تن نالیدی
بادی گنده در وزید و از ان یکتری بردن آه تیره و صرخ چشم و کج بینی زشت لب
ستون دندان سری چون دخیتری مناره در از چنک و زمین ناخن مار مود از دهاش بود
بر آمدی روان از وهر اسیده پرسید که تو کیسی گفت من عمل و فعل تو ام پس دست در
گردن روان انداخت و او یلاش بر چنیو دپل آمد که از دم آستره تیر ترست اند که بدستواری
رفت انجام بدوزج در افتاد از پی او پس با سروش داردی بهشت رفتم و دم
چند سخت و سرد باد بوی ناخوش و تیرگی و راه بر چاه سار بود در چاهی مگر لستم

چندان روان گرفتار و آزار دیدم که شمار در نیامد همی نالیدند و از ظلمت کی مرد و دیگری را
 نمیدیدند و ناله غیری نمیشنویدند و در عذاب آن نه پاره ساله است و چنین در جاهای دیگر و در هر
 چاهای مار و کژدم و گزنده و موزیات در ایشان افتاده روان را بهیت یکی میکنند و دیگری
 میدریدش و یکی میخست و دیگری میگزیدش و سر و شمر او را و بر دور وانی را دیدم
 سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار برگردا و شکم بر پاش نهاده بودند
 و پیشه و دشته و گمرازه هر سو بر و میزدند و موزیاتش از هر طرف میخستند سر و شمر او را
 روح غلام بازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و کوب و حربه
 میزدند تا آنرا میخورد و باز چنین طاسی بدشش میدادند سر و شمر او را گفت این زنیست که تفتان
 یعنی حاکم بود با تش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشته
 از سرش پوست میکنند و همی نالیدند سر و شمر او را گفت این کسیست که خون ناحق کرده پس
 مردی دیدم که بر و خون و ری را بخورد و او میدادند شکم اش میگردند و کوهی گران بر سینه
 او نهاده بودند سر و شمر او را گفت این روح زانی است که با زن دیگر کسان آویخته پس زنی
 را دیدم که از گرسنگی و تشنگی مینالیدند و از جوع و عطش خودی میکرد و گوشت خود میخورد و سر و شمر
 او را گفت روح کسیست که با زهر خون بگرفت و باز علی است که پارسیان بهدین پیش از
 طعام بحیل آنرا چاکم بجل گفته شود و در ابلان خورد آب و میوه و نان از و خورد و او را آزار ده
 شد پس زنی را دیدم ایشان آویخته و موزیات در و نهاده سر و شمر او را گفت که این زنیست که شوهر
 را گذاشته دیگری جست پس زنی از و آنها را دیدم که درندگان و موزیات در ایشان افتاده
 بودند سر و شمر او را گفت این نفوس آن کسان است که کشی یعنی زنا گیری که بهدیمان بند و بستند
 پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قضا بر آویخته سر و شمر او را گفت که این زنیست که شوهر بزرگ
 و پلخ به تندی و خلاف آودا پس مردی را دیدم که بچشم موزیات میخورد و اگر کمتر گشتی دیو او را
 چوب زدی سر و شمر او را گفت این روحیست که در امانت خیانت کردی و مردی را بعلق دیدم

بمقادیر و بزرگوار و آیتاده بجای تازیانه او را بماران میزدند و ماران پنداران گوشت او را میخوردند
 سر و شانشو گفت این پادشاهی بود که بشکلی از مردم زرگرفتی پس مردی دیدم دهن کشاد و زبان
 بر آویخته صیقل فردا آویخته زو را زدند و یکی دندان بر زمین زد و دم و سر و شانشو گفت
 این مرد عمار بوده و در میان مردم بد روع نبوده و انگیزی پس مردی را دیدم که بسند از بند و
 پیوند از پیوند کالبدش زد و میخوردند سر و شانشو گفت چهار پاسبان کشته بود پس بر ویرا دیدم
 در شکلی اندام شکن گرفتار سر و شانشو فرمود که این مرد است متول بخیل که مال در کار دنیا و
 آخرت صرف نموده پس شخصی را دیدم که موزیات بر آویخته بود و ندولی بر کپچای
 او آویسی نمیرسانند سر و شانشو گفت روان کاهلی است که اصلا کار دنیوی و آخروی
 نموده روزی براه میگذشت نری را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیده بدین پا گیاه پیش نزد
 انگیزد ازین سبب پادشاه آن پادشاه را از غیر ساند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ
 نهاده بود و سنگ دیگری کوفته سر و شانشو گفت که این مرد دروغ زن و کذب است که خلق از
 زبان او در زبان افتاده پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسوزد
 سر و شانشو گفت این زنیست که برادر و بچه از شکم زد و کندی پس مردی را دیدم که در صفت
 اقوام با کرم افتاده بود سر و شانشو فرمود که این مرد گواهی بد روع فروختی و بدین سر و شانشو
 گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردمی خورد سر و شانشو گفت که این
 روان مرد نیست که بحرام هم انداخت پس گروی را دیدم زرد و کوبیده اندام و پیر کرم
 اعضا سر و شانشو فرمود منافقان ایمن شعاباند که دل ایشان با زبان موافق نبوده و مردم
 بهدین را براه ببرند و دین و آئین از خود نهادند پس مردی را دیدم سگان دوزخ اندام
 کالبدش از هم میکشادند سر و شانشو گفت مردیست که سنگ خاک و آبی میکشد پس زنی
 را دیدم که آذربایجان در برفش انداخته بودند و میزدند سر و شانشو فرمود که این زنی است
 که سر را شانه میزد و دمی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که برشته گوشت

را از اندام خود میکند و می خورد و سر وش گفت این زن جاودست که مردم را سحر کردی پس گوی
 را دیدیم که بضر خون و گوشت دریم بخورد و او میداد و سر وش می گفت مردیست که مرده دیدیم
 و ماخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدیم که گوشت و پوست مردم مرده حی خورد
 سر وش فرمود کسی است که مرده را از او زندادی و بعد ازین مرده را دیدیم که کوبه بر پشت
 داشت و بهم او را برین بار و برین میخ می رانند و سر وش گفت مرد زانی است که جفت
 از شوهر بر دیش بد فرجای چند را دیدیم تا بگردن و برنج و برنج پیش هر کی طای پراز خون
 و موی و پلید بازیم ضرب و چوب می خورد و سر وش فرمود گوی اند که با بر دین یعنی
 مخالفت آیین بگرایه رفتند و در آن حمام نجس و ناپاک سر و تن شستند پس یکی را دیدیم دزدی کردی
 نالان سر وش گفت که خراج بر مردم گوان کرد و در سم بر نهاد مردم را زیان میرسانند پس
 یکی را دیدیم با بخت و جنگل کوه میکند و موکل بار و انقیش میرد و سر وش گفت کسی است
 که زمین مردمان گرفته میت می تا آن زمین و جای باشد و پیاداش این روان بر پا
 باشد پس مردی را دیدیم که بشانه آئین گوشت شانه و اندام او میتراشیدند و سر وش فرمود
 که ناقص عهد و ناپیمان استوار بوده است بعد از آن چند را دیدیم که دست و پای آن فقه
 را بعمود برین و امثال آن میگویند سر وش گفت ناقص عهد است که پیمان شکستی و هر
 درویدان یعنی مردمان مخالفت دین داشتی پس سر وش اشوار دی بهشت را از آن
 اندوه مرگ و دمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را اینوان میگویند آوردند و نور و فروغ
 و او را دیدیم از خود رنم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار و نیکی و موافق دین می
 یاوری و نیروی خرد و دیوان که در کالبد اندامه را شکسته داشتی برین پایه رسیدی پس سر وش
 دست را گرفت و گفت آنچه شنیدی ب مردم باز گوی بعد این مرا بر آورد و به بهشت رسانید
 روانی چند پذیردند و گفتند این را از رانجانشان ما باز گوی تا از گناه پر میزند پس با
 پایه آمدیم بدان سخن گفتند بعد آن به استر مایه آمدیم با آن دو همراه باز روانما پیش آمدند

که خوشان را پند و مایشت و نرش کنند و در نور و زو کشتی استوار دارند اگر مایشت و پندش
و نور و زو میکردیم و رین پایه نمی ماندیم و به شست میرسیدیم در ظاهر ازین گفتار جهان معلوم میشود
که ستر پایه که فلک البروج است فرو دوا و جج باشد اما نزد انیان گویند ستاره پایه اشارت است
بر روانانی که فرو پایه چرخ اند و زنجور هستند و تعلق بدن نیکو کاری دارند فلک البروج
پس بچینو پیل آدم روانی چند آمدند که مردم را بگوئی تا بعد از خود فرزند ی بجهان گذارند و نه
چون مادر نیجا پانچند بیت کرد و ما ترا همی بینیم از دور و نالی هستیم از وی جمله مجور و نفع و دیگر
گفتند بر دم بگوئی بزین صفت کسی نظر نکنند و کسی را شتم ندارند و نه چون مادر نیجا بازماند
و مادرین پایه ایم تا خصم از جهان آید و خوشنود شود شاید بر بیم پس سر دوش دارد و بی شست
مرا بگیتی فرو دین آوردند و پدر و دگر و دگر چون دبیر همه گفته اردای ویران نوشته شهر نشاه
خواند پادشاه دین به را چنانچه بالیست رواج داد و نوبدان بر اطراف ایران فرستاد پس
مؤید آذربادین مار اسفند که نسبتش از پدر بزرگشت پنجه میرسد و نسب مادرش بگشتا شپاه
بیامد از شاه اردشیر و لشکری در راستی دین بخر جستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد
غسل کرد و در انجمن بخواید و نه من روی را گذاختند و بر سینه او ریختند بر فرزند ان آسبسی
بد و نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد و ستوران خسروان از نژاد او بودند
به دینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمیر نیز گویند و منسوبست بخواهر میان از اعیان
نیشاپور و سر کوب و نشاندۀ زرگشت بر گشتا شپاه که شل آن بنوده و نباشد و خوبی و طول و
راستی در مجلس متوکل در حین امارت جعفریه سر من رای که مشهور بسامره است ذکر آن کرد و خلیفه
را بنایت میل دیگران آن سر و شد چون بخر اسان رفتن مقدور نبود بعد از طاهر و و الیمین
نوشته که سر و ده را قطع کرده بر کرد و نه تابه به بعد از فرستاد اهل آن ناحیه دختر اسانیان را
خبر شد در پای آن سر و جج شدند و فریاد بر آوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم است
داد به دینان پنجاه هزار دینار میدادند قبول نه کرد چون امر انداختند به بنابا و کار نیزهای آن ناحیه

خلل عظیم رسید و زمان مختلف الاوان که بر آن داشته اند از حد حیرت آلوده که هوا پوشیده
گشت با انواع اصوات مختلفه خود نوحه میکرد و ندو گادو گو سفند و حیواناتی که در سایه سر و می
آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نمودند چنانچه بحکس را تاب نشیند آن خود و خرج نقل تنه آن بخداد
پانصد هزار دینار شد و فغانهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون یک
منزل جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب علما آن پاره پاره کردند و درخت را ندید و بعضی
از مورخین اسلامین آورده اند که دور آن سر و بست و هفت تازیانه بود طول هر تازیانه یک
ارش و ربع ارش و تاسه شانی و ثلاثین و مائتین کبیر از و چهار صد و پنجاه سال برو گذشته
بعدیان گویند ز رشت شانی از بهشت آورده بود و در کشته نشاند و این سر و شد و بعضی از
خرمندان گفتند نزد عقلا این سخن اشاعت است بدان که نفس مجرد و نبات است و نبات
عالم مجردات و بعضی از یزدانیان گفته اند ز رشت از رب سر و ها که او را از روان گویند در جا
ساخته او را نیکو پرور و از یکمی بر تاض نقل گفته که گفت که رب سر و را دیدم فرمود من متوکل
را کشتن فرمودم بچرم بریدن آن محمد علی سلیم گوید بیت بحکس پرورده خود را نمی خواهد ز بلون
آب و آتش را خصوصت بر صخر خاشاک شد بعدیان گویند ابر من از زمان پدید آمدن ز رشت
و آسمانها و ستارگان بودند و باشند ما پدید آمدن موالید اند و مدت ماندن این آفرینش دوازده
هزار سال است پس رختیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و زمین جهان آفرینی را بهشت بزمین
سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را بهیستی بر دوزخ شاهزاده در نامه صدور گوید که دین پر
از ز رشت پنجاه بن پور شست ابن پشیر سپ ابن خمر سپ ابن جوس ابن اسفندیار
و این دوازده بن و عنایت فرمود و هر چه از ازل تا ابداست همه را بعلم الهی دریافت و
این شهر است که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است و اگر دید بیت بزرگان از استاد
و پانزده و زنده مر این صدورش را برودن کرده اند که ز رشت بنگر چه دین پرور است که
که در شهر از صد درست و در رخت اعتقاد و اعتراف است بر نبوت ز رشت

زیرا که روان چون در شب چارمین پیل چنود رسد و همراه دورش این حساب کند اگر کسی
مؤکرفه یعنی ثواب زنون برنگناه بود روح او را بخت برده اما بشرط ایمان ز پشت در
دوم باید که شیدانک گناه را بسیار دانسته از دور بود زیرا که اگر یک سر موی شمره که نه از
زنگاه ست به پشت رود و اگر بر یک ست بدو رخ رسد و سوم و بنال خوشکاری باید
رفت زیرا که اگر در کار خوش از دور و دشمن آزار رسد و مینوخی را چهار یا بدو در کار باطل
زود گشته گردد و یقین که سترای کار است و دوش نشین او شود و چهارم از رحمت ایند
تا امید باشد ز داشت گوید کنفی را در دوش دیدم مگر کبابی او که بیرون بود روان فرمود
که این مرد بی دسه شهر بادشاهی داشت کار نکند و کرد و زنی گوشتی بستی یافت و گفت
از دور بود و بین پای گیاه پیش او انگند و نیم پوشش نیست و نور روز کند اگر خود نیازند کرد و بجز دور
ششم بر آنکه این که نه باشد ست یکی کتبار دوم فروردی کان و شین سوم نیکی بر روان
چهارم و از چهارم نیایش خورشید روزی سه بار نیم نیایش ماه هر ماهی سه بار و نیمه او
آخرین روز ششم هر سال شین در هفتم چون غلظه آید یا ماه ویر و یا ششم که دعایت تا آخر
بگوید در ششم دستور از فرمان بردار از مال ده یک بدستور ده گرفته در ششم از غلام بزرگی و ملی
بر میزد و از راه پس زنان هم فرود و حرام و اند اگر دوس را درین کار بداید هر آینه هر دورا
پلاک کند و بکشد و گناه این زشت عمل برابر کار بد و خاک و الگوس سرواک و از فراسیات نور
براتورست و در دم مرد زن باید کشتی بر میان بند و کشتی زار است از ششم که بر کرد و بدو بی
چار گره میزند اول آنکه خدایکی ست دوم آنکه دین بخت سوم آنکه زودست غرض از
خداوند است چهارم آنکه ناخواستم نیکی کنم و میازدم آتش را فروخته دار و دلپیدی برین
و در دوازدهم کفن مرده نونا شد بلکه کند و پاک باید و سیزدهم روان پروار شود و در دوازدهم
میرو و از نکان کند و در دین دعایت در تسلیش خستالی و آذوقه و میرو و میرو و میرو
اچتم بران و میرو باشند نشتانند و از نکان نکیت از جمله است و یک نیک زود

در چهارده ماه خن چیده و را ایتا اهو که دنا نیست سه بار بخواند و گردش خطی کشیده بمقرض خاک
بروز بیا بگو برود و پانزدهم هر چه در نظر خوش آید بر دنام بزدان برود و شانزدهم در خانه
زن حامله آتش دانه دارد چون نوزاد زاید سه شبانه روز چراغ خاموش کن گویند چون
نزد و شست پنجه زاده درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زیر تخت می آمدند و
آتش در خانه بوزنیان میارستند رسانید و بخت هم چون از خواب برخیزی کشتی بدست
و بی بستن کشتی گام نزن در هیچیم دندان گاوی یعنی خمال را پس از آنکه دندان گاوی را خمال
کنی در دیوار نشان کن در نوزدهم پسر و دختر را زودتر که آنگاه آنرا که پسر نیست از چنود و پنج
گذاشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پیری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و بر اقرایش
بست و واجب است که برای او یکی را بفروزی او مقرر کنند در بسم زیر گیری بستر و انداز
پیشای دیگر و بزرگ را در دست دعوت کند و بسم و یکم خورش خوب یا بر بیدن را بخوراند
بسم دوم در زمان خوردن واجب است که بگوید چون میروم و آنرا بکان کند لب فرو جزو
و دانی گفته آمد یعنی او میزیدی اشم با داد و اوستم ایتا اهو و یو تا آخر سینه بخواند پس
خور چون دهن شود چهار بار کلمه اشم یا اهو تا آخر سر آید و کلمه ایتا اهو تا آخر لبتا آید گوید باید
دانست که دل و باج برسم است و آن شاخچه های جلکله که حی از انار و گز و هوم باشت
و برسم چین که کار دیت دسته آهنی بر نهخت کار و را بشویند پس دعای مقرر می خوانند
بعد از آن برسم را برسم چین قطع نموده بر سمان را که محل برسم است بشویند و برسم در و گز و زرد
در وقت عبادت و در قرأت زنده غسل و طعام چیز برسمی که هر کاری را فرموده اند بدست گیرند
و بسمت و سوم باور دیش و مسکین یعنی نیکوئی کند و جادو نیکوئی هم نماید و جادو نیکوئی آنست که
بعد نیانچه نذر آذر کرده و در باب استحقاق کرده باشند آن شخص بصرف رساند در بسم
و چهارم از گناه باید بر پیری خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش
این است اگر گوشت خورده گناهی کنی گناهی بانی که در جهان حیوانات کند از این باشد

نشل آنکه سب بر کس نکرند و گاو شاخ بر تو نویسند در بست و نیم باید بدانی که در کیش روزه نیست
 جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آنرا روزه خوانند
 باید کوشی تا از اعضای تو گنای نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
 باید از سخن بد لب فرو نگیری در بست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیر نمی بخشانند در
 و هفتم هنگام خواب کلمه چند که اول آن ایاست ایما و هو و دیو ایسم و هو چشم سفتم تا آخر
 بخونی و از گناهان دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود و توبه کن و
 چون از پهلوی به پهلوی گردی کلماتی که کلمه ششم در آنست تا آخر بخوان در بست و هشتم چون
 پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بر روی معنی میدین پیمان نشکنی و استوار داری در
 بست و نهم چون پسر یا نوزده ساله شود و نام دستور بر او دستور می در پذیرد و بی دست و
 و مشورت او کاری نکند که حج گرفته یعنی توانی بر نهایی دستور پسند و اراد نیست و دستور را
 نوزده و دهان پایه هست که سه یک گناه تو اند بخشد و دستور بشو او دانای است در رشت را
 گویند درسی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن گرفته است یا گناه دست از آن
 باز دارد و توقف کن و از دستور باز پرس و درسی و حکم بدی بر خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش
 و مانند گان گالش جوید درسی و دوم هر کس دست یا یا موز و باید بلفظ درست قرار است آن یاد
 گیر و دو پوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خواطر و دگناه است چه درختین هنگام آنکه او شاد
 آموختی و باز فراموش کردی تا همانرا نیا موختی او را با بکن راه ندانری و چون سگان نام پیش
 انداختندی درسی و سوم راه مرد باید بود اما باز ازانی یعنی بستن عنایت باید نمود که سودمند است
 درسی و چهارم شب آب نریزد بمغیض سوی و آخر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در انشای
 انداختن کلماتیکه اول آن کلمه ایاست تا آنجا که فرموده اند بخواند و شب از چاه آب بخشد چون ناچار
 اند کلمات ایجابی که در کتب ایشان مسطور است بخواند و شب آب کمتر خورد و چون علاج باید
 آشامید از چاه بر آرد و آب بسیار نریزد و درسی و پنجم چون نان خورد سه لقمه برای سگ بگیرد و در

نیاز از نزدی و ششم چون خروس بانگ دهد و آواز نکشد بلکه برای مدد او خروس و محراب نذر زیرا که درمی
 یعنی ویوی و بلانی را دیده از آن آگاهی میدهد و درسی و هشتم آنجا که هر اس نماند اگر کسی نماند یعنی
 مرده و در زیر زمین گذارد و آشکارا کن و بر آرد و درسی و نهم حیوان بسیار بکشد که هر موی بدن
 او در آخرت یعنی شود تن کشنده رازشست هزاره گشتن گویند است که سرده است یعنی
 نوع و چنین بر عالم و بره و گاو و اسب و مرغ خاکی وقت کوس و چنین خروس ناکرده بانگ را
 کشتن نهند اگر ناچار باید کشتن سرش ضرورت است یعنی و نهم چون رویشوی لب بهم نه
 و کلماتی که رستم آید و در آنست تا بیکه که گفته اند یکبار بجوی پس پنج بشوی و چون رویشوی عالمیکه
 می کند و در آنست تا بیکه که گفته اند بخوان در چهل هر کس در ششوم کند آن مرد باید نیکو گفتار و کردار
 باشد ورنه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود و در ششوم نکند هر چه دست رساند
 آن چیز چون از ناپاک شود و در ششوم پس پاک گردانیدن خود را بدعا در چهل و یکم چون فرد در میان
 آید باید در آن نبرد و نیش و آفرین کند تا ده روز فرد در میان پنج دختر اند که می رسند و می بایند
 و می دوزند جامه می آهند و دوم آشنود سوم آشنود چهارم آشنود پنجم و هشتم و نهم پس فرد در
 میان خسته سترقه را گویند چون روان ازین سر آمدن رود و برهنه باشد هر کس بگوید و بگوید
 آفرین کند از ایشان حاجت شأ هوارد و حله بستی یا بدین دانیان گفته اند این پنج وقت اشاعت
 حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جای پنج حله گفته اند و در چهل و دوم
 غیر همین باید برهنی و همکاسه یا نوشوی اگر کاسه بانجی را بدین جایا بدین سه بارش باید شست
 و اگر سفالین باشد پاک نشود و در چهل و سوم آتش در خانه داری و شب بخیر بر افروزی در چهل
 چهارم اتاد و پدر و مادر را گرمی دارد ورنه درین سرافراز روزی و در آن همان دوزخی باشی و در
 چهل و پنجم زن و شان یعنی خالص بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد و اشو
 یعنی بستی نگر و آب از ظرف غیر سفالین آتش بدو دست آستین سپید و بر سر سرگوشی انگاه
 نان خور و در چهل و ششم از همیال به بهر کند که آن بتان و خیانت و زناست زیرا که اگر

م
 در آن دانیان
 که بهرینان در ششوم
 بدین توانند

زمانی را شوهر زن گناه نبخشید بایم کرده روی پشت نهید و چیل و منفرم باید خراست که بنویاست
 باشد بخت و از آن که منغ آبی و مار و کزوم و گس و مور باشد کشتن او ثواب است اما در کیش میریجا
 نیز وانی یعنی آبادی هر چه جانور کشت است و جاندار از آن کشتن آن پسندید و است و آنچه جانور از آن است
 کشتن دارد و آتشده آن سنگ و واجب الجزا از دنیا ان گویند اگر دو کلام بزرگی حیوانی بی آن کشتن
 آمد و باشد مرغ خواهد بود در چیل و ششم پای بر بنه و در زمین نباید گذاشت و در چیل و نیم بسته
 تیف گوی یعنی توبه کن و اگر توبه کنی هر سال گناه میفراید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گاهی
 از توبه جو و آید پیش دستور شود و اگر بیانی نزد هر بر یعنی خادم آتشی اگر نه می نزد بهی در دست
 نیاید نزد حضرت میرا عظم توبه کن همچنین مقام رشتن ازین عالم تیف کند و اگر نتواند پس بر نر
 خویش و حاضران بدان بر داند و در وقت رشتن او تیف گوید و در پنجاهم چون پسرد
 پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است قد پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد
 اندر دشتین ناهفت ساله را مصرع و درون مهر دشتین بخوان بی ملال و غلظت از فوت
 شب چهارمین باید دشتین درون مهر و دمای فرشته دشت نام نسکیت از جمله است و یک
 نسک زند این نسک با بخت روح مردگان در است نمایند و درگاه بارها خوانند نسک یعنی
 قسم دشت در پنجاه و دوم چون دیگر بر طعام بختن بر آتش گزار می باید که بزرگ بود و دوبره
 از آب سی تا بچوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای بر گیرند بختی بر آتش
 او مهر و شود و آنجا اگر مگذارد پس آتشگاه بزند و در پنجاه و چهارم با داد آب زر روی شوند
 پس آب پاک و کلا تیکه کنار و در آتست بخواند پس در دست شود که اثر ایا واج
 گویند اگر آب زر دست نشوند استخوان درن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان از آتش
 دین آموزند و میر بر آموزگار را که امی دارند در پنجاه و ششم چون در راه زور و دین خورد او
 روز آید از هر میوه که هست آید بچکانند و بیرون دشتین مشغول شود و سپاس گوید و از آنرا
 تا آن سال او بهتر بود که این روز روزی بروم میدهند چون شسته شود او را

سنتی در باره
 که بگوید در دشتیان
 ۱۱۸

شفاعت خور و او شایسته کند و ششون من عبارت ازین است در پنجاه و هشتم هر کس سفر رود
برای او یک درون نشین باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بر او نشیند
در پنجاه و هشتم اگر کسی را بپوشود بفرزند یکی را بگیرد و بپوشد بپدری پذیرد و در پنجاه
و نهم هر کس که ادا یشت و نوروز کرد و بعد از آن خواند ششون درون دلج و او مرد کند و بان نور
پس و اما در درون گیرد و در ششم پامی ایستاده آب تا محق بول کردن بدست باید نشیند
بچوب دور براند و استا بسته خواند پس سه تنم برود و کلماتیکه ایستاده بود و بر او ششم
آنست تا آنکه خاک گفته اند یکبار خواند چون بر درون آید کلماتیکه ششم در آنست تا جایگاه گفته اند
بگوید که هشتام و در بار بر زبان راند و سه بار کلماتیکه ششم گوید پس کلماتیکه ایستاده است تا آنجا
که گفته اند چهار بار گوید کلماتیکه هم بر روی ایستاده بود و آنست تا آخر همراه و در شصت و یکم
چشمی را سوخت که کشند و راست و در شصت و دوم سنگ آبی را بقتل بسیار اگر از آتش خود
دینی بدیاش رسان در شصت و سوم روان یشت کند در زمی که نشین بر دوان فرصت
پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود
سه روز برای او پیش مهرش گفتند و آتش برافروزند و او ستان خوانند که روح او هم
روز و پنجاه است پس سه درون بپوشین باید نشین در شب چهارمین یکی از آن بهتر نشین
هرش استا و دیگر ششون من استوان دیگر را و پوشش از سر تا پا آنچه توانی و الا نزد بهتر بر
در درون نه و این جامه بار او شود او خوانند در شصت و پنجم زنا نرانیایش کردن لغز موده
اندر این که روزی سه بار تود شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهر آن روز و
شب تمام از نماز که عبادت با ایشان همین است در شصت و ششم دین بی ازالن در
آمد که خدای شمار اندر بخور بیمار ماند اگر پیشی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از
دست او رود و آنچه تواند بارایش کشید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم درون را گویند
از هر دران جامه و بنوی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی

در پنجاه و هشتم
هر کس سفر رود
برای او یک درون نشین
باید و در پیشینیان
اگر کسی دوازده فرسنگ
هم رفتی بر او نشیند

است صادق شوند و در شفقت و نهم از روی بودن یعنی از لعلی و دلقی و زنا پر نیز زیرا که چون
 قاضی با زنی به بیکاری آید و حجت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین مشکوکه آید
 و هم رویی است و در مقدارم چون کسی مال شخصی و زود اگر یک درم است و درم از و گرفته
 و در نه کوش او پر نه و در هر چه بر زنده و حیاست و زنده ان داشته بخند و زود اگر بار دیگر
 این کار کند اگر گیرم برده و درم گرفته کوشش نه و است خوب زود و ساعت و زود
 و از نه و اگر سه درم یا دو و آنک در دودست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم و زود
 از گوش برکشند در مقدار و یکم از گناه ظاهر و باطن بر هر کس و از بدیدن و از نشیدن بر هر
 و شکر بر و در کار بجز آنکه باز نشد پنجم و ادا هر مرد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود که یک
 بر خود نه پسندی بر دیگری روا دارد با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نه یکی در مقدار و
 دوم بفرمای تا هر روز میرد بر تو یک درون نیرد و نه خود بر و نیزش هم یعنی نشین است و در
 یا و ال مضموم و عانی بود که بدینان در ستایش نروان و آفر خوانده بر خواند نباید مند و هر خیر که
 و درون خوانده بر آن و میده باشد گویند شسته شد چه معنی نشین خواندن است و در مقدار و سوم
 زمان در راه آبان شست کنند تا از گناه و نشان پاک شوند و بهشت روز در مقدار و چهارم
 از روی گری باید بر نیز زیرا که چون زن بیگانه بمردی بیگانه چار بار احتلاط کند بر شوهر خود
 گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن زندگان در مقدار و پنجم باید چشم و نشان
 یعنی عارض بر آتش نمیده و در آب نشیند و بخورشید نگاه نکند و بامر دشمن نگوید و در نشان
 یا هم نخواهد و نظر آسمان بیفتد بطرف صرب خیزد و در دست بنان نرساند و نیمه طرف را از
 آب کند و لالب نسا زد و باید بردست آستین چیده بطرف دست رساند و در آفتاب
 نشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در مقدار و ششم در آفتاب آتش
 نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب تابد یا پیش نه آباد و بر و
 حضرت نیز اعظم بر کوز داشتن ستوده است و در مقدار و هفتم نباید مروه را نسک نمایند

در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آنوقت که بر دوازند در شته در وقت پروا شدن تسایر دستها
 بندند و بوی که رشتند بدست جج بر دوازندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن گویند
 و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مه آ باد فرموده اگر زن
 آبتن بپزد شکم را بشکافند و پور پیرون آرند و پروند و چنین همه حیوانات را با بخله چون
 بید نیان مرده را ببادگاه یعنی جای سپردن رسانند بر دوازندگان خود را بشویند و
 جامه تازه بپوشند و در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بران برند یا شونید و چوبی که کسی را
 بران بردار کرده باشند و چوبی را که دشتان اکوده باشند خنجر کنند و در هفتاد و نهم اگر طبیب
 گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد و بخورد و باید اختیار کرد و در هشتاد و نهم نسا با آب و آتش
 برود و در هشتاد و یکم اگر کسی بیدین را گوشت نسا خورد یا بر دوازندگان باید بر ششوم کند و نیست پس
 آتش گویند یعنی تو به دست خوار و گوشتش کند تا بدوزخ نرود و در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خورد
 تا یکسال پاک نشود و در هشتاد و سوم ملی بیم گناه کار را چیر نباید داد یعنی اگر از گناه کاری ترسند
 و بیم از آزار رسانیدن از تو بپاشند یا بشند یا و چیر ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب بر
 بختی در بام او بدست چیری بال و روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی درین
 او نسا بخواند و اگر آب نیابد بجاک جائز است و در هشتاد و پنجم بزرگچرخ چون آب بخت ز آب
 برداخته اند که بهار انسانی در چوبی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زانده حمل
 از چوبینه و سفالی بریزد و بر استانه و ریای نگذارد پس بر شویید و در هشتاد و هفتاد و هشتاد و نهم
 مباشرت نکند و در هشتاد و نهمم اگر زن بچه مرده زاید پیش از تمام چهار ماه بچیان بود آن نسا
 نیست بعد از چهار ماهی حکم نسا واده و دوا را هم باید با آب نسا سپارند و در هشتاد و ششم پس ده
 ابلهانه و خوششان باید سه روز گوشت نخورند و در هشتاد و نهم بیدین میباید زاده و مخی و گویم باشد
 که نزد آن فرموده بخت جای زاده بدست در نودم اسم خواندن بعید و نواب دارد و آن
 هنگام ناخوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلوی به پهلوی گشتن و هنگام بامداد

که نام او پسیدیم است امروز روز بود که روز نخست است از پنجه روز دید که خدای برتر ازین روز تا
 پنجشنبه و پنجروز از پیش مردمان با نجام آورد گویند و این جشن کنیاری بشمارده است و در صدد
 آمده که روزی دیوی بخانه جمشید آمد و باد شاه بطریق عادت او را بطیغ فرستاد تا سیر شود و دیو آنچه
 در بطیغ بود بخورد و باز آنچه می آورد نزد پسر و پسر جمشید هم پیش یزدان بیاورد و ادا را به حق بخرد
 جبرئیل را از شادمانی بشمار گفت که او سرخی بکش و بران سیر و سر که و سداب ریخت پس از
 او یک بر آورد و ده بر آورد و چون چنین کرد نزد دیو یک لقمه از آن بخورد و دیگر نیت و نماز می
 گفت و از آن روز کنیاری نهادند و آب و آبان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست
 و این کنیاری جمشید است که آسمان اول که خورشید است از اردیبهشت جمشید تعلیم
 یزدان بیک آسمان بر سفت قصر خورشید گذاشتن گرفت و در چهل و پنجروز با تمام رسانید
 پس در خورشید قیر ماه بفرمان یزدان آبهار بقصر و بلع و شهر و زراعت آوردن گرفت
 و شصت روز با تمام رسید پس در آشتاد روز از شهر و راه بفرموده باری عز اسمه زمین
 و خانه را صاف و دیوار است و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوک
 نیکو نهاد و پنجاه و پنجروز با تمام رسانید پس در آشتاد و پنجروز ماه خواص انواع رستنیها را
 تحقیق کردن گرفت و بلع را بر است و در سی روز با نجام آورد پس در هر روزی ماه
 انواع حیوانات را بر بلع خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود که او و خرد را بار و اسب را
 سواری و اشغال نان و نان آشتاد و پنجروز این کار را بپایان آورد پس در این روز که آن اول نیمه
 در دیده است مردم را بکوه و بکارها گماشت و تا پنجاه و پنجروز این کار را بتمام رسانید پس گفت
 یزدان بنو ساطن اینهمه چیز آفرید و در هر کنیاری بخورد شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه
 یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و ماتن
 آن دوست دارد و از چنین کاری سیر نشود چون جمشید روح از یزدان در خواست
 جبرئیل عقل با نجام الهی در رسید نفسی که گاه عبارت از دست بکش یعنی آنچه فضولات

نزد یزدان است
 و در آن روز

جوید بدو ده پس سر که کم خوری و سیرنداری و سداب خوشی بر یک تن زن و کتفه ازین
 بخورد نفس شیطان و ده تا بگوید و چون چنین کرد از دیو رست این رمز است که زروشت در
 کتب بارها بر مردم برخاسته اند و این عمل از آبا و اجداد است هر سر ختمهای زروشت را که بر موز است
 آبا و اجداد چنین عمل کرده اند و در نو و پنجیم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند و در
 نو و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کند و دیگر نیایش ماه و آتش کند و در نو و هفتم پس
 بخورند که آن آبها را دید و در پیش چینی و پل یعنی صراط را و از آنکه شستن مانع شود پس چون استوار
 زند خوانند از آنجا بگذرند و در نو و هشتم هر کس پیش دستور و مؤبدان و سیربدان رود و آنچه گویند
 بشنود اگر چه بدش آید رو نکند و در نو و نهم بعدین باید که خط استا و زند بیاورد و در صدم مؤبد را
 باید تحت پهلوی غیر را بناموزاند چه یزدان بزد و زشت گفته که این علم بفرزدان خود تعلیم کن
 و در نو و بعضی از قواعد موز زروشتیان آبا و اجداد گویند در زشت زروشت بر زرو
 اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مند است دیگر آنکه اگر
 نادانی را از وجود و بی نیازی واجب الوجود نخواهیم آگاهی و هم نقد و از تجربه و عقل و بساطت
 نفوس فضل سپهر و کواکب گوئیم متحیر مانده لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت
 در نیاید و احکام موز شریعت با تمام خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود مییابند
 و آشکارا کردن آن سبب نیکنای دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت
 خواص فهم میکنند و بیشتر عوام آنرا نمیکنند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت اولا
 باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود ببرند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان
 گفته اند که کتاب زند و دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا همه زند نیز میفهمند و قسم
 دوم رمز و اشارات که آنرا از فهم می خوانند و رمز و نشانی بود بر ایای شریعت حضرت
 مه آبا و اجداد که کتب آفر ساسانیان است و رمز و اشارات بگمانگان چون ترکان خاصه
 رومیان از میان رفت و که زند نامه و بیاری از که زندم و زناخت یا از میان رفت

خلاصه مضامین مندرج آنکه حق تعالی را هرگز گفته بود وجود و بساطت تجرد ذات اذ قابل شده
و آنرا بدست راستین بزرگ دانسته و او را فرور و دین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجر
شمرده و گفته از واروی بهشت بزرگ و نفس اعلی جسم فلک اعظم پدید آمد و از واروی بهشت
خورداد بزرگ و از ویر بزرگ و از ویر واد بزرگ و از ویر بزرگ و از ویر بزرگ
و از ویر بزرگ و از ویر بزرگ و از ویر بزرگ و از ویر بزرگ که از باب فلک اند و انبیا بعد از فرور
دین بزرگ می اند چنانکه افلاک کلی دور مطالب دیگر از علی و علی چون حفظ زنده بار و قتل
تند بار با وسایر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند چون آرد شیر مطیع
دوم شد عمل به وسایر و مندر نموده از قتل زنده بار دوری تبیت و مندر نیز جز و وسایر
و بعد از آن و چنان رو به عمل که زند آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان غرض
بر وسایر و مندر کرده از قتل زند بار پیر از لیست و باز بعد از عمل با حکام که زند کرده
تا ساسان چیم نفرین و در حق ایرانیان کردند و ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند بعد میان
گویند آهر من از زمان پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و اسما و انبیا بوده اند و هستند و
باشند بدو کیش آذر هوشتیان یعنی یزدانیان آنست که اگر چه دین زردشت از کتاب
نایز و گرد و راجی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده آنرا با شریعت آذر هوشتی یعنی
مه آباد مطابق می ساختند و همچو نه لقتل زند بار فرمان نمادندی و کلمات زردشت را امروز
میدانستند چنانکه مخالفت کیش آذر هوشتی بود عمل میکردند تاویل نمودند و مضمون آنست
که آرد شیر بالکان و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذر ساسانیان بجای آوردند و خود
اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پیر ستار خداوندگار را و این کرده را پادشاه حقیقی شمرده
خود را نائب ایشان میدانستند چون آذر ساسان را خواست ضروری نبود خود بر جای ایشان
حکومت می کردند و حال آنکه آذر ساسانیان جز پیراه شت مه آباد نمیرفتند و کیشی دیگر تاویل
نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بظاہر قول زردشت نبوده یعنی کلام زردشت را حق

میدارند اما هر کتاب او را میوز میباشند و ایشان بر آنند که عقیده خسروان خاصه داراد
 و ارباب و همین واسفندیار و گشاسپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که خلق از
 رمز و اشارات که منسوب است بخوس آورده خود چه از رمز حکمت محفوظ ماند و بدست ناخود
 یافتند و کامل مطلب از آن بر گیر و مشهور است که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است یزدان
 و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که میا و اهرمنی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از
 فکر او پدید آید و در بعضی جا آمده که آفریده نماید و او را و شتی پدید آید فکر بدی کرد اهرمن پدید
 گشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد و یزدان را دید بر جای و مشرقت
 او رشک برد و شر و فساد انگیزت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و برین لشکر
 با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت بایکدیگر صلح کردند بشرط
 آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر نفس
 شود و حکیم بزرگ و ارباب اسب فرمایند باید دانست یعنی گفته و اشارت به بدن کرده
 از یزدان روح را خواسته و اهرمن طبیعت غصری و فکر رویه نفس میل بسوی امور مایه
 آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد و مرا و ازین جنگ قتلست نویست بر نفس روح و ملائکه
 کشیده اند بسوی عالم سفلی آن نیز تسلط نویست بر روح آفریدن ملائکه اشارت بوجود
 صفات حمید و بالتزام اخلاق پسندیده و شیر نوی بر ریاضت چه نوای سحره لشکر دل یاند و
 صلح اشارت است که یکبار صفات ذمیه که حرب البلیس اند و در نیشوند یعنی از افراط و تفریط
 باید گذار کرد و به جاده اعتدال گراشد بدون اهرمن بهت معین در عالم اشارت تسلط و بر
 قوای من است خاصه در صغیر من قبل از بلوغ بلکه در سائر اوقات حیات مدنی در بعضی
 ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان بهت اختیاری که سلوک است یا بهت اضطراری
 که درک طبیعی است چون نفس شود خود را مقصود بهکالات باید و بجهان خود رسید که خیر
 محض است و گفته اند تازی یعنی ظلمت محاصره کرده شنید را یعنی نور راه بخوس ساخت و را

پس ملائکه بر دوازده نور آمدند و ظلمت یاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کردند
 اما صفت او اندیش تا اصل مضروب و مرکب مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر
 و در نور حکیم الهی چنانکه باید که تاویل این حدیث نیز همانست که گذشت باین دستور
 که نفس جوهریت نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن گوهر نورانی
 کشیده شده است نفس بدان براهی نور و درین جهانی و در ملائکه بر خودن تو نیست و قدرت
 بعلیه نفس از سبب اشتراق غلوی و بر آمدن روح بجهان عقلی صفت بقای
 قوی تا موت طبیعی و فکر و دلیل نفس با نور مادی و او را نور پاک و دارای مسکن در
 گردست از نامه نگار نور مزین و آن و اهرمن چه سید گفته اند که نور عبارت از بود است
 و ظلمت اشارت بنا بود و در آن نور است که هستی است و اهرمن ظلمت کفری باشد
 آنچه گفته اند اهرمن ضد نور است اشارت بدان است که نور و آن وجود است و ضد
 وجود و جز عدم نبود و چون بیچاره و آوار و گمراه و مانند آن آفرین و پیرا کردن بگویم
 است آن از اهرمن باشد چنانکه سبب فریاد بیچاره چون جهل و حق و غفلت و غرور و دود
 و امی و زیادت غضب و شورت و آرزو و حرص و محذور و حسد و کین و بغل و حیل و کرم و مانند آن
 یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت غصه است و گفته اند فاعل خیر و شر مشیت است
 گفته اند اهرمن و این دوازده نور و دوازده ست حکیم نامدار چنانکه سبب فریاد فرشته تیر و روح
 باشد و فاعل شکی است که اگر بر حواس نیز تر آید و در گفتار و کردار نیک انسان را کار
 فریاد آن خیر باشد اهرمن که شیطان است در مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر
 روان غلبه کنند و راجع به لذات حسی گشتند چنانکه از وطن فراموش کنند این شر باشد
 و این روحانی بنده را اختیار داده از خیر و شر نشان نموده است و گفته نفس آنکه خطائی کرد
 بود از غم غضب الهی قرار بر نداد و دوده و مویط نمود و چنانکه سبب حکیم فریاد تاویل خطبه است که
 جوهر قوی ناقص بود و مویط و اعراض کردن از مفارق بملایه بدنی و قرار او از مویط شوق نفس است

افتد بر بدن تا زائل شود از ویض تا اینجا تا ویلات جاماسب حکیم است و بداند زردشت بر اشارت
 چنانکه شناسد بهمن این شهر را ده اسفندیار این گشتاسب شاه فرمود که زردشت با من گفت
 که پدر و مادر مرا بدیگان دادند بجای دور از شهر خود من سالهای دراز را اینجا بسر بردم تا آنکه
 از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بنحاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن
 من کجاست گوشتیدم تا برایی که آمده بودم بر بنه باز گشتم و خانه خود رفتم و پدر و مادر
 خویش را دیده باز گشتم تا اینجا آمده ام که دیگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در
 برم بود گویند که پیشکاری می توانست کرد جامه مارانوار گذاشته که نیت تا این جامه را
 شود در اینجا میافتم زان پس خواهم رفت بهمن این اسفندیار گفته آنچه زردشت فرمود مرا
 شهر مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اهل و مادر نفس کل و دایه جهان نفی و میوستن
 تن فراموش کردن وطن از خودی گرفتن با شیخانی تن میا و آیدن کشتن آنسو است رسیدن
 بد که نجار ریاضت و بر بنه شدن خلق تعلقات بدنی کردن و باز بدیجا آمدن خود بدین نمود
 برای اینکه گویند از پیشکاری هر اسید و جامه بچند امشته بگر نیت تا جامه پاره نشود از اینجا نمرود
 برای پیشکاری اندوختن مایه دانش و کشتن خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن
 از برای تن یعنی ناتن بایر میافتم و از آن پس بوطن خود شوم شهر را ده اسفندیار این گشتاسب
 شاه گوید که زردشت با من گفت که دهی از شهر خویش برون آید تا مایه ها گرد آرند و بخانه
 باز گشته به تنم و عیش پردازند چون شهری که میخواستند رسیدند که دهی سیم اند و خفته چند
 تماشای شهر و سگفته ها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار میگردیدند چون هنگام باریش
 آمد پادشاه آن قوم را گفت ازین شهر برون روید تا کرده و بگرد آیدند و همچو شما بهره خود بردار
 و این قوم جلد برون آمدند که دهی باز آید و بعضی می توشت و برخی سواره و زمره پیاده
 رفته پیش آمد و راه دشوار پیر از سنگ و خار و بے آبادی و از آب و سایه تری
 پس آنکه سواره بود و توشت داشت در گذشت و شهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول

و هر آنکس که پیاده بود و زادداشت اتمان و خیزان منجی تمام منزل رسید و بقدر اندوخته در آن
شهر و عیش است و نظاره سکان آن مکان و محنتمان که از تجارت ایام اندوخته اند میکند و
حسرت می خورد و آنکه باری نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بجان آنکه بی زاد توان
بشهر خویش رسید چون راه پیوند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و
گرمی و زایلش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچار می بشهر بادشاهی که در آنجا
بودند باز گردیدند خانه باد مسکنها و دکانها و حجره ها که ایشان داشتند باز گمان و دیگر گرفتگی بودند و
آنجا عاجز ماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و در یوزه کردن همان پیشه نمودند اسفند یار گوید آن شهر
که این قوم از و بزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهر که رفتند تا مایه بدست
آوردند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران و رستنی دکانی
ست پادشاه آن شهر طبیعت آتش همان است باز رگامان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و اندی
آنچه کرد و کرده اند زمین دانش و بیکاران آنکه جز خفتن و جاع کاری نداشتند ندای پادشاه
مرگ که بیرون کند از خانه های بدن و صحرای کوه زمهریر و امیر مثال سواران عالم عامل و
مثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند دارند و بی زاد
در احوال بی علم و بی علم که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که در آن
نیایند حکیم شاه ناصر خسرو در معنی فرما در قطعه چو در ره بان کار بیرون شود و بیکی نان بپزند
بزیربغلی مؤتوبی توشه برگوچسان میروی تا ازین تیره مرگز با وج زحل مؤ در بعضی
رزمهای دیگر زردشت که درین مقامست چنین آورده که چون از بی زاد و بیادلی
بازگشته بشهر پادشاه آید خانه های نیکی خویش را نیافته جز عمارت و کوچه ها جا گرفتند و دوری
و در یوزه کنند اسفند یار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی گذارد بعالم علوی از مچلی
و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران برآیند
چون این رزم نیز نزدیک برین است که نگاشته آمد سراسر تحریر نیاید و در صائب بیت از ط

متن جو بگفتی در مرقعه نیست و زاد و بوم بر نیکواری ازین منزل چرا و هم اسفندیار گوید که
 در دشت نمروده و دوش را از یک خانه با هم انبازی بود هر دو مایه تمام داشتند و با هم کشتند
 که مار از دنیا مایه تمام است و دوش و پوشش و زور و سر مایه اکنون مار عاشق و مایه باستی تازندگان
 و شتر بودی پس مار ابر فراز آمدن عرض سفری باید کرد و روی بشتری نهادند که مردم اینجا
 بملاحت و صباحت مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق بقصر ج باغی
 مشغول گشت و بزیت آن شهر چنان زور رفته که هیچ کاری نبردافت و رفیق دیگر شاهیدی
 بدست آورد و ناگاه در باغ بستند اسفندیار گوید مانند دو پیر زید و عمر و شمال مایه و جابه
 اصل عالم و شهر خوبریان و مایه عاشق نیکو علم و عمل و دو دو دام و هوام و حیوان و
 غضب و شهوت و آرز و حقد و حسد و حرص و کین و کج و گیاه باغ غفلت و غرور
 و در باغ و خمه یا خمر یا کور یا سوختن جاد و رستن باغ هنگام مرگ و خم و خمه و کور از ان شمر و
 که در کیش آذر و شنگ یعنی آه آباد است که خسته مردم را در خم شراب اندازند و بخت
 و در خمه و در خم خسته را می آید آهسته اند و کور خود آیین رویان است و سوختن گاه از هندوان
 است و هم گشت تاسپ از زور دشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرستنی سپرد
 که در چند مدت این پسر را هر چه بدیدی پادشاه بکار آید بیاورد و کودک از بهر خوشی و بازی
 و نشاط کردن نمی خواست که به رخ باورسد در آموختن و رنگ می نمود و همه روز برای آموزشگاه
 پنهان از خانه و مرقعه های نیکو می آورد زیرا که معلم باید ان بسی میل بود پس چون روزگار
 تر شنگ بر نیکو نه گذشت و کودک نیز بخوردن و بکام و بازی که دن خود کشد و بدتی
 برین رفت آموزشگاه از بسیار خواری و زنی آیین زن زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ
 افتاد و کودک بدانت که او را جای دیگر نیست و باز گشت او بخانه پدر و مادر دست پس
 آنحال که آموزشگاه بیاورد و کودک بکار خوشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از تنگدانی
 و شرمندگی نزد یک ایشان مرقت و اندوهمین می گشت و سرگردان شد

و بحاکمیت وجود حقیقی وجود نظر نماید چنانکه گفت از تم آن بحر سرب بهر سپرد و در کتب زردشتیان
 و تاریخ قدیمای اهل ایران آمده که در آوانیکه ارجاسپ بار دوم بین پنج لشکر کشید گشتاسپ
 شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار و در زر گنبدان و در بند بود و هر اسب با همه یاضات
 که میکشید با فریادانی و در نبرد جامه گذاشت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند و بر اتور
 نام ترکه که او را تور بر اتور حس نیز خوانند بمجد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری
 او را شهید کردند و زرتشت پیغمبر شمار افزاینی سیم که آنرا یاد افزای تیر گویند در دست داشت
 بجانب او افتاد از آن نزدیکی رخسند بر آمد و آن آتش در تور بر اتور افتاد و او را بسوز
 پانزدهمین نظم از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان مزدک مردی
 بود برهنه گار و دانا و عمد شمشاه قباد و دین او را دانی گرفت و زشت نوشیروان او را
 بخت او گوید از آغازینی آغاز می جهان را و صانع است فاعل خیر یزدان و آن تور است
 و فاعل شر آهرمن و آن ظلمت است ایزد تعالی فاعل خیر است و از و جز نیکی نمیاید لاجرم
 عقل و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدان است و آهرمن را اصلا بران دستی نیست و
 عناصر مرکبات نیز پدید آورده حق اندیدان آتش سرما زده را گرم کند و زمین باد و محرو را خشک
 سرد و آب نشنه را سیراب گرداند و خاک محل نمیدان باشد همچنین کلمات ایتان مثلا از معاد
 زرد و سیم و از نباتات اشجار میوه و از حیوانات گاؤ و گوسفند و اسب و شتر و انسان برهنه گار
 شود و بخش همه آفریده یزدان اند اما سوزانیدن آتش چالور را و کشتن سموم چاندان را و ذوق کردن
 آب کشته را و بریدن آهرمن تن را و خلعیدن خار بدن را و درندگان و موذیات و شیر و ملنگ
 و کژدم و مار و اشیال آن اینچنین آهرمن است چون بزر فلک آهرمن را دست نیست آن را
 بهشت خوانند چون در سلی آشیجان آهرمن را هم تصرف است لاجرم صدقیت پدید آمده هیچ
 صورت آن پائیدار نباشد مثلاً حق زنده گی نباشد آهرمن بخشد از حیات آفریده آهرمن موت یزدان
 صحت پدید آهرمن رخ و بیماری پدید آرد و اوبسب العطیات بهشت خلق کرد و آهرمن و درخ

و نیز در آن پرستش را منزه است چه ملک او وسیع است و او هر من را جز در عالم غنا و دستش
نیست و دیگر آنکه هر که نیردانی باشد روح او بجان برین رسد و شیطان بر او بیخ در ماند پس هر
عقل آنست که عاقل خود را از اهر همان باز دارد و هر چند اهر من او را بیا زارد چون از تن بر هر
روان او بفک روان شود و اهر من را بفک نیروی بر آمدن نیست و در بعضی جا زدن و
گوید وجود را در اصل است شید و تاریخی نور و ظلمت و از آن تعبیر به نیر و ان و اهر من کند و گوید
افعال نور با اختیار است و افعال ظلمت با اتفاق نور عالم و حواس است و ظلمت جا بل
و امتزاج نور و ظلمت با اتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت با اتفاق نه با اختیار هر چه در عالم
خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزاء نور از ظلمت جدا شود
ترکیب مثل گردد و درستی نیست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان که است
آب و زمین و آتش چون با هم آمیخته شدند از آمیزش اینها بدی خیر و شر حادث شود
آنچه از صفات آن حاصل گردد بدی خیر است و آنچه از گرد آن فراز آید بدی خیر است و هم در آن
نامه گوید که نیر و ان بر کرسی نشسته است در عالم اصلی بر آنگونه که خسروان بر سیم بر کرسی نشسته
در عالم فردین و در حضور او چهار نیر و ست باز کشای یعنی قوت تمیز و یاد و یعنی قوت حفظ و دان
یعنی قوت فهم و سوار یعنی مهر و در چهار پایه کار باد شاه را و از چهار کس است مؤید و ان
و خیر بدی بر ان و ست سپهر و لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند بهقت کس دیگر که فرد
تواند سالار و پیشکار و بانور و دیر و ان و کار ران و دستور و کودک و این هفت بر دوازده
روانی یعنی روحانی و انست خواننده و دهنده ستاننده بر نده خورنده و دهنده چرنده
کشنده زنده آینه شونده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیر و با هفت و ان
با دوازده گردد و آید در فردین جهان یعنی عالم سفلی بنمایه پروردگار و رب باشد و تکلیف
از او بر خیزد و هم در ان نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خوشنود
است با غضت و قبال و منازعت است و بیشتر نیر و جنگ مردم را سبب بال و نیر و ان

زنانه را اطلاع یابد که در اینده اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت
 چنانکه در آتش و آب و غلت ابناء را ندوهم در آن نامه گفت ستمی نکنی باشد که زن کی جمیل باشد
 و جفت و دیگری قبیحه پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیل خود را چند روز بر آن
 پس و هر که جفت او بد و زشت است و زشت او را یکچند بخود در پیبرد و گفت چنین نامستوده
 و نارواست که یکی صاحب بیا باشد و دیگری ناوار و بیبوابه مرد و دیندار و اجبست که با هم
 از خود را بنما صفت بخش کند و هم آئین زردشت گیرد و زن خود را بد و فرستد تا از شوش رانند
 بی بهره نما تا اگر بهرین در گردآوری زرع باخیز و مسرت یا بویو سار و دیوانه باشد او را در سمرق
 باز و در دوازده و پلوشش و گستره او با خیر بود و هر کس برین قسمت راضی نشود پس او
 اهرمنی باشد از و نیز در استا نند فریاد و شیراب و آئین و هوش بویای میش او بود و دیگر
 محمد علی که در دوا سیمیل جیک گرجی و احمدای تیرانی بکیش ایشان گرایند و تیران و مبیست
 از اعمال صفایان و از ایشان شنیده شد که کنون مزدکیان در لباس گبری نیستند و میان
 اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدیشا و دنا
 نمودند پاری پاستانی است و آنرا جد آئین هوش آئین شکست نریان معروف پاری هم ترجمه کرده
 و فریاد مردی بود و دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خوانند
 و آئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش اهر بودند نامی که دینادی است هم
 داشتند نیست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نوید گذارش آن داده آمد درین
 بیان اصل سخن که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود و تیا ورده زیرا که
 بسا سخن باشد که دشمن از مخالفت بر ایشان مبد و تعلیم و دهم از کتاب دستان
 در باز نمودن عقاید مهند و آن مشتمل بر دوازده نظر اول در عقاید بوده
 میانس که ایشان را سارکان گویند و این طبقه مشرکان مهند دانند
 و دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و چنان یعنی تاریخ این طایفه بران

مایع است نظر سوم در اعمال و افعال سازگاری و مشرعه ایشان نظر چهارم در عقاید و عقاید ایشان
 که این طبقه از محققان و موفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سائکلیان نظر ششم در
 مقاصد و مآلات ایشان نظر هفتم در عقاید و عقاید ایشان نظر هشتم در عقاید و عقاید ایشان
 ایشان نظر نهم در حقیقت حال چادگیان نظر دهم در مطالبه بارگاران که اهل بحث و
 جد و جادان فکر اند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در عقاید مختلفه این
 هفده نظر اول در عقاید مشرعه چند چون روزگار ناپائیدار نامه نگار را از پارسیان
 جدا انگذیم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستنده و تن ساختن لاجرم عقاید این
 ترقیق نمود و بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هندوان مذاهیب
 بسیارست و بیش و کمش بشمار اما عمده این طایفه جماعتی اند که در انظار مشرعه مذکور شوند
 و عظمت عظمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا و مانند قدما
 حکما بر مزد و اشارت چنانکه از گذاردن آشکار گردید پیش ازین استجماع مطالب
 ایشان در اسفار بهیچکاه کنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه
 در سرکاکل که در الملک کلنگ ست سرگانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم
 زیارت موافقت شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی مشتمل بر
 شصت بار صحبت رسانید و سلوک را بقلم تحقیق خط ابطالان کشید لاجرم در میان ترتیب
 اول زمانی مبیانی روی داد خلاصه مذہب بود و میانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی
 و قائم بوجود و موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بخلوقات می شود
 همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست مگر میانیان در بند کندی اعمال خویش و قی
 سلسله افعال خود اندکی که در اثری نیابند برهما که ملکیت خالق اشیا و بشن که فرشته
 است حافظ خیر او همیشه که روحانیست مخرب هسته بالوسیلہ اعمال صالحه و اعانت
 کردار پندیده باین مرتبه بلند رسیده اند و بر مهابه نیروی عبادت و قوت طاعت و لواحق

ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بعد که کتاب سوادیت به قیقه اهل هند
 بر معنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون
 نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گویاست تواند ملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیع
 گردد تا مدتی متد معین کام و او را چنبد باشد یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بر مرتبه رسد
 که شایسته منصب بر بهائی تواند بود و بعد از انتهای نوبت حکومت بر همای موجود این
 منصب موجود و مقرر شود چنان مراتب دیگر مالک و این مقصد راجع است بدانکه بعضی از
 حکمای فکر پیرایه فارس گفته اند که بعد از تکمیل نام ارواح بشریه با جوامع علویه متعلق شوند و
 سپس اودا و ارکشیه نفوس فلکیه یعقول عالیه ترقی فرمایند و بگوید مبیست با دوه جان فلک
 ساتی بجای عقل ریخت و بپوشد روح انسان کرده نیای چرخ و جهان را نه بدایت
 و نه نهایت و همه ارواح بر تخریق قرار و کردار بسته شدند باین پایه که عمل فرومایگان کند پایه والا
 پایگان که مخصوص کردار والا است نخواهد یافت بلکه فرومایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال
 در نزد بران مرتبه عالی استیلا یابد و در نور اعمال ایشان شوریدین طایفه از رانی دارند و صفای
 عقول ایشان باندازه ارتقاء به این رفیع و اعمال رفیع بود و اکتسای اجساد حیوانی و نفوس انسانی
 را از کردار است در اعضای ترکیب و جوامع و هم بچنانند اما توسط کردار شایسته است که
 یکی با دوشاه فرمان روا و دیگری پندیده میوایشود و بواسطت اعمال ستوده است که یکی کرم
 نوعی است و بملازمت افعال نجه است که آن دیگری لیتم و فقیر است عامل و مرتبه رفیع و غنا و کرم
 بختیسن فقیر نیست و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پایه کرم و غنا نباید عالم اصل و مزرع عمل است
 و زمان مجرای اعمال از آنکه چون هنگام آید برود چنانچه هر فصلی از گل و ریاضین و آثار که شایسته آن
 موسم است بطور آرد و همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده و هر دوری که لائق دانسته
 لاحق گردد از اعمال منقسم به دو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی آنست که در معنی کتاب سواد
 ایشان امر بخردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعات لازمی که

در هندوان شلغ است و قسم تا گردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده و مانند خون رستن
 و دزدی کردن و قباکی که ایشان بر شمرده اند از تعالی از عبادات و طاعات است معنی است
 و حاجتی و اورا با این مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بهالاحق معاند
 میشود مثلاً بیمار اگر بر نیز شمار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو میوندد و وعیش او خوش
 شود اگر بقراربت شهوات رود که مصاحب اراض است دست از پر نیز باز دارد وعیش او
 ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزله مرض است و جهانیان
 بیمار اگر گردنی را بوجه اتم با انجام آرند و از ناگردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که ارفع
 بلبل آن از فرد و دین تن رستن و به پشت عنبر مرشت چو ستن است ایشان را میسر
 و این طایفه ازین مرتبه تیسر بکت کنند و طریق وصول بمرتبه ارجمند بکت آنست که بالذات
 این جهان در بنقد از فضول عیش دل برکنند و بقدر ضروری قناعت نمایند و صائم باشند
 و انظار بخیزی که مطبوع نفس خیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه
 واد و سیم خوردن ضروری است نیست خلاصه عقائد فرقه که اهل هند ایشان را بوده
 میانش گویند این مقالات سر اسر گفتار نیز و ایشان است الا اینکه یزدان بوجود واجب
 که مطبوع حقیقی است قائل اند و ترقی و نزول و درجات را اعمال و افعال وسیله دانند
 مراتب ملکی را بیزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملا اعلی است
 بوده میمانسان بوجود معبود هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از
 نفس اعمال و افعال است بیزوال نیست خست و سقوط درجه ملکیت قائل اند آنچه
 اعمال در میان خطای هندوان تشریح شائع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که
 عالم قائم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بخلوقات منزله و تعالی شناسند
 و خلالت را هیچ سطور در بنده اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد نظر
 دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور است پیران یعنی تبارک این طایفه

بزرگواران ناطق است در ششم و دوم بهائوت که از توابع معتبره است آمده بیع تعالی در بدست
 برکرت یعنی طبیعت در خلقت است در بر کرد چهارده بون یعنی چهارده خلقت پر آورده
 و کرده اول زمین است و بعضی اکابر است آنرا پنجگانه جوین گفته اند و کوت صد گفته جوین
 است و جوین یک زنگ شمس فرسخ یا شد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و بر
 ازان هوا و فرا تر ازان آسمان و فرا تر ازان آسمان یعنی انانیت و خودی و بالا تر ازان هست
 مت یعنی ماده و آن ده برابر فرا تر آن خویش است و او را برکرت اعاطه کرده عارت خرق نیز
 نموده مذکورات کرده بالا رود و انا برین بود آب طعم و آتش صورت و بیا و بوی از سبزه
 خشک در آسمان صورت ادراک کند و درک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل آنها
 و همدین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات و پس طبع هوا در
 صوت و پس است و در سایر اجسام روح هواست و قوت حواس از دست و طبیعت
 آتش درک صوت و پس و صورت اوست و طبع آب ادراک صورت و پس و صوت
 فوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و پس و صورت طعم و شنیدن نماید از جمله حیوانات
 مرتبه مخلوق هفت مرتبه با تعالی بدن حق یعنی از کربالای او آمده و هفت دیگر با سایر بدن
 حق متعلق اند بدین تفصیل هر لوک یعنی زمین و زمینیان که حق اند بنور لوک یافت شود
 دل هر لوک سینه جن لوک گویو لوک پیشانی است لوک سر و لوک گرد گاه و مقدر
 تن لوک ران سون لوک زانو تا تن لوک ساق پای متاعل لوک کعب رسا تن لوک
 روی پایا تن لوک کعب پای حق و تقویم جسم دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهو لوک کعب پای
 حق بنور لوک کعب سون لوک هر حق مجموع این چهارده مرتبه تفصیل با مرتبه که با جمالی است
 عبارات است از منحصر اعظم که حق تعالی عبارت از دست همدان ششم ازین کتاب گوید که از
 حق بهمان معنی زمان متی یافت و از طبیعت و زبان برکرت که عبارت از سیاهی بوده
 است پرید آمد و از برکرت و از همت موجود گشت و از همت که عبارت از ماده است

سه آنکار یعنی خودی و وجود یافت که سبب و راجع تمام باشد سبب عبارت از قوت عقلی
 است و راجع جذب طایم را گویند که شهود بود و تامل دفع منافی که از ابتلازی غضب نمایند
 و از راجع حواس پدید آمد و از سبب راجع طبع و حواس وجود شدند و از تامل شنید و شهود
 و روپ و روشن دکنده یعنی شنودی و شنیدنی و دیدنی و دیدنی و شنیدنی و شنیدنی
 و از این پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور بش و برهما
 و مایش که زشتی معظم اند بر صم ابداع خرامیدند و از بر خالقیقت از بر مایش بر بهای دیگر
 مرتبم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و
 و بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات انها
 آلت حضرت اویند و بعضی تقریر بیان بطور می پیوند که حق را نوری میدانند و در غایت
 عظمت و اشراق و نهایت با وضیاء و جسمانی و لایس اجساد و در بعضی تعاریف نوری
 محض و وجودی بخت و هستی صرف بر از مکان و تراز حلول و منزه از جسمانیت مجرد
 و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر او و پدیدار است
 که خود را در رایای عبدانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهد و در قسم اول کتاب بهما کوت
 مذکور است که موجود حقیقی و وجودی است بخت و احدی فصد و ند که در انسه مختلف در خود
 اعتقادات عباد اسما دارد و در طریق وصول بحضرت او مشهور و باقی غضب و قلع شهود و
 غزل حواس است و آن ذات مقدس موسوم بنارین در حینی که عالم و عالمیان در آب
 فرو شده بود و در باین حد و سرود است و پا و صفات یعنی عقلی در خواب و حدت بود و در
 ماری که موسوم بنارین است و حال زمین اوست از ذات این شخص اعظم گلی که در میند مشهور
 بحول است بطور که در ازان گل بر بهای پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات
 بر صبه بر و شتافتند و در بعضی از کتب این طائفه اند که ذات مطلق و وجود بخت این را که در
 مقام صرفیت است ترانجن خوانند یعنی حضرت پیرنگ و گویند آن ذات که بر است و بر

شخصی را آفرید بر همان نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را بر همان آفریده هستی
 بجلوه گاه مآقی آورده و همچنین آن ذات سنی بنفس بشن جلوه کرد تا او تار گرفت و باعث محققیت
 آنچه بر همان آفریده در مرتبه ثبوت گشت و پس هماد یور را انگشت تا آنچه بر همان آفریده هنگامیکه حکمت
 ازلی جهان را از آشکار جابلین بردن اقتضا کند بر انگشت و جهان بدین سه کارن نظام یافت
 گویند بر همان دست پیر با چهار سر و ناراین یعنی بشن چکر که یک گونه حر به است و درست دارد
 همیشه او تار یکم و او تار نامی آورده است او تار عبارت از ظهور و تعیین ست و کارن
 سبب را خواص بر همان و همیشه را تار کارن گویند یعنی سبب درست یک را کسی و سبب
 آخر نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت انست بیدار که بر همان و او را
 چهار مید مردم رسانیده برواشته در آب گرخت پس بشن در روز پنجم ماه حیت در کن
 پنجمه او تار گرفت یعنی بصورت مایه ظهور نموده در آب رفته را کس را شته مید بار آورده
 اولین او تار با این بود و دوم کورن او تار بود که آنرا کچه او تار نیز گویند و انست بید یعنی بیدار
 بید و پنجمه مایه او تار فرو آمدن و ظاهر شدن و حیت مایه است کن پنجمه کشتی از ماه که
 در آن قهتاب تمام یعنی شب مایه سیاه و در روز پنجم حیت در کن پنجمه کورم او تار گرفت
 گویند فرشتگان و دیوان از دیوانی موسوم بواسک را آورده رهن ساخته بجوی سترک
 مندر نام پسته آن کوه را بشیر نه کرده و بر بحر محیط بگردانیدند و ناراین در زیر آن کوه ایستاد
 تا مقصد و بدین دو شدن ماه آب حیات بدست آورد و نه حیت مایه است و کورم کشف است
 و یک کورم در ملک کلنگ ساخته اند از غرائب آن مکان بخرا که اگر استخوان برهن یا گاوس
 در خوضیکه در آنجا است اندازند بعد یکسال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان مانده باشد و انست که بعضی
 از بنحین فارس برج سرطان را بکشف مانده کرده اند و باین نام خوانده اند و چنگ چنانچه
 حکیم فردوسی گفته مصرعه کشف و مطلق خداوند ماه و سرطان را خداوند عالم میداند
 شاید غرض اکابر بجهت از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد و او از پنجمه یعنی ماهی

بیج حوت سوم براه اوتار بود که چون هر یک نیامد نام را کس زمین را بر داشته و آب در آید پس بشن
 در سیزدهم حیت در شکلی که براه اوتار گرفته بدندان را کس را کشت و زمین را بر آورده شکلی
 بیکه بن سینه ماه براه خاک را گویند چهارم نیز سنگی اوتار بود که هر یک کشت نام را کس بود
 که پس از آن بر باد نام بشن را می پرستید و او پس را برای بشن پرستی میاز و لا جرم در ماه میامد
 چهاردهم شکلی که بشن بصورت نرسیده در آمد که سرشیم و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هر یک کشت
 کشت پنجم و آن اوتار بود که چون بلدی که را کس بود بعبادت و ریاضت صاحب بود
 ششدهم نیز زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند
 بنابرین بشن در دوازدهم ماه بجا و درون در شکلی که بصورت و آن اوتار نرسیده بل آمد و سه
 گام زمین را در خواست بل قبول کرده شکلی که ستاره زهره که در شد و مری غفایت
 ست بل را از غطای کمرده گفت بشن ست ترا خواهد فرست بل جواب داد اگر او زمین
 در ویزه کند چه به ازین بشن یک قدم زمین را گرفت و بقیه دوم آسمان را و قدم سوم
 از نایف او بر آمد بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد بشن دانست پامان گذاشت
 بل را از زمین فرستاد اکنون چندین سال گذشته که او پادشاه نیز زمین ست و آن
 کوتاه را گویند و بر مبنی بود کوتاه قد و ششم پر سر اوتار که چون کرده چتریان بر کار شدند و مفتاح
 بجا و درون در شکلی که پر سر اوتار شد که از تخمه بر مبنی بود چتریان را کشت تا یکدیگر شکلی
 ز نمان را پاک میکرد و بیکه را بیکشت اوزنده جاوید است که نرا چتر چتر گویند پس هفتم رام بود که چون
 ستم را و درون را کس که نرا نفرمای را کسان بود از حد گذشت و در نهم پتیر در شکلی که براه اوتار
 شده و او از تخمه چتریان بود درین هنگام را و در آنکه نرا نفرمای را کسان نگاه بود و بر افکند و نرا
 قلعه ایست از خشت طلا و بر وسط دریای شور و ستیان رام را که آورده بود و از او پستید
 و را کس در زبان ایشان حضرت را گویند ششم کشتن اوتار که در و ابر برای کشتن کس را کس
 و اشال آن در هشتم بجا و درون در کشتن بیکه کشتن اوتار گرفته کشتن را پاک کرده کشتن نیز

ششده
 چتریان
 زنده جاوید

کس را

چهارم بودیم بوده اوتار چون ده سال از او پیر باقی مانده بود برای کشتن مچان شیاطین جنایی
 که شب می گردید سوم میا که در شکل کبچیه بوده اوتار شده و دهم در آخر و در کجک بر کشتن
 مچان یعنی جناتقان هندوان یعنی سوم بهادون در شکل کبچیه در بلده سبیل بخانه جیانام تری
 کجک اوتار خواهد شد و او بر همین خواهد بود و فساد عالم را در کشیده علیه لمجان یعنی مسلمان
 نصاری و یهود و اتمثال آن نماز بعد از آن ست جگ در آید و گویند ساکنان و هتیمان
 ملکات را بهار الملک و جوب راه نیست و گویند آفریدگار از آن برتر است که آفرنده کایاب
 شناسای آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لا جرم بر این در تعالی واجب
 که از حضرت صریف و اطلاق نزول فرموده و در نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان
 و اتمثال آن ظهور نموده ایشان را کایاب شناسای خویش گردانند و گویند برای خواهش
 مطمان و تسلی خاطر ایشان بخانه این جمع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان این
 نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب میشد و ش این انوشن چنین نموده که نزد صوفیه
 مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد تعالی درین
 مقام تمیز میگردد پس از بر تها خالقیقت میخوانند و آنچه گفته اند برهما پیرست پیری اشارت
 بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکم سنائی
 فرموده میت پدر و مادر در جهان لطیف و نفس گویا شناس و عقل ششمیت که و از ایشان
 صفت محبت خوانند و نفس کل قصد کنند و روانیکه از نفس فلک اول قائلش شود اوتار
 گویند چنانکه گفته اند که اوتار با پر تو ذات بشن اند و عرض این طالع آن نیست که همان روح
 رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که
 ششم ست حیات جادیدار و بدن او ابدیست چون رام اوتار شد و در راهی
 بهم رسیدند پرسرام باهنگ جنگ راه رام گرفت و بیهوشی و من چتر می را تعلیم نمود
 است پس گویند که گمان چای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام

در خود قوت نیافت از رام استعار نام نمود گفت رام پرسیدم تعجب زفته گفت رام و تار شد
 جواب داد علی پرسیدم گفت ضرب من بر تنی نیست من عقل تر از بودم ازین بود که رام
 بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابر این او را بکنند و تار گویند یعنی ساده
 لوح و بششت که از رگبشتران یعنی متاضا است و اکنون باذن باستان برآمد و از ستارگان
 شده استوار رام بود و او را بچودشناسی رسانید و با هم یک رگبشتر فصلی او را در احوال رام که
 آن را راما می گویند آورده و آن اندرز باراجوک باششت نام کرده اند بر معنی کشمیر
 آتخامیه بعضی از آن حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده با بجهت رام چون از
 پرسیدم این را شنیدم گفت تیر من خطا نکند و تیر بنیذاخت که آن سهام در بان بهشت
 شده اند و نمی گذارند که پرسیدم داخل بهشت شود این رز و ولایت میکند برین که تا او تار با
 تر این عین هم نیستند که پرسیدم و رام هر دو او تارهای بشن اند و هر یک را نشا خندد دیگر آنکه پیش
 حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد در یک پایونند نه برپیر پس یقین حاصل شد که نفوسی
 از نفس کل فالض شود ایشان آنرا او تار تر این می خوانند و تر این نفس عرش را گویند و آنچه
 گویند که تر این خداست و او تارهای او را خدا خوانند و گویند حق بدین کسوت ظهور نموده
 اشارت بدان است که تر این عبارت از نفس کل است که آنرا صوفیه حیات الله نامند
 چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او لا جرم نفوسی که از نفس
 کل یعنی نفس ملک اعلی که حیات الله است فالض شوند و خود را بشناسند و بدانش و نش
 پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله می شوند و ک
 من عرف نفسه فقد عرف ربه حق خواهد بود و آنچه محمدی و پیراه را او تار و اند اشارت
 بدانش که هیچ اشیا بر تو ذات این و تعالی اند و نفسی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف
 جهرجانی آورده که صوفی در تکلیف با هم بحث کردند نظام گفت بیزارم از خدا میکه در سنگ
 و خاک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تیرا نمودم از این و می که در کلب ظهور نفس نماید

همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد عارفی بدیشان رسیده تمیز کرد و فرمود بترجم مشکلم ظهور در سنگ
 نقصان است لاجرم از خدای ناقص بیزارت نزد صوفی در سنگ ظهور نکردن نقصان است
 بنابرین از خدای نارسا بتر اگر دلیس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده این طائفه
 نیکست را قلم یاشید و ش گفت توان گفت که ملو از چهره رب است چه ایشان بگویند
 که عفریتی بیدار در آب برده بشن بآب در مشرقه عفریت را کشته بیدار باز آورده
 چهره برای آن گفتند چه مای را باب باز بستگی است و از کورم یعنی کشف مراد است زمین
 است چه در قصص این طائفه آمده که از مار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت
 خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحر می
 است و هم بعد از آن زمین است و از خاک مراد است شهوت و تناسل حیوانات و آنچه
 گویند عفریتی بگویند زمین را بزدید باب در آمدن بصورت خوک شده و در ابدن آن کشت عفریت
 اشارت بفقیر است که زمین باب شهوت تباه گرداند چون قوت روحانی یابد و بدینسان عفت
 عفریت فخور را براندازد و خوک برای آن آورده اند که شهوت صفت خوک است و او تار
 برای آن گفتند که عفت نیکوست و نرسنگه رت شجاعت است چون شجاعت خود
 است گفتند نرسنگه بیانی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و که تهور خواستندی شیر گفتندی
 و از بر زمین کوتاژ و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت با آنکه با ضعیفی تن گاری
 بزرگ از او سرزند گویند و این باب گفته اند کوتاه خردمندیه از نادان بلند و از راجه بل سخاوتمند
 بسته اند شید و سن ازین تاویل خرم گشت و گویند ازین که آورده اند که کشتن شالوده هزار
 زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کشتن بهر زمان نمی رسیده باشد برای امتحان
 گفت یکی از مختدرات بمن بخش کن کشتن فرمود و در هر حجره مرانیانی آن زن از تو باشد مخلص
 همه حجره ها کشت بهر خانه که رسید دید کشتن با یکی از ایشان در اقلاط است اشارت است
 با آنکه نسبت کشتن نوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جز او دیگری را نمی خواستند و صورتش

در نظر داشتند که بی تصور او بودند و اینکه گفته آمد چکر یک قسم حرالیت در دست نشان اشارت
 است بر آنانی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مواد و اشارت به طبیعت غصری
 کنند و از مار که در گردن مواد است غضب را با صفات ذمیمه حیوانی خواهند شستن مواد را
 بر گاو اشارت باوصاف بیمنی و اینکه گفته اند که اگر انگاه مواد و جای سوزانیدن مردگان است
 مشعر است بر اینکه اجزای جسم از هم تلافی شود و انجام کار نباید و هر خوردن مواد و اشارت برین
 است و هم بدین معنی گویند مواد و تباها کاریست یعنی طبیعت غصری اقتضای گسستن
 پیوند کند و صبر انجام مرکب طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوی است از جنس خویش و اقتدا
 از بر هر کسند چنانکه گفته حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را خوا و همچنین هر کسند که زین
 نفس کل جسم فلک اطلست و چنین نفس و اجرام دیگر را زن طبیعت آفتشی آن باشد
 چه از آنچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند
 با زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خداوند بخیر آنرا مخلوقات چنانکه
 جمعی تارائن را خدا دانند و گروهی مواد را و فرقه دیوتها و دیوتمان دیگر را و همچنین هر چهارمید که برغم
 ایشان کتاب آسمانی است هر فرشته را که ستوده از خدا جدا نمائند این اشارت است بدانکه
 اینز چون در مظاہر متعدد ظهور فرموده بحال با کمال ذات خود را در آینه بای صفات خود
 می بیند و از زوره ناخود شیعیه هستی پذیرندگان عین ذات مقدس الهی اند و بیست و در هر چه
 دیده ام تو نمودار بوده ای تا نموده بخ توجه بسیار بوده و نفیر آرزو گوید و میگوید این قول است
 آنچه هندوان گفته اند که است که ستاره ایست سابق شخصی متقاض بود که تمام آبها را بدو
 گفت حج کرده خورده آن اشارت است بدانکه است عبارت است از سبیل که ستاره است
 نزدیک قطب جنوبی و چون او طلع شود آبهای که از آسمان باریده شده خشک شود و خا
 در عربی گفته إذا طلعت الشمس یفعل السیف و این قسم بر فردا اشارت در کلام آسمان بسیار
 است و همیشه یعنی مواد و فرشته است و فریاده موباس چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد

پنج سر دارد و ماری عاقل کرده و خرقة او از چرم فیل است و نه برهاست و یازده ر و در یعنی مهاباد
 دوازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و الکی میان مشرق
 و جنوب است و غیرتی میان جنوب و مغرب و دو امب باین مغرب و شمال و الکیان
 برج شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کت و هر کت صد نگه است فرشتگان
 زنمان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ
 ذات باری تعالی اند اگر عالم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بمیدان باز گرد
 و اگر خود را و خدا را شناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند و در نور کمر دارستوده در بهشت
 بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود و ایشان را باز به عالم سفلی فرود فرستند تا باز حیا کنند
 موافق آن جزایانند و اعمال بهشتیان را نیز بار پس است و ثواب و عقاب مرتب شود
 گویند جمعی که لائق در آمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت اینجانی عبادت کرده
 اند و در نشان آئینه بمراد خویش رسند گویند نزد بزرگم که خدمت بسته استاده اند مزد و نتیجه
 آنست که او در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده آنرا که سجده میکند او در سجود و سجود و سجده
 میسوزد جمیع سامان بزرگی مزد خیر است و احسان است گویند در اوقاتیکه را بخند او تار و در
 صحرائی گذرانند برادرش لجن را فرستاد تا قدری بیخ گیاه را برای افطار او بیاورد و بچشمین هم
 چند حبست نیافت چون بعضی رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی
 است ما در نشان گذارنده درین روز ما لقمه بهر استر ضای میدار تا تعالی بکام بر اجمعه رسانند
 ایم گویند گروهی که بدکارانند درین عالم با جساد شیر و ملنگ و کرگ و سگ و خوک
 و خرس و حشرات الارض و نبات و معاون پیوسته جزایانند و جمعی که بغایت گناهکارانند
 ایشان را بچشمین بزند و در دوزخ مدت ها بمانند و در خور گناه رنجوری کشیده برین جهان آرند
 بعقیده ایشان بهشت را پادشاهی است که او را اندر گویند هر آنکس سدا سمید جب کند
 اندر باشد چون مدت موجود در بهشت بکام وائی بگذرانند چون آن هنگام سپری شود

بدین جهان نازل نموده موافق کرد و از شرایب و داندرازیست پیچید لوی نام هر که اندر شود
 پس بی زن او باشد و اسمی در بانی کردن اسپست بانسان و رنگ اعمال معین و محققان
 ایشان از اسمی نفعی خواطر را می خواهند چه خیال اسپست تیر و دقت او بر اهل ریاضت
 واجب یا اشارت بنفسی و پیش ایشان ملائکه بشوئ و غضب گرفتار اند و بیکر سنگی
 و تشنگی مبتلا و حصول غذای ایشان از انجیره و ادخه و اطعمه و اثر به و خیرات و حسنات مردم است
 و خورش ایشان آب زندگست گویند ستارگان پر مهر گاران بوده اند که به نیروی ریاضت
 ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شدند و از تشبیه لایح عنصری با بوی آسمان مینائی بر
 آمدند زاده بود و نام و شتراد و اسم ابا و نیاکان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند پیغمبری
 زحل پسر حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالماب پسر کسب ابن مریخی این برهان
 پسر بار کو و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اترمی عابد است و جمعی بر آتند پسر دریای شیر
 است این اشارت بزمین و زراعتان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت به پسر که در
 کرده آن چون دین روان آنکه بافتاب پیوست آنرا آفتاب گویند و پیر آفتاب را پیر خود
 خوانند نامه نگار با شیر و ش این انوش گفت شاید که مراد از پیران کواکب عقول باشند
 چه در اصطلاح حکما عقول را آبای نیر نامیده اند و اینکه عیسی خداست و آفتاب را پیر گفته ازین دست
 است گویند عناصر پنج اند و فاس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم
 شده که اکاس آسمان است از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن جای نمی بخیزد
 که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی از انجمله سومترا نیت رای کلنگی است بظهور
 پیوست که اکاس مجرد است که از شرقیه یونانیه آنرا امکان دانند و از امور داس کل
 کشیری که بر همین بود و داناشینده است که اکاس مکان و مکان پیش اشراقین
 یونانیین بعد مجرد موجودیست که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد با بعدوی
 امکان از کشیتی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعیکه سریان رفته باشد هر جزوی

از آن بعد که مکان است در هر جزوی از وی مکان و بعد امتداد است میان دو چیز و خلا العاد
 مجرد از ماده است از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان
 موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر یاد است هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روان است
 اول دریای نمک آب شور دوم شیرینشکر سوم خمر چهارم روغن پنجم و نهاب ششم شیر
 مفتح آب و گویند بالازمین کوهیست که آنرا سمیر بریت خوانند و آن از طایفه احرست و مکان
 ملائکه بر دست و کواکب گرداو و در می کنند و نوکریه یعنی سبع سیاره در اس و دوشکوه
 دارند و بران حرکت می کنند راس قوس و مغرب است اند که آب زندگی خوردن و نوشن گفته
 آفتاب و ماه ایشان را بجزیه که آن را چکر خوانند زد و بضر چکر گوی هر دو شکافته شد
 بدین کین راس ماه را می خورد و قوس آفتاب را و گوی هر دو شکافته است این که بدین
 فرودند از شکاف بر می آیند کسوف و خسوف نیست و مقرر بر چهار شهرست که آنرا است اول
 خوانند و جای ایشان در جهانی که آنرا میگویند نامند و مکان مادی و بر کوه سیمین کیلاس نام است
 و گویند ستارگان ثابت موجود نیستند آنچه شب قیامد گواره های زمین است که در صبح برود
 دیو اقیست است برای آسایش اهل بهشت شیدوش گویر مقرر است که بهشت تجارت از افلاک
 است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند و اجرام نفوس را آسمانها گواره باشند و حضرت پیرام
 برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند از و بر گستر موجودی نشانند چه ترکیب
 مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسوداوست و بر مجاوشین و پیش را فروغ
 و منظر او خوانند و گویند آنحضرت است که در اعمال و انجبال بدین اسمای آلاء موسوم است
 و در پایه میکربادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر پایه شسته این اشارتست بملک
 چهارم و آنرا هفتاسب و غیر و در آن آفریننده است پیشاپیش حضرتش ملائکه در وحایا
 با کوه کیه بادشاهی و انواع سازهای روند و او را اصل وجود و موجود کل شناسند و گویند زمین
 پوست را کسی است که او را بکشند و پوست او را بکشند و گویند و کوهها استخوان او است

و آبها خون او در حقان و نبات موی را کس غفریت را گویند و در اینجا اشاره کرده چاره غفیری
گویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهار میل است و این اشارت است بر طبع آتشچنان که هر
یک بر کز خود آرام کند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است با آنکه دوره دیر تمام
می کند و بهوم یعنی مرغ غفرتی است ازین نحو است و اربابان نموده اند و زهره را مرشد غفارت
نامند و گویند علوم و دین طمان و آئین یگانه کیشان ایشان از بهر سیده و نخبین اسلام
گویند و دین اسلامیان تعلق بر بهره دارد و تقییم آدمیه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و
مربی آئین بر اجماع شتر است و گویند کلام آسمانی آنست که یکی از آتشچی پیکران بدان گفته اند
نشود و قرآن اگر چه کتاب آسمانی است اما تازیان را همان گفتار است و چار بید که نوزم ایشان
نامه سواد نیست بخت منکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکند و سواد کتب این
طائفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و بید از برهما با ایشان رسیده برای
انتظام جهاتیان و فرشتگان اشارت بگفتار آریان کرد و از طراز است که از عقل اول فروغ
می پذیرد و آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذہب خود تواند
بر آورد و بید که دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحیدی و محمدی و تقیید و اباحت و هندو
و یهودیت و نصرانیت و گبر می و مسلمانان و شیخ و امثال آن بر آید چه آن را بر تو تر
رساند اشارت و الاست نبوی که هیچ جویندگان از بهره مند شوند و گویند حق جسم نریست
و موجودات در شکم او میزد و این نزدیک بدانست که شیخ شهاب الدین مقبول قدس
سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل
نامند و او را روانیت یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل و آنند و آنرا
نفس کل و آنرا جزو است یگانه و از ان سائر عقول را جویند و آنرا کل خوانند
در مجمل الحکمه آمده که حق روان است و آذر هو شنگیان گفته اند خرد خرد است شیخ
بوعلی نور الله مرقد فرموده بهیت حق جان جهان است همان جمله بدن و اجناس

ملائکه حواس این تن در اجرام عناصره موالیه اعضا و تو حید همین است و دیگر با همه فن در این طائفه
 هر که همگی ایشان نیست و با اعمال ستوده عامل نبود و او را را کس خوانند یعنی حضرت و شیطان و
 زمان را که بنده می گال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از
 برابره شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندلیست از عظام
 برابره نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهرلیست قائم بذات مجز و از ماده که
 همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون
 زمان نزدیک ایشان تغییر و فناندار و ماضی و حالیت و استقبالیست حقیقت صفت آن
 نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال است که در زمان گرد و میشود و تبع
 افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و اختلاف اوقات
 آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از مکنون روز بسیار دارد اگر چه
 بنویسم چندین کتاب پر شود ایشان را الفایقت که مدار جهان بر چهار دور است و در نخست
 است جنگ گویند و امتداد آن هفتاد و یک و شصت هزار سال و متعارفات است
 درین دور جهانیان از متیر و کمتر و زبردست و زیر دست و شهریار و پستار استی و درستی
 را پیشه خود ساخته اوقات کرامی در مرضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور
 یک سال غریبت و دوره دومین مرتباً جنگ است و درازی آن دوازده لک و نود و
 شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایندولیت عمر
 طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارفات است و دوره سوم که آنرا دو واپر جنگ خوانند
 امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفات درین دور نیمه جهانیان
 اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند و عمر طبیعی هزار سال و دوره چهارم که جنگ است
 که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفات و درین دوره اوضاع
 جهانیان بگناه ربی خودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور

صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک جگرمی خوانند و هفتاد و یک جگرمی را
یک متر نامند چون هفتاد و یک جگرمی بگذرد دیگر روزهای زندگانی اندر که فرمان فرما
گیتی بالاست سیری شود چون چهارده متر بشماریکه گفته شد بگذرد دیگر روز عمر برهماگران
پذیرد و گویند این در تعالی بحکم برهما پست برین وسیله گیتی را آفرید و دید آورنده برهما است
در همان را بوجود آورده و چهار گروه گردانیده بر زمین و کثرتی و بیش و ستودر گروه نخست را بر
حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده گروه دوم با امر ریاست و حکومت صورتی نصب
کرده و وسیله انتظام مدام جهانیان گردانیده گروه سوم را کشاورز و نیز گرد پیشه و ران
و اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هر گونه شکاری و پرستاری تعیین نموده از
آنچه بیرون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه را کس است را کسان از ریاضت
کار بجای رسانند که برهما و بشن و همیشه خدمت ایشان میکرد و چنانچه را و آن نام را کسی
بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او امید خوانندی افتاد
طباخی کردی و ابر ستغائی و با و فراشی یا بچله نزد این طائفه عمر برهما صد سال غیر متعارف
ست و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شب بدستور روز تا اکنون که
هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از کجاک چهارمین گروه
و چهل و شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که عالم بشهری احاطه آن نکند و آنچه با ایشان رسید
هزار برهما هستی پذیرفته و در پرده پیسته رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است
از هزار و پنجاه سال و غیره گذشت و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما
برین شمار برآید در آن هنگام دوازده نور شدید در خشان گردد چنانکه از تابش انوار آن نور
و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی نیز بر آب فرو روند آن را
بزبان مردم هند پرگویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه
برین منوال گذران بود و حکم عمر خایم شد باید ریاضی آنانکه فلک زهره دهر آید

آیند و ند باز باو هر آیند و در دامن آسمان و در حبیب زمین و خلقت است که تا خدا نگیرد از امتداد سمانیکان اشارت کرد و ند بقدم عالم که چندین بر شمرده اند یکبار آن نمک شد روحانی صفات شید و ش این انوش گوید چون دورا عظم یا بنجام رسد باز خلقت پدید آید و احاطه آب کره ارض را بطبیعت اصلی آب که بالای دست سزد و از تالیش حضرت تیرا عظم باز آب نماند و از ده خورشید سزد و از صعود و انحراف و تراکم آب اوخته و اقصای است شود چون ذرات الاذناب که بفارسی آنرا آفتابکها و بعضی شهاب گویند تر و خشک بسوزان و آن دورا قضا چنین کند جهان و جهانیان پدید آید اما اسمعیل اصفهانی صوفی گوید رباعی گیتی که یکیت مبدع و مبدعش این هر دو جهان جو کف های صاعش این دور زمانه همچو فالوس خیال هر چند رود یکی بود و صاعش و آنچه گفته جز از چارفرقه مذکور مردم نیستند اشارت است بدانکه مردمی مشروط به صفات مردمی و فضیلت و کزیدگی است بر تر از آن صفتهای نازدن جان و درست و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد و حکیم فرموده فرماید صیت هر آنکه گذشت از ره مردمی نمود و دلش شمر شمرش آدمی نمود و این طایفه پرستیدن بیکر مادی و نوارا سبب و بیاض و روحانیات دیگر ستوده است بیگانه گشتن ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میداند اما نه چنین است بل عقیده ایشان آنست که بت قبله است و بتی جبت را در جتی عبادت می کنند و چون انسان مجموعه است از علوی و سفلی بیکر با ویان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا منظر حق اند تمایل به شکل ایشان سازند و گویند چون اوتاران فروع انوار ذات ایند و اندک لاجرم تمایل به بر ایشان ساخته پرستند و هر آنچه در نوع خود کامل است از جنات و نبات و حیوان کرامی و آفرینش کنند چنین بساط عناصر و کواکب را رای منوهر کجواها گفته بیت سلماتی اگر کعبه پرستیت هم پرستاران بت را طعنه از حیثیت هم نقطه بر منوم و اعمال و افعال سمارتکاران یعنی مشرکان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه می باشد

نخستین ولادت از آن روز است کہ از شکر اور بر بون می آید و زادن دوم از روزیکہ موی نخی یعنی
 زناری بند و پیر عا ہامی معوذ زبان بچشاید تا موی نہ بند و ادعیہ مقرر می را ملتزم نشود خداوند
 دین و صاحب آئین نباشد و آن شانزدہ امر است کہ آنرا سود شکر کم گویند از غبار پاک شدن
 زن از حیض و پوستن بشوہ و از ادعیہ کہ در آن هنگام باید خوانند تا وقت وفات آنکہ
 بعد از فوت فرمودہ اند از حسات عمل نخست گریہ با دانه کرم یعنی یکی فرزند دادن کہ آن دختر
 سپردنست بشوہر عمل دوم پون سون نامند کہ در آن هنگام دعا ہائیکہ فرمودہ اند باید بخوانند
 تا فرزند نیکو کار بھرسد و عمل سوم آنست کہ چون شش ماہ برآستن شدن زن بگذرد و ادعیہ بخواند
 و بر اسمہ راضیافت کنند و آنرا سمیت نین خوانند عمل چہارم آنکہ روز تولد فرزند پدر را باید
 کرد از غسل و ہوم و جب یعنی تخیر و خیرات و آنرا جات کرم دانند و عمل پنجم پسرا
 روز یازدہم نام گذراند و ادعیہ کہ فرمودہ اند خوانند و آنرا نامہ کرن می نامند عمل ششم آنست
 کہ در ماہ چہارم فرزند را پیردن آوردند و آنرا اپہ لشکر کم خوانند عمل ہفتم آنست کہ طعام بخورد
 خور و سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آنرا اتہ پراس مرا نند عمل ششم در سال
 سوم طفل عقیقہ کنند یعنی صرا در آب تراشند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا خوراک کرم گویند و آنرا
 واجبست کہ این ہشت عمل را اثر و گدازند و اگر فرزند دختر باشد ہمہ این عمل را بجا آرند بلا ادعیہ
 اما در ہنگام نکاح ادعیہ و کلماتیکہ مخصوص آن کارست بخوانند عمل نہم آنست کہ در سال
 پنجم بیکر فرزند رسن بخندند و آنرا سوتر بگویند و آن عمل را موی خوانند و آن رسن باید از پوست
 گیاہ در ب دیو بچ باشد عمل دہم آنست روز سوم از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پسرا
 اندازند و آنرا کیون پویت نامند و عمل یازدہم آنست کہ چون زنار بندد و در راہ خدا گاوی
 بپرہمن دهند و آنرا گوشتان بخوانند عمل دوازدهم آنست کہ تن را با شیر و ماست و روغن
 و شہد و شکر غسل دهند و آنرا اشنان پنجمہ ویرایش چت خوانند عمل سیزدہم آنست کہ چون پسرا
 بن شانزدہ سالہ بشود او را کہ خدا کنند و آنرا دواہ خوانند عمل چہار دہم آنست

که فرزند را بعد از زنگ پدر و مادر از زخیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا اینچنین بدان خوانند عمل
 پانزدهم آنکه در هفتم ناله ناسک باهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش وجود گندم
 و شالی سیاه رنگ و نخل و طلا و امثال آن به برآید و بپزند و آنرا در آن را پیل خوانند عمل
 شانزدهم آنست که در شیورات و آن بهست و هفتم ناله پیاکن است ماری از لقره ساخته و پخت
 سرخ به برآید و بپزند و آنرا پس نامند نیت شانزدهم امرو برهن در سال هشتم و پشتری در پانزدهم
 بقال در دو و از دهم باید فرزند را بوی بند پس از بوی بستن پس را بکتاب فرستد و برهن را
 باید که در هنگام بول و غایت زنار را بگوش خود استوار کرده روی بشمال رود و دست
 شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غاکط آلت خود را گرفته سه گام رود پس
 دست بآب رساند و آب باید با قیام برداشته باشند و خاک باید نیز با آن باشد و
 شستن دست بر مرتبه که بومی بد زائل شود و بعد آن وضو کند در جای طاهر و آنچه همان
 نشیند که هر دو دست در زیر دوزانو بوده باشد پس این هیات نشسته روی بجانب
 شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند جو انان سه بار بگفت دست راست آب اندک
 برداشته یا شامد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را
 پشت پشت دست پاک کند و یکبار دیگر آب در گت دست گرفته انگشت دیگر و آن
 فرود برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی گت و بی
 حجاب باشد و درین هنگام برهن آن مقدار آب بپاشد که تا سینه او توشود و پشتری آغای
 که تا گل برسد و بقال آن قدر که درون دهن تر گردد و مزاج که گشاید باشد و عورات و اطفال
 مریخی تا کرده اند اندک آب بلبل رساند و بعد از آن در آب سر فرو برزد و انگاه ادعیه خوانان
 چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد و چنانچه راه آمد و شد و دست بهسته شود و ادعیه که در
 آنوقت فرموده اند بخواند و روی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته اند
 بخواند چون باد او بر خیزد از بول و غاکط و امثال آن خارج شود این امور واجب را که مندرج است

بجای آورده بمن و چتری باید که سند یا هر روز سه بار بکند اول صبح و آن دمیدن صبح است
 تا طلوع حضرت آفتاب جهانباب دوم نیز و آن از ستوای شمس است تا زوال شمس
 شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور بخش عالم است تا هنگام برآمدن
 ستاره و درین اعمال غسل باید کرد مگر در مسندهای آخر و زائر نتواند ادعیه مشروط بخواند
 بعد از وضو چند بار آب بر سر باشد مرتبه که قطرات ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناکر نیزی خواند
 هوم کند و هوم آتش که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و همیشه نازک پاریک بر آن
 گذاشته ریزه های میزم را با میخ پاک برگزیده تر ساخته باب بر آن بدفعات گذارد و آتش را
 باین وجه بر افروزد پس شمع و استاد و پذیر و پذیر گتر خود نماز برد و سر بر زمین نهاد و از ایشان غای
 خیر طلبیده و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد و شک فلانی ام از راه تعلیم
 شمارانازی برم و سجده میکنم و سجده و الله نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود و توضیح
 یابند و تعلیم گیر و بشرطیکه استاد خود فرماید که در وقت من فدا نم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی است
 چون به تبدیلی استاد و وجامه های بزرگ بهایه شود و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند
 شاگرد باید که در پیوسته کرده و به عیشت خود و استاد و از آرد و بر سفره خاموش باشد و طفل را
 که موی بخند تا هنگام که خدا شدن بر هم چاری میماند پس او را از ربعی خانه خود جای دیگر
 خورش روزی نه بر سر باید که یک طعام نخورد بلکه بکند در گرو و از هر چاییزی گرانگ کرده بمصرف
 رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و در آن مکان بفر خود
 بر تنی نه بیند از یک سیر خورد و بر میجاری تا که خدا شدن غسل نخورد و سر میختم نکشد و روغنهای
 و عطریات بپندن مالک و طعام باز نماند و خورده اگر از استاد سخن درشت قوی بخوید و نفرماید و محبت
 محبت حضرت پیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و در وقت بگوید و سخن نامبارک
 بر زبان نیاورد و بیکس را بخوبش و سرزنش نکند استاد را بغایت گرمی دارد و قدما
 چنان قرار داده اند که از چپالی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بپرو علوم مذهب بود

و گفته اند برین تملوات هر چهار میدکند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علماء بر خواندن فقره
چند از هر یک گفتا نموده اند میداول را رگ وید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حق
تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت است دوم پچر وید و آن قواعد مذہب و
وہوم و جب است سوم سام وید است و آن در علم موسیقی و تملوات بید و فقرات استخانیہ
مذکورہ و بان نعمات و آہنگما وابستہ است و چهارم اتر وید و دران روش کیا نداری و
ادعیہ کہ در ہنگام روبرو شدن باد دشمن و تیر انداختن بر اعدا یا بد خوانند و اگر کسی بالظرف و غیرہ
یک تیر اندازد و آن تیر صد تیر تیر شود کہ بعضی شمشیر آتش و چندی بر باد و طوفان و عیار باران
و بر سنگ زرین و خشت ترک باشد و بعضی بصورت دیوان میبند و درندگان کہ پروان
از ان ہراسند و بسیار امور غریبہ و آثار عجیبہ از ان آشکاری کرد و بہر احوال اعدام دشمن این علم را
وید یا خوانند و چنین افسونہا و سحر ہا و جادو ہا و جبر ہا و جملہ ہا در ان مذکور است و بر بیماری گویند
میباشد کی چنانکہ گذشت تا ہنگام کہ خدا شدن و گرفتن و خنجر برین اورا بر بیماری نمی خوانند
دوم بر بیماری است کہ در مدت احوال اختیار کنند کہ خدائی و تر و ذات و نبوی نماید و مطہر
استاد باشد بعد از جامہ گذاشتن آموزگار خدمت باز ماندگان او کند و اگر در منزلی استاد
یا خلقای او میرد و ستودہ است از اماکن دیگر و اگر واقع شود آتش را کہ ہر روز ہوم می
نیکو پرستد و روز بروز تغلیل بخدا کند چون برخی از احوال بر بیماری نموده آمد اکنون بدان
کہ زن خواستن پیش ہندوان بر انواع است چنانکہ در آدیہب مہا بارت است کہ
قسم اول این کتاب آمدہ کہ جائز است کہ چون زن شوہر نہ داشتہ باشد شوہری دیگر کند
چنانکہ بر سر ہم چتر یا زاکشت زن انیان یا بر ہمیان احتلاط کردہ فرزند ان یافتند و نیز
جائز است کہ چون از شوہری گسلد شوہری دیگر پیوندد چنانکہ جوین کند ہی اول زن
پر اشر بود و از ویاس نام کہ عابدیست مشہور پسری زاد بعد از ان ہرنی ستن نام باوشاسی
در آمد و ہم در ان کتاب است کہ بر فضای شوہر بامردی دیگر زن احتلاط کند چنانکہ جب ہی نام آمدہ ہم ہنوی

نام از ان آفرین
است ۱۷۲

نام از ان آفرین
است ۱۷۲

زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پانزده راجه که از اختلاط نسای هر یک و نداشتن
نام زایش را بمصاحبت مردان رخصت داد و لاجرم اولیقت دعا با ملائکه صحبت داشته پس این
یافت و همچنین جائز است که پس از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد فوت برادر بخوابد
چنانکه بیاس بر جوین کند هست و پدرش بر اثر بازمان چتر و بیج که هم مادرش جوین کند
هست و پدرش ستن بوده اختلاط کرده و هر تراشتر و پانزده راجه از او بوجود آمد و همچنین
جائز است که چندین هم نسب همدین یک زن را خواهند چنانکه دختر در ویت راجه که
که موسوم است بدر ویتی بود و بی نظیر پانزده نیت کو تم احله را هفت تن و دختر عابدی دیگر را
و کس خواسته اند و علت جدائی زن و ناکردن شوهر را نیز دانیان نزاع و فساد و ابهام
نسب دانسته اند و همچنین در آن کتاب یعنی مهابارت مسطور است که در قدیم الومر شخصی
شوهر و زوج معین نبود و هم زنی را که خواستش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابد
با مردی در آمیخت و پس آن عابد ستونت کنش ازین ادا ملول شده دعا کرد که بعد ازین
هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جنتی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس جز و اندک نیست
قدیم عامل اند و جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه و راندند و هم در آن کتاب مسطور است
که بیاس عابد را خواست پس چنان ظاهر شود که پس از آن فرومایه بهر سزدیل و خوار
نباشند تا آنجا که مقالات مهابارت است و همچنین نزد ایشان زن بر و قسم است کی زن
معین است که او را به نزد بیگانه رفتن منکر و نیست و دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و ازین
طائفه در موافقت شریفه ایشان بسیارند ظاهر اقدامی سلاطین این جماعه را حجت
تسکین شهوت مسافران و زائران مقرر فرموده بود و در این عمل را موجب حسنات میشمردند
بعلاقت از دیار مردم اختلاط با این طائفه حرام ندانند چه زن با زن شوهر و در آمیختن است
اما نزد آئینش این طائفه نزد آن زشت باشد گویند لولیان ساکن تبکده کورم یعنی کشت
که در شهر کهنک واقع است در قدیم الدیر نخست و دختر بارضای خدا و قصد لواط به برهنی

میداده اند و بعد آن بکار خویش که بزرگتر است در می آورند و الحال از هر ص این طائفه
 آخر ترک داده اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمی رفتند شیر محمد خان سر لشکر آن صوب
 که از جانب سلطان عادل علیه الله قطب شاه منصوب بود و اینها را جبرائیل بن سلمان فرستاد
 اما لویان بیکه که جنگلات هنوز هم با مسلمانان نیامیزند در گیاره سورم زنی را که خواهند باید صلیه
 و نجیب و نیکو قیافه بود و پیش از آن اورا کسی نخواسته باشد هیچ وجه من الوجوه او را نسبت خویشی
 باصل و نسب شوهر نموده و برادران داشته باشد و ماده پشت حسب و نسبش در میان اقوان
 آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر سپر را وارسند تخصیص بر مندرستی و نیروی باه و
 بعضی آورده اند که بر بمن دختر چتری و بانیانی بقال و کینی یعنی کشادر زربا شربت تواند
 خواستن مشروط بدانکه باشوهر در غور و و آشام همکامه باشد زن خواستن برین نوع است
 اول آنکه آخر او داده گویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن و اماور اطلبید و بانیان
 توانائی نقد و جنس داده و دختر بدین طحال ترست دوم اسر و داده است و آن چنین باشد که
 بیرضای پدر و مادر از وی ترور و ستم یا مال داری و دختر را جبر او گریه از خانه پید و مادر کشیده بخانه
 خود برده عقد نمایند قسم سوم کاندر داده باشد که زن و شوهر با یکدیگر مال باشند و بیرضای پدر
 و مادر دختر را بخانه برده عقد کنند قسم چهارم را چه داده است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند
 و ضرب شمشیر و دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم نیاصه و داده نامند که بیرضای پدر و مادر دختر را به
 نیروی طلبه مات و نیز نجات و مانند آن برده نکاح کند و شایح در لغت مستحکات نام جن است
 و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد در بریاید این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود
 در نکاح و دختر بر همه دانا باید دست عروس بدست گرفته صیغه مقرر و مشروط کنش خود او تمام
 و هفت قدم برود و چون بر بمن دختر چتری را خواهد در اتمای عقد کردن تیر باید که یکسر در
 دست و اما دوسر و دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوندخت بقال تا زیانیا مثل آن
 بطریق مذکور در دست دارند چون دختر بزرگتر بگیرد از زخت او که آلت قطع بدو نرسیده باشد

و آنرا دهری خوانند و در دست گیرند چون عروس بداماد دهند پدر و دختر اگر نباشد و جدا گردند و
 برادران دی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیله ایشان آن شرط که مقرر است بجا آورند
 و اگر خوشیان رشید نبودند مادر و خست باید دانست چون دختر سزاوارخواستگاری شود با وجود
 توانائی اگر بشوهر ندهند گناهیست سترگ و چون کسی از برشمر دگان نباشد دختر را نکاح نیست
 که شوهر نیکوتر از او پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع
 است که با دیگری حفت گردد و باید بعد از یک بشوهر در خانه شوهر بسهر بر و اگر قبل از هفت گام
 زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکوتر باشد رواست
 که از نخستین باز گرفته ثباتی بدهند پیش از هفت گام زدن عقد زناشویی منع نمی گردد
 و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن جائز است
 بلکه در حجره تنگ و تاریکیش باز داشته جامه درشت و یکو قه خورش بدهند ایام خفگی
 نسوان نزد بر اینه شانزده روز است از آن روز یک زن حالض می شود و در چهار روز او را
 منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خوشیان و ندان شوهر
 بجا آورد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را تمیز آید
 و شکفته و خندان نباشد و نجانه آشنا و خوشیان بصفایت مرد و دهم ایشان را نخواهند تا آنکه
 دختر و شیرازه بود و بشوهر نداده باشند و ریاس داشتن و خرنیایت باید کوشیدن
 و پس از عقد روانیست و از خردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید
 همیشه زیر دست و فرمان پذیرد پدر و شوهر و خوشیان بود و اگر اینها نباشند بر پادشاه و پسر
 فرض است که از دختر گیر و وزن در هنگام مسافرت شوهر تمام در خانه تواند بسر برد و لازم
 پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر هستی شود یعنی خود را نسوزاند
 باید نزد خوشیان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که
 نزدیک پس از مرگ شوهر هستی شود و همه گناهان زن و شوهر اینزد و تعالی بخشد و بسیار گام در شرف

و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مار گیر مار را از سوراخ بزور میزدن می آورد آن زن شوهر را از دوزخ
بر آورده به پشت رساند و هر آن زنیکه سستی شود دیگر نشاء نمونی در نیاید و اگر تعلق تن گیر مرد
باشد و چون سستی نشود و به پیوستگی بسبر برد اصل از نشاء زنی نبرد زن را باید با شوهر خود در آتش
سوزنده در آید الا زن آبستن و باید زن بر همین با شوهر در یک آتش سستی شود و دیگر آن علقه
و بستم زن را در آتش انداختن رواست و همچنین زنی که خواهد سستی شود او را بازداشتن جائز نیست
و تحقیق گفته اند مرد را دوستی شدن آنست که زن بعد از شوهر هیچ خواستش را با شوهر بسوزاند
و پیش از مردن بپروچه در زبان ریزد زن شهوتست یعنی شهوت را بماند از دونه آنکه خود را با
مرد و در آتش افکند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عیبت مرد بگانه خود را نماید و حاکم
آنچنان پوشد که تا پاشنه پانمان باشد و از بر همین دختر چتری بسیر که آید بر همین نیست اما بگو
تر چتری باشد و مقرر است که بر همین که در زبان بر مجاری بود آتش پرستی پیشه میکنند با آن
آتش در وقت نکاح بر طوت می گرد وین گزیر است که در آن آتش و دیگر نگاه دارد و دعا میکند که
آن واجب است بخواند تا شاهد شش و طی که میان زن و مرد هنگام تلخ رفته آن آتش باشد
و پس از عقد نکاح همان ادویه مفروضه که در آن وقت خوانده آتش افروز بخواند هر روز آتش
پرستند بر همین باید در هنگام بر آمدن و فرو رفتن حضرت نیز اعظم هموم کند و دو بار طعام خوردی و روز
دو پاس رفته و دیگر در شب یک پاس گذشته فقر او دوست را که بخانه او آیند پذیره شده
بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و چتری را بعد و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم
خواندن رواست اما دیگر میخواند آنوختن و هموم نیز لازم است فریاد دادن و خلق برودن
کار اوست چنان بر قرار داد برهما و شریعت بر اجماع پادشاهان قدیم چتری بوده اند و تعالی
پیش خرید و فروخت و تجارت کردن است و چارپانگاه داشتن و گشت کاری که را
سود می باشد بزرگوار که دله گیتی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسی که گویند که دوزخی از
آن برسانند و قیدی در پیش او نیست بر هر چهار گروه واجب است که در آزارش از اشیاء نباشند

و تخصیص کسی را نکند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور بزمید و بر بزم
 فرض است که در یک سال یک کلاه که آن چیز نیست معین کنند و اگر مغلس باشند و از اینانی
 جنس رفته قلیلی گرد آورده صرف یک جگ نماید طریقت یک آنست که سه کلاه یعنی کلاه
 باشد و پیش این ستون چوبی نصیب کنند بعد از آن از گیاه در بهانه که او را در سنسکرت گو
 ساله لومند رخی نماید و همان رسن در گردن بزیاده انداخته بدان ستون بندد و هوم را بخورد
 می کنند و در روز اول آنکس که هوم می کند زین و مروهر و غسل کنند و نه نفر بر همین نیز با ایشان
 سروتن شوند و از آن نه نفر بر همین یک نفر را بر چهارم دارند همه تران او بر نه و هشت نفر دیگر
 بی بر همانند و شانزده نفر بر همین غیر از این هشت تن می باید که باشند که ایشان علما و در
 انتمای هوم کردن مشرقتی دعا خوانند و برای آتش افزودن هیمه چوبی بسنسکرت آرن و
 بسند می ایستد و خواستد بیاید و برای افزودن چوبی که بسنسکرت کند و به تلنگی چند روز مانند
 و نیز برای هوم چوبیکه آنرا پامارک و به تلنگی او برسی و بد کنی اکماره که از آن مسواک سازند
 بیار و چنین چوب پیل که درختی است مشهور و چوبیکه بسنسکرت اودم بر او به تلنگی مبری
 و بد کنی گول و بیاری آنچیز مشتی گویند دیگر چوبی که بسنسکرت می و به تلنگی نمی گویند و دیگر گیاهی
 که به بسنسکرت آورده و به تلنگی کردی و بد کنی هر بانی گویند دیگر گیاهی که در یاس می گویند و این نه
 شد و آن هشت بر همین که گفته شد در بر اختر خوانده میگردد برین طریق که درخت خار در صحر
 که بسنسکرت کالی شاکا و به تلنگی بسو کوماد و بد کنی کازکا با تا گویند آورده و فرس کنند پس آن هشت بر همین
 آن بر تر بر آن خار بخواهند و گرفته باشند و آن شانزده بر همین دیگر منتر خوانده سوراخهای بر ترا
 میگردد تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول می از آن شانزده بر همین سر بر
 رامی برو پس پوست او را کند و پاره پاره میازد و استخوان آنرا در می افکند پس روغن گوشت
 آنرا هم بیامزد و آن هشت بر همین پاره پاره را در آتش افکند و شانزده تن هیمه مذکور می اندازند و
 بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت بر همین بخورند و آن کس که یک می باید

اولم بخور پس صد و یک کاوش گوساله دو چنه یعنی چیزی نقد بان هشت بر من و آن شانزده
تن بر من و نیز باید که در روز دوم هم کشته شود همان روز و آن یعنی چیز هم بر من و سه روز دیگر منته
همی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفته اند اما گوشت نمی اندازند و در بخور و این مقدار مردم بر من
که آیند طعام بخوراند و عطری است پیاز و زرد و هر که از ایشان را چیزی بر من بعد از بخور و زرد و کوب
را پر کنند و مسدود سازند و یک کوزه را که از آتش آنرا بکانه آورند پس آن را پر کنند زیرا که هر
شهری کنند و خانه برون شهری سازند و بعد از تمام آن خانه را هم می سوزانند و آن
آتش که بکانه می آید علانده در خانه کودی برای آتش کنده آتش را در آنجا می گذارند و هر روز
هوم می کنند و نمی گذارند که بفریاد و آتش مبر لپشی می سازند چون هوم کردن بروند و
آنها بر می دارند و طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خانه کوه ملک یعنی
تشنه می کشند پس هوم می کنند و هوم باید بر من بکانه و دیگر آنرا نرسد و اگر بر من بشو باشد
هوم یعنی جگ را همین طریق کند اما بجای بر صورت بز می اندازد ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هومیکه یک بز در و کشته اند کشته هم گویند و جللی که دو بز کشته اند ایون هم گویند و هومیکه
سه بز کشته اند و اچیم گویند و در جللی که چهار بز کشته اند ختموم خوانند و در جللی که پنج بز کشته اند و هوم
گویند و برین طریق گاوشند و آنرا گویند خوانند چون اسپ کشند اسپند و راز سیه تا کنند و
بر من منوال چون آدمی کشته اند میگویند و جگ یعنی این هوم در ماه ناک یا دیساک یا ماه
کبیر کنند و هر کس جگ بگیرد هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد
سازد و اگر بشو بد مذیب باشد از آرد سازد و در مذیب بشو از حیوانات حرام است
و در سرت یعنی شریف نیز گفته اند کسیکه قدرت احیاء زنده گردانیدن جانور داشته باشد
بکشد چه کشته بک یا باز باید زنده کرد و عقاب این طبعه گفته اند مرا و از قتل گو سفند رفع
نادانی است و مقصود از ملک گاوش ترک میش خواری و عرض از کشتن اسپ نفی خواطر
چندین یعنی دل که کار نیک و سائر خواص باطنی بر غم بندد و آن از دست اسپ است هر روز و نازن

و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیه بشریه و منزه دارانست که بر من بکشت نبردند
 و بر مری هم آئینان رفته قدری غلبه بخوشنودمی از ایشان گرفته بدان قانع شده باشند و
 عبادت باشد و غذا آنکاه گردانند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات طاهر ترست از معدنیات
 و غیر هر جا که تنگه و ماده گاؤ و مرد را بدین طواف کند و آب روان و جای ماده گاؤ و بر
 روی خاکستر در و بروی بر من و گاؤ و حضرت نیر اعظم و آتش بول و عاقلان نارواست
 و عریان در بیت اخلاصوی کواکب منگ و برهنه در باران ننگر و و سر بسوی مغرب بخوابد و
 خوی و خون و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن با آتش دراز نکند و از مالای
 آتش بنجد و آب برود دست نیا شام و خواب برده را برانگیختن نارواست مگر بصورت
 یا جاری بر یک فرش نشایستستن و کاریکه احتمال زیان دارد و گرد آن نباید کشتن و
 از دو و یک سوخته مردم دو باید بود و غیر از در مشهور در شهر و ده نجانه نباید آمد و از بادشاه اول
 خیس و آساک پیش نیتیم چیزی نباید گرفت که در بازخواست آن آزار ممکن بلکه طایع
 است و از صلاح و فواحش چیزی نگیرند وزن خود را در اتعای عطسه کردن و تمیازه کردن
 و دهن دره نمودن چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سر مه کشیدن و روغن
 بسرمالیدن نباید دید و برهنه در جامه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق خوابد
 و برای بازی یا گفت و ست و یا آب را بر هم نزند و آتش بدین آلت دمیدن نبرد
 باید دانست در حساب اهل تخم بر همه ماه راد و بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم راجشی نامیدند
 اند و روز شانزدهم را پر و اینی می خوانده اند و باز تا آخر ماه راجشی کرده اند بدین طریق در
 هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد انیت وجه تسمیه دود و ادشی و حتی یعنی دود و ادشی
 و یک شش و گاهیم جمعی دیو یعنی یک و شش شده و بادشاه و استاد و در تاض و
 منکوه و غیر آن نباید زد و بر همه را بحقارت تنگ و برای تقصیری گناهکار را یا بجهت
 نادیدن شاگردان باید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود جز گزند و زخم و بکین و مجوزه

وسائل و اطفال بہت رہنما رہے کہ با فراہم زین و با کسی کہ بہ بیکاری زن خود آگاہ ہوا
 و تہا بل کند و حق ناپاس و قصاب و دیوٹ و بیک سفرہ طعام خورد و صاحب خانہ کسی
 یا از بلند بر خوان نخواستہ کہ از ان بوی زیامی آید باید نہ کو اکب را کہ حضرت رحل مشتری
 و مرغ و شمش و زہرہ و عطار و قمر و اس و ذنب باشند برای فرید دولت و بر آمدن مطالب
 و حاجات و قربت حق پیرستانند و آنچه مقررست از علم و لباس و جواہر کہ بر ایشان ہونند
 بہ بر ہمہ و اما پیر پیر گار برسانند و پادشاہ باید خداوند را می و تدبیر و خلیق با برنا و پیر عادل
 و فریاد رس و در مقام رضا با ہمہ کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم و مطیع
 اہل ریاضت و پیر گاران متقا و خداوندان دین و گوشہ نشینان و متواضع و صاحب
 حوصلہ باشد از ورود عشرت و عشرت و صد و بیعت و محنت و محنت الفراج متغیر الا و ضاع
 نشود و یکہ در نیز دیگر نیکو گناہی عظیم کردہ باشد و مجموع نیکو نیہامی او اگر داشتہ باشد
 یکسی رسد کہ در زنگاہ پای مروی فشار و پادشاہی کہ بنا بر قرار و او آئین خود و صفات
 حمیدہ موصوف و عادل و نصف و مشغول رعیت پروری بود و ثواب نیکو کاری کہ سالکان
 مرز کنند بخیر و رسد و اگر گتری بر پادشاہان واجب است تا بحدیکہ اگر پیر و برادر و خال
 و خسر و استاد و عزیزان دیگر گناہی کنند و ساعت موافق سمارت یعنی شریعت شریف الشان
 را تادیب و تہدید و تنبیہ و قصاص فرماید و شریعت ہندوان کہ آخر اسمارت می گویند
 مقرر شدہ کہ بعد از پرستش این و فرشتگان راستا کش کنند و اسم عبادت بجای
 آورند گوشت خوردن و صلاب و کشتن بعضی حیوانات در ان ممنوع نیست الا اگر گوشت
 کہ کشتہ و آزارندہ اوروی ہشت نہ بیند اما گفتہ اند کسی بر قتل حیوانات از تکاب بد
 کہ تواند جانور زندہ کرد و چہ ضرورت جاندار پیرا کہ یکشد باز زندہ کرد اند اگر بدن قادر بر
 بدان پیر و از کہ معاقب و مواخذہ بود و نیز و تحقیق کشتن ہر حیوانی کہ در ہما
 یعنی شریعت جائزست اشارت بقطع و منع صفتی از صفات ذمیمہ کہ منسوب

بدان حیوانست و در قدیم الذمه در بر اجماع و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون که خدا شنیدی
و فرزند هستی نیز بر آمدی و امن از اخلاط چیدندی و چون فرزند را که خدای کرد نذر ایشان
جدا شده و بصر گرفته پرستش نیز و تعالی مشغول میشدند و چون فرزند در خانه فرزند ایشان شد
مادر و پدر آنان در صحرایم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از بیم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ
در میان فاصله میبود و ریاضت این گروه بسیارست از قسم استادن و آویختن و حرکت نزد
دلب فرو بستن و خود را پاره و و نیم کردن و از کوه جستن و اشغال آن وزن را با مرده سوختن
خود مشهور ترست انیست بیان ساریت که منسوب است به برهما که تعین اول حق تعالی است
و ازین طائفه نامه نگار سری منی بر همین را در دار السلطنه لاهور دیده که از مسلمانان هند اندر رفتی
و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بر و داد
قبول نفرمود بابت ترک حیوانی بموجب قرار و دوست خود عمل نمودی کسانی تیار مردیست
از بر اجماع تبارس و عالم بعلم خود مدعیست که از وطن مالوف حرکت کرده بر کنار دریای دومی
که قریب بلخ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نمی جوید و به
پیر میز میباشد و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه گرد کند بر اجماع صلح را خوانده صرف نصیحت
ایشان می نماید نظر چهارم و در عقاید و یدان ایشان و این طبقه از محققان صوفیان این
گروه اند خلاصه مذاهب ایشان بیان کنیم این طائفه گویند حقیقت وجود موجود و حقیقی چنان
علمست و ازین تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع تعالض نوات و صفات پاک و غیر
جمیع موجودات بصیر و بر سایر کمونات بنیاد وجودش بهر اشیا محیط و فاعل و زوال را بقصدا
بارگاه هیش راه نه و خدا و نفسوس بزرگ ارواح نوات مقدس صفات اوست و
آن نوات مقدس و وجود مکرر را پریم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و ممتزین ارواح و شاید
این معنی یعنی بودن او آنکه مصنوعست و صنع فی صانع را از کتم نابود و بقضای شود و نیاید
و سازنده این ساخته حضرت اوست و همچنین را بدلائل عقلایی اهل نظر و شواهد نقلیه در کتاب سماوی

باید بر صفت نبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمیادار بر صفت بود نموده و الالوی وجود ندارد و رنگ هستی پذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الشیخ خوانند زیرا که جهان شعبده اوست و مقلد هستی کنش و احداث است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در می آید و آنرا باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور می فرماید و تنها بلباس برها و بشن و همیشه در آمده و این یک حقیقت را انقوش نموده و ذات واحد را مواد و ثلثه جدا آشکارا کرده اند و جهان را بر پا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا و شکر آب آتش بنایرین نفوس و ارواح را حیوانا گویند نفس از بدن و حواس مجرود جداست و آن غلبه خود می دینی در قید اقتاده لا جرم بدو اطلاق لفظ نفس می کنند و نفس را سه حالت است اول بیداری که آنرا جاگرت او ستهما گویند و نفس درین حالت از لذایذ طبیعی مشتهیات جسمانی مانند خوردن و آشامیدن و آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد و حالت دوم خواب است که آنرا سوپنه او ستهما نامند و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زروسیم در خواب اندوختن و مانند آن سرور بود و بعد از آن منوم سوم حالت را سوپیت او ستهما دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است بآیودانت خواب تروایشان عبارت از آنست که در آن بیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند و از مرتبه سوم خوابی خوانند که در آن واقع دیده نشود و آن نوم غریق است و این طایفه آنرا خواب خوانند و خارج نوم شمرده سوپیت گویند و نفس درین سه حالت گرفتار و دائر و سائر و اندوختن و در نیمه مراتب در اجساد و بایران متعلق شده از خواب اندوختن و نیکوکاری بر مرتبه خوشنمائی و خداوانی رسید پس نام غفلت بگسلد و نشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگار و چنانکه از غفلت رسیان را مار پنداشت مار سیان را

نه بار تخمین جهان را دروغ بود و اندک از غفلت عالم انگاشته و رنه موجود حقیقی است این حالت را تر با او شهادت گویند چون عادت از علل و عوائق جهانی و قیود اسکانی و ارب و مطلق گردد و بعد اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از وصول به رتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر برین و شهر هادیو و این قسم مکت را سالو کیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بقبض مصاحبت و مجامعت ملائکه محیط و این قسم مکت را سامی سپهر خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد ایشان ایشان یعنی هر فرشته را خواهد به یکبار او باشد و این قسم را سارو کیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی هر فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت را سیالو کیم سرانید قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیوا نام میزنند نفس بزرگ که آنرا پریم آتما نامند موجود حقیقی دانند شود و وی را گنجایش نماند و آئینیت بر خیزد و این مکت کیم گویند نیست خلاصه عقائد و دیدنیان و دانای این علم را مهندوان کیانی گویند و سائر سترگای هندوان مقومی این گروه حرف زده اند چون و ششست که در نصلح را چند سخنان بلند و حقائق را چند گفته آن مقالات را یوک و ششست نام کرده اند و دیگر کش که در حدیث است از چن که از چندست کلمات بر زبان رانده و آقیریات را گمانا نمیده اند و شکر اچارح که بر لایحه علمای متاخرین هندست درین دانش نیست بسیار و با وجود اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اندکی بود و حقیقت این واجب الوجود دست و اورا پریم آتما خوانند گویند این نالیش و جدائی صورت و ترکیب و پیات چون سراب و میکیر خواب است نیکی و بدی و نعم و شادی و عبادات و طاعت و بیاعت او هام است و این میکیرهای گوناگون خیالست و در کات جنم و طبقات بهشت و رحمت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالی اند سوال اگر کسی پرسد که ما در گوهر خود هیچ مشک نیست از جهت آنکه بی اشتیاق

و یکی تا دوان و یکی در آسایش و دیگری بر بخوابن چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته کو خود را پادشاه و فرمان روا و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و دیده خدایت و عیار و تن در دست و آزرده و خوشدل و اندوگمین ندیده بسان گام و در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو بر تو غالب شده و در خواب گشته شک نیست که آنچه خیال و نمایش است آنکه در خواب است این همه را حقیقت می پذیرد و در ای روی روپ که از راه بامی و اناست از نامه نگار می رسد که در خواب دیده میشود که زخمی منگ بر بدن رسیده چون از خواب برمی آیم اثری از آن نمی بینیم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب بازنی میباشد واقع میشود و در بیداری زیر جامه ملوث نمی میایم و در شش ثانی حیرت می باشد بعقیده این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می پذیری بر غم کیانیان آن هم خواب است و در خواب انکاشته که بیدار شدم چه بسان گام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود بر نیگونی این بیداری نزد بیداران کیانی خواب است و شنیده که کامیاب سرودی در سر او نامه گفته که مردی را بهفت پسر گرامی بود هر هفت خواهرش سرودی شش جهت عالم داشتند بدین آرزوی پستش و او را پر داشتند و روزی سر ببالین استراحت نمودند و هر هفت را خواب در بود هر یک چنان دید که از بدن خود گسیخت و بجایه پادشاه براد و بعد از فوت پدر و بیم داشتند از خاور تا باختر فرمانفرما گشت و در هفت کشور جزا و خسروی نهاد و بعد از آن سال پادشاه بود و در هنگام رفتن به عالم آخرت پسر را خسروی برگزید پس تن بهشت یافت چون از خواب بیدار شد طعامی که سرانجام کرده بود و ندیده شده بود پس هر یک این واقعه را فکر کرد و هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و در الملک من فلان شهرت پس چنین قرار دادند و در بیداری به تختگاه های خود رو نمود آن شهر را بنگیزد آیا راست است یا نه گفت پسر یکی از الملک همین برادر بود و گفت آنجا پسر پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود شناخت و چنین تختگاه های دیگر برادران پسر او دیدند پس هفت سال از آن گذشت

و بایم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر برانمی دانستیم و همچنین در بیداری از مردم
آن شهر می شنویم که پادشاه ما سر اسیر جهان را داشت اما هر هفت چگونه جدا گیر بودیم و یک تن روی
زمین را دانستیم دیگر برانمی شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقع دیده ایم در دارالملک خود
انبار آن می شنویم پس تعین که اکنون هم در خوابیم دوستی این جهان جز نوم نیست و این گروه
سائر عقاید منور را موافق کیش خود و اتمد و تاویل کنند و گویند آنچه در میدان فرشتگان را هنگام تبار
واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقت وجود از دوست پس در لباس هر فرشته
که جلوه گرفته جز او نبود و الا سر دش را خود هستی نیست و برها و بشن و همیشه که در پالانگاشته
شدند گویند به صفت حق اند چه بر بها آفریند و بشن نگاه میدارد و همیشه بر هم زند و گویند این صفت
دل است که آنرا من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس
باطنی دیگر ندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس بر بها است که آنرا در منی آفریده تا
آنکه خواهد نگاه دارد و لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام
میشهر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان
نمودنی بودست و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیال است که اندر دست
فی الحقیقت وجود ندارد و بر علم ایشان الرطالب این عقیده باشد و این دانش پذیرد بحدس
یا تعلیم اوست تا در مطالعة کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بر ریاضت هم نباشد و کمال در آن
دانند که از ریاضت هم در گذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را تشنه چه خود و عین
ذات الهیت و عرفانی بقوت ریاضت حاصل شود و آنرا کشت جوگ گویند یعنی مشقت و اصل
شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعة کتب آنچه در آن ریاضت نباشد فراهم آید آن را
راج جوگ خوانند یعنی بیادشاهی و حصول یافتن و درهندوان مشهور هم و دژ و دژ استوده است
مشهور است و هم آنست که در آنش روغن و امثال آن چیزها تا از نزد عاها خوانند تا
توسط آنرا که خواهند راضی کنند و دژ و دژ است آنست که عصاره پیش آنچه بر ستند افتند و بدینگونه

اورا رسیده و گفتند از بهر تیری که از کمال جوگیان و گیایان است یکی پرسید که منتی بخوانی جواب داد که
 آری گفتند کدام منتی پاسخ داد که همین نفس می آید و می رود باز پرسید که مردم می کنی در خواب گفت
 میکنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه می خورم باز استفسار نمود که و نذرت میکنی پاسخ داد آری گفت
 چه بنجام گفت در وقتیکه می خوابم دراز باشم و این سخن یا دوازین حدیث میدهد که لَوْ عَمَّ الْعَالَمُ
شَیْئًا مِنْ عِبَادَةِ الْجَاهِلِ و بت پرستی را بندگان دیوار جدی گویند یعنی رام گردانیدن بزرگ
 و این طائفه گویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بگفت چه نفس نا طاقه فرشته است
 رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بشنید بگوید یا بگوید یا
 بشناید بوی گیرد و امثال آن باید عمل آورد تا راضی گردد و تروا ایشان در بیان اظهار وحدت
 وجود همه اوست گفتن نه نیست بل شایسته آنست که گوید همه شتم و اگر این پایه را بنیاد قسم
 اول اختیار کند صاحب گلشن گوید میت انانیت بود حق را سزاوار باشد که بتو عیب است
 و غائب و هم بنده است و این طائفه خداوند گفتار و کردار با شنند و از آغاز و انجام خویش را شنند
 و بنحو مشغول بودند و در قید جهانیان نباشند شکر اچاری که برگزیده بر همه و سنا سیان است
 صاحب این عقیده بوده و هر چه رود بدختر سندان روزی منافقان و منکران دادند که
 بسوی او میل را نمیدادند اگر نمرود بر جامه صادق است و الا کاذب چون فیل را بسوی
 او تاختند بجز بخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گزینتی گفت نه فیل است
 و نه من و گزینتن نبود در خواب دیدید و همه بزرگان بنود را این عقیده بوده و هند و آفرا
 اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست او تاران در کیش آن و پشته آن کامل
 همه برین رفته اند گیانی رینه از بهر همان کشمیر است آن طائفه را بلنت کشمیر گوید و گویند
 گویند گویند بزرگیان مانند شیورینه نام داشته جس نفس را بگوئی کرد روزی آدم و نهمه را
 که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن غصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیورینه با
 ایشان حروت میزد تا بجای رسید که همه گرد آورد و بودند بزرگ از پشته همه به پریم آن شبست

که بسیاری آنرا همین نخستین گویند و حقیقت آنرا گشتم و در عین نفس میزدانیان پس قطع تعلیق جد
عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از نفس تن پر و از فرموده میمه را آتش در وادند و
کیانی در جوانی پاس دم میداشت و عین نفس می کرد و بر ریاضت کار و بجائی رسید که بانگ سداوی
که داشت همه کتابهای هندوان را خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به از چند ثان و دیگر نمید
چنانکه همه بدان قائل شدند اکنون اعلم السامی شهر دوست و سخت آزاد گشت و واقع مشهور
بنوعیکه او را از رفتن اموال در دل اندوخت و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دوز
و بیگانه و آشنایان میگردانید و ششام که به بخور و از ستایش اصدی مغرور نمی شود بهر نام
در ویشی شنود خود را باور سازد اگر از بوی ازین معنی یا بهر پوسته نواز و دود و دود بوی او گشود
و او را منقوم و اندر بکین نگذارد و همواره از توحید گفتگو می کند و جز آن بدیگری نمی پردازد و بکار
نمیگردد و جز از درویشان بدیدن کسی نمیرود و دوسو در سن نام خواهر زاده اش که نسبت میری
نیز با و دار و از زن و پسر و خانه آنحضرت با خبر است که نزدی که مریدان می آمدند و ایشان میر
چون کیانی رینه آهنگ بدون آمدن گند و ارجامه می پوشاند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا پسند
آگاهی نماند مگر آنکه نگاه کتاب کند مقرر است که هندوان یعنی مشرع سادات آتش افروزند
و در آنجا گوشتی بکشند و انوشناده و عاها خوانند و آنرا هم نامند کیانی رینه گویر آتش افروزان
و در همیشه دوی میوزم و بجای گوشت خودی را می کشند و هم نزد ایشانست و جمیع عقائد هندوانرا
تا دلیل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهر زاده دارد و لکن نام ده ساله که کمتر از دوسو در سن است
روزی از خشم میگرفت نامه نگار یا او گفت و دوش می گفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون
چون میگردنی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بران سخنم این گفت
و باز مشغول گریه شد و صحبت نیکنانست از میان کند و جلگانه پس کیانی رینه هشت ساله
است بجای آنکه در خانه ایشان بت می پرستند و بچه را بر ده جای داد و تشنه بود و بکشید
از و پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جهان نزار و این را چرا نمیرستید و دیگر اینکه هر کس هر چه

خوش کندمی پرستند چنانچه پرستش بازیت من باین بازی میکنم و سیکن از اهل خانه بنابر آزادی
دست او گرفت و بر تختین کردند و در هر دو چهل و نه تیری را تم حروف در کشید بکیانی رینه رسید
و از صحبت او کیانی خوشدل شد آتمای خویش یعنی نفس ناطقه میخواند از کیانی رینه پرسیدند
که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بنید و راقم در هنگامی
با عرفای هندو بیهوشیه سار کشیده رفته بود و شناسی که دعوی آزادی میکنم و با ایشان بود و هر چه
گویند طعام آوردند و شناسی با عرفا طعام بخورد و دلائل زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده
بودم الحال نخوردم کیانی یعنی عارفی قدری پر باده با و داد او برای رفع دهم در کشید مشیه تلبیش
خود پیر داشت باز عارفان بازار که در کشید هندو بخوبی دیده تر از مشیه است بسفره آورد شناسی
اندکی از زمان شکست و بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سائر قیود پیر آدم عارف بخندید
و گفت گوشت گاؤ باید خورد شناسی شنیدن این سخن از آن انجمن بیرون رفت از عظمای ایدان
کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شکر است و کشید است و سودرشن کول و آدب است و
محتاج رینه و آدب معروف بگویال کول است از شکر که میر کیانی رینه است شخصی از
گوران پرسید که کیانی رینه با همه آزادی چه ایت میپرستد شکر است گفت تو چرا زرگری میکنی ز زر
گفت آن پیشه نیست بهر روزی شکر است جواب داد که آن نیز صنعت و کسب است و سیله
احضار غذا میایدای هندی که از شرای نامدار و فصیحی بلاغت آتار بود و بیتی با راقم بخانه کیانی رینه رفت
و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده شگفتی فرمودند
گفت تمام عمر من در خدمت دارندگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی از
انسان وارسته نشنوده هر رام پوری شناسی از کیانیان بود و در کمال آزادی چون بکشور رسید
از ورازی موبل شد و برب رودخانه که موسوم است به است جهای صرغی موی که قبلیه
دار شده باشد تراشید مری کنت بهت پندت قاضی هندو او را بدید گفت هرگاه موی سترگی
در تیرتی یعنی پرستش گاهی باستی شود جواب داد که شرافت ابکنه جای است که در آنجا اول

خوش گرد و شبها تنهار محلی که مردگان را سوزانند ببر السرد و در سینه هزار و پنجاه و یک مجری بختوار است
 در چوگان بام دشتی که محلی چوگان بازی و فی سواری ایشان بود و حرق انسانست فرو آمد و مانند
 پسر بیاد در سنگ راجه کشتوار مخلص او شد و توجیه آن از قیود آشکاران پسندان آزاد گشت و اکنون
 با کل بصیحت و ارتقا گشت و او جوانی است که شعر نیکوی فهم در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه
 را با باغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل بر و بنوازش در آورند از طرفین هزار
 کمان با بهالان کوشیدن گرفتند هزارم پوری بر فراز پشته بر آمده بمشاهده آن مشغول گشت
 و از جوش و خروش رزم آریان و آوازهای و تیره و کوس رسیدن گرفت و راتنامی و جد
 پامی او بلند و از آن پشته بگوینا گشت و هنگام غلظیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید
 بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن که هر چند که در
 دلائلش بود سخن که برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از نغمه بدین نغمه
 شمره و جادو و دقت بود و در شمره در مگر کوه تشنه بکشید و ز نار کردن انداخت و کباب گشت
 گاؤ بانان بازاری خورد و سیر یک و کسان هندوان او را برادر گرفته پیش قاضی بردند قاضی
 باو گفت اگر هندوانی گوشت گاؤ و نان بازار خوردن نسناسست و اگر مسلمانی تشنه و ز نار رسم
 کجاست جواب داد که تشنه از زعفران و صندل و ز نارخ تافته و گوشت گاؤ از کاه و جودان
 از گندم و نور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمان اند نه
 هندو و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را با کرد و جادو از شاگردان او بود و بقیه الاسلام بخ
 رفت با تشنه و ز نار بسجده شدی او را بگریختند نزد قاضی بردند قاضی او را با سلام خواند و پاسخ داد
 که اگر مرگد خدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بوه خوش روی را بد و او پس جادو مسلمان شده
 بمشاهده آن زن رفت چون روزی چند گذشت باز ن گفت که این دختر را که از شوهر مرده
 داری بمن و ما بفروشم قیمت او را با هست که صرف کنم تا فرزند دیگر آید پس آنرا بدینگونه و
 معرض مع آیم و پیشه را نیست و جز این حرفه نمیدانم زن از دکان گریز جادو و زحمت یافته بجای آمد

تشفه نداشت
 که هندوان بر پیشانی
 سخن زنده

پری چون شاطران بر سر زنگ بر میان استوار کرده و مقبول هشتاد و قطر پوشید و بازار
 آمد شاطران او را گرفتند که تو چون گسوت مارا پوشیده جادو جواب داد و تاج و پر بر سر نیکل و در میان
 دیگر میانشد و زنگ در گردن گویند و گاومی آویزند مرا نم یکی از اینها بشمار شاطران شروع در
 درستی کرد و جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شنگ زد جادو پذیرفت با
 ایشان بحسب و خیز در آمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورد و
 نیا شامید و شنگ میزد و جادو مردی بود بر ریاضت خو گرفته و در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد
 که باین پشاور و کابل است یا را نرا گرد آورده بود و کرده جان داد و پرتاب تل چده و چده فرتاده اند
 که تریان کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوٹ است و در خدمت عارفان صاحب
 کمال رسیده و در قید بیچ دین آئین نیست همه در صفت راهها بسوی پیدار میداند و در هر یک
 دوست را جلوه گرمی بنیدن و بیجا بر حاجتی نزد دوازه نام مردی که خلیفه از خلفای هر گونیدانک پستی
 ست مرید شد و خود را شاگرد او و انمود و دوازه پائی او را شست و آن آب را حاضران در صفت
 ایشان آشنایند و چه ایشان هر گویا این خود از در چنان کنند آخر میان پرتاب تل دوازه گفتگی
 شد دوازه با پرتاب تل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امر و زبان من بک
 میکنی پرتاب تل جواب داد که ای ابله پوسته پای مرا چو تو جویان می شویند من خود دست پیا
 غیر سامت جت قومی اندر و باید در بند دوازه جت بود و مریدان نانک مقرر است که چون کامی
 جویند و رمی چند پیش خلیفه استاد یا استاد گذارند و مراد طلبند پرتاب تل و رمی چند پیش کابلی
 نام خلیفه هر گونید که در کابل بود و گذارشته دست بر بست و گفت عرضی دارم همه مریدان
 نانک بر آئین خود بحسب دعا کردند که پذیرفته با و کابلی پیش از اظهار از و پرسید کرد ویدار
 هر گونید را از و داری پرتاب تل گفت از ان عزیز تر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب
 پاسخ داد که سحر گان در قاصان در اشکران از پیشاور به کابل می آیند تا حرکات و سکناات و هیات ایشانرا
 بنگریم و محانه پرتاب تل جی بود که آن را بندگان میپرستند و موشی آسیب با شیامی اومی رسانند

همان صورت را بجای کفر در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شود و بدین گونه گفتند این چه
 عمل است جواب داد شما کسی یعنی منی که راه موشی بند تواند کرد و از عهده موشی بر نیاید مرا چگونه پاس
 داد و از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیونگی در خانه بر تباب بود و آن میلی است از
 سنگ که هندوان آنرا میسر کنند چنانکه گفته بجای میخ فرو برده سنگ را بدان بخت مسلمانی او را
 گفت دو تن از کافران که نوشید و آن وحاشا باشد به بخت بر و وزیر تباب مل جواب داد و او را
 بقتیده نهاد و تن از کافران به بخت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان
 به بخت نرود و ازاده و این تخلص است از بر همان است روزی در بزم بعضی از مسلمانان
 طعام و شراب بخورد ایشان گفتند تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن شریکست میوزی مردم شما
 طعام غیر هم کیش خویش را نخورند از آذوقه پاش و او که در امکان آن بود که شما مسلمانان نیستید بعد ازین
 از اطعمه و شراب به شما کنار گزیم روز دیگر هنگام پاده نوشیدن با ایشان این بازی نموده از طعام سر نه
 پیچید و رنگام تناول طعام با ازاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو کفیم پاش و او که دانستم که خوش
 طبعی میکنید خدا کند که شما مسلمانان باشید بخوانی که پس هر اس کایتمه ترقه ایست از گروه رابع از
 آفرینش بر همه و در اشعار ایدر ولی تخلص میکند و از عهدی او را بجای و بنیان ملی تمام بود و در حضرت
 صلی الله علیه و آله نام و در پیش بزرگوار الله صلی الله علیه و آله و سلم و کلامی که در قبول شد و هر از و حیل و چاره
 با در ایشان هند صحبت داشته بهره اندوز شد و شیر خدمت ملا شاه بدشتی رسیده کامیاب شناخت
 گشت و مقتضای القوی لا مذهب که بقید اجماع دین و آئین باز نه بسته است و بنابر آشنا
 است از مسجد میخانه نیست از نیروی حال با عدم دانش ظاهری بنحان بلند از و سر میزند و میان نام
 او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد از شرافات غیر دوست لفظ نامه آن خودیم آن تویم بونی
 نشانی تو ما نشان تو ایم تو این نشان نشان ذات تواند نمود و جلوه صفات تواند نمود و پالی از فکر و از
 قیاس ما نمی تو پیدا درین لباس ما نمود ذات تو همه اشیا نمی تو ما توئی و خود تو و ما نمود ذات تو در
 صفات تو پیدا نمود صفت عین ذات ای مولانا ما همه هیچ هست توئی و ای منزه فهم و فهم و توئی و تو

با همه موج بحر ذات تو ایم و منظر محل صفات تو ایم و آزاده و نیوالی چون در لباس منند و اخذ و عیض
 کیانیان دارند و درین جمع شمرده آمدند هر چند از پنجابست و از زرگران کجرات و از شاگردی شاگردان
 اکم ناته بی معنی برده اکم ناته بولی ست مراض صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال
 از عمر او گذشت سپهر فیروزه افلاک نمیر و حکمی نو گوهر هر که ز طوفان که فانی رسته ست نو
 روز می نبرد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آید شهر یار نامدار از او پرسید که نام تو چیست گفت
 سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس سرودی کتابی میخوانند پادشاه کتاب آن خوانند
 سنده بدست اکم ناته داد که این گفتار تست بخوان اکم ناته کتاب را باز بقاری سپرده گفت
 بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که
 جهانیان اعضای منند بدان زبان بخوانم و اصل عزیزی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدست
 کی آتش و باد و آب و خاکم و وطن است و این چرخ فلک باین همه جرم که هست خود گردون است
 که جوای نیست و مقارن این کجاشکی بر دانه گمان از آب گذشته اکم ناته عرض پادشاه رسانید
 که بدین جسد که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو بشوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا
 جامی فرماید بیت جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام و بود و شخص معین عالمش نام نو گویند اکم ناته طعنه
 رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر ماند در بیت الله کشودند باز
 همین سوال کرد و از ایشان جوانی که می خواست نشیند برخود نشید که صاحب خانه نیست و در اینجا خوان
 بود و آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چه اید و را فلکندند یکی جواب داد که چون است
 ساخته دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوقست پرستیدن را شاید بدور افلکندند
 گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چه که در مردم می باشد و ساخته مردم که آفریده است
 پرستیدن چون شاید نشیندن این سخن او را بلند کردند و صبح بیدار یافتند و اکم ناته نبود انجام جمیع که ازج
 پرگشتند او را و پندیدند بیت شاید که درین تکیه یاد ریایم نه آن یار که در صومعه اکم کردیم
 نظر بر نیم در میان مطالب سائلینان و ایشان گویند در هستی و چه چیز است

و وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که از ان تعبیر بر پرورش کنند دوم غفلت که اثر پرکرت پانهند و
 پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت در آینه در عالم بدین علت
 دائر و سائر است و در این پرش رانج از است و آنرا پنج کلش خوانند و از عیوب نخست اولین
 او دیاست دومین استمنا سوم راک چهارم دولش پنجم ابها و لیش او دیا عبارت از انست که
 جسد و حواس را نفس بخرد و او دیا را آغاز و مبدیست استمناک اشارت بخود می دهنی
 و انانیت است راک بر آنچه مطبوع و مطلوب است در آید و یقین و دولش را می خورد و قبول
 کردن و رای دیگر را معیوب نکردن ابها و لیش در کردنی و نکردنی بغضب بود و این پنج رنج
 بر شمرده برادر از دارند و درین یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت
 قلب طریق که متعدده است و منکر همه پاک کردند و طریق را در سه گویند و در سه چند قسم است اول
 میتری دوم کرنا سوم در چهارم او سپیحا میتر و دستی یا نیکو کار و مصادقت با صلی که بر تار بخور
 صربان بودن و بر مظلوم بخشودن بر ناپا سالیش خلق الله خوش گشتن او سپیحا یا بدکار سخن
 نگفتن و این چهار طریق از همه دل را فرو گرفته میباشد و او را از اجتناب طرق اربعه خبری نمی ماند
 و ازین وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و او از هر که آلام همه زائل گشت و
 نیکی بخشی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میاید و آن عبارت از حصول صورت پرکرت
 و پرش است و در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا نشاسد و نمیزد و انو و بدین علم پرکرت
 ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته و مخطوط و بهره مند شود
 و از پرکرت عرض این طبقه عناصر خسته است نیست خلاصه عقائد سانگیان در پرکرات کوچک
 من اعمال پنجاب نامه نگار آتمه چند و معاد یونانی را دید که خود را سانگی می گفته اند و بر علم ایشان
 پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبیع است و سائر اجسام و اجرام علوی بدو وجود
 و گفتندی برای خا که سبز آرد که و الا طبیعت لطف ششم در مقاصد حاکم
 مقالات ایشان این طائفه گویند ایشتر یعنی واجب ذاتیست واحد و گوهریست یکتا

و بی قصدست و نه و همتا و در لغت علمی بنده الشیر صاحب و خداوند را نامند و برای الشیر همه چیز اند
 یعنی ممکن و در لغت ایشان حیوان را خوانند گویند الشیر فاعل مجموع عالم و سازنده جمیع عالمیان است
 و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزله است و متعال و از اعمال و افعال بیرون و
 ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شریعه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم
 نیست و بهیچ بودنی و نام و بسا اوستی آگاه است و حاکی که محکوم غیر و فرمان برداری نیست و
 هیچ را بچالش که سرمدی طراز است بار نه و حیوان است که در قید آلام و عبادات و شکیله آزار
 و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و نامورد و دیگری و فرمانبر خردی باشد و این حیوان که در
 حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پنداشته
 و اجسام و ابدان گردان بود باقتضای زمان و اوان افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر نبرد و
 بدین منوال مترد و باشد و جان را بی لوک ایاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن
 نیست و لوک و در لغت علمی بنده پیوستن و وصول است و ایاس ملکه و راس من ملکه او
 و در او ایشان از لوک آنست که در او همواره پیاد حق دارد و در آن بیت المقدس که بیت الله
 است عیری را نگذارد و در این ملکه الوصول را هشت عضو است اولیم دوم نیم سوم هم
 چهارم پرانا یا مچم بر تیار ششم و هارنا هفتم و هیاهم هشتم سادها نم نهم پنجم ششم است
 ششم اول آبسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن نخستن حیوانات است دوم سینم یعنی راستی
 سوم سینم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهن چرخ یعنی از زن دوری کردن
 و از اختلاط نسوان در گذشتن و بر رو خاک خفتن پنجم ابر کریم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر
 ناخواسته آرنده نگرفتن دوم از اقسام ثانیه نیم است و آن هم ششم میشود و پنجم بخش اول
 تب یعنی ریاضت دوم حبس یعنی تسبیح و قرار است او عیه و تذکار از کار سوم سنوس یعنی
 وضو و خرسندی چهارم شویم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم الشیر لوجا یعنی خدا پرستی و عباد
 حق سوم از اقسام ثانیه آسم یعنی نخستن و جلوه آن پیش ایشان پندین طریق

است چهارم پرانایم و آن کشیدن نفس و مشتق دم است بطریقه مقرر و ضابطه مستمر جسم
 پرتیا بار و آن مطلوب و مرغوب حواس خمسہ دل باز گرفتن و در گذشتن مثلاً از صورت شهوت پیکر
 نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذائذ حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم و از نا
 یعنی در طلب جنسوری که در وسط پینه است و اهل هند آنرا بجل کول تشبیه کرده اند دل را
 حاضر دارد یعنی فکر و آن محل کنند هفتم و همان آن یاد خدای تعالی است هشتم سادها رن یعنی
 دل بجز آوندگار بند و کار بردن فراموش کند نوعی توجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری
 حس چون سبک و خوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تیسریم رسانند
 از دور شوند و دور بین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در علم یوک که علم وصول است استوار
 شود و جیم حقیقی بر وجه آرد و سایر آزار و همه آلام و استقام و مجموع نقائص از ذات او راس
 سازد و پیش این طائفه کثرت که عبارت از حصول این مرتبه علیا است نیست خلاصه عقائد
 فرقه جوگیان اکنون نختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور جوگیه اند ذکر کرده می آید
 جوگیان طائفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پوستن است و این گروه
 خود را واصلان حق گیرند و خدا را الک گویند و با اعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گویانند
 است و همچنین مجذباته از بزرگان سدها ن یعنی کالامند و نزد ایشان بر مجاولین و همیشه از
 فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گویانند است چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان
 منسوب دارند و این طائفه دو ازده نیست اند و بنیکو نه نیست ناتم آتی یعنی چکر برآک یا تیری
 اردو ناری نامی ناتم که مبین و اس جوگی نامی قرینک ناتم چاکر برآک یعنی نیک نیست
 فرقه را گویند و بزرگ ایشان خداوندان حج او یان و ملل و مذاهب از انبیاء و اولیا شاگرد و گویانند
 اند و آنچه یافته اند از ویافته اند و عقیده این طائفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد
 و گویانند بوده اما از هر اس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رین حاجی یعنی گویانند
 و آنچه پیغمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از بنی علیه السلام فرا گرفته و بنی

از ایشان نزد مسلمانان مقید بصوم و صلوٰه باشند و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند و هیچ
چیز از مجربات در کیش این گروه حرام نباشد چه شوک خورد بر آئین هندو و نصاری و گاو بدین مسلمان
و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند و عقیده اکیان که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آئین
گبران و در ایشان طائفه هستند که بول و غائط خویش با هم آمیخته از پارچه گدازانیده بپاشانند
و گویند عامل این عمل به کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها دانند عامل این طریق را تیلیا
گویند و اموری نیز خوانند و بر عقیده این طائفه اگر چه همه را بهمانه کور گمانند بعبادت مشرک و مجبه
کیش توان بکورک پیوست ولی راه نزدیک آن گمان رفتند که یکی از دوازده سلسله جوگ
پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذر بهوشکاپ باوشاها
آن گروه حبس نفس کردند و در پاستمان نامه آمده که فرا سیاب این شینگ و فرودین
دم رسا بود و ازین شهر چون از گند هوم غایب بعبادت در آب نمان کردید و این داستان مشهور
ست و در هندوان و پارسیان مزدائی برتر ازین عبادتی نیست و شمه ازین طریق در باب پارسیان
سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بران یاد کنم و این علم دم و و همست جوگیان و سناسیان
و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند از جماع و خورش شور و طبع
و ترش و از محنت پر نیز واجب دانند پس بدین کار و آورد و بدانند که از نشستگاه تا تارک
هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آیینی و جوگیان پست چکر گویند مرتبه نخست
مقعد است که چون کول چهار برگ است آنرا بندی کول او بار نامند و در وسط آن پنج نری
فرست که بندی مند و بتازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سوم نافست که یک
آتش از میان او گذشته و آنرا بندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را
بندی من پورک سرانید و آن چوب کول دوازده برگ است مرتبه پنجم نای گلوست که آنرا
هنو کنت خوانند و پایه ششم میان و و ابروست که بندی بنواست مرتبه هفتم تارک و
میان سر که بندی آن ابر همانند گویند و باید دانست که درین رگما بسیار است اما بکجه اکثر است

و انفس سرگشته کی بسوی راست که شمیست دوم میانین که نازیت سوم بطرف چپ
 که قمر گیت و بهندی آنهارا داد و بنگا و سوکنا و بیاری مناد مینا و مانا گویند در که از همه بزرگ
 ترست از میان پشته برستی مره های پشته بالا رفته از آنجا بدو شاخ یکی از آن بسوی
 سورخ راست یعنی آمده و دیگر بسورخ چپ و دوم و باد پانها میرو و بادیکه ازین رکها بر می
 در میداری و دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت شصت چهار
 انگشت میرسد و این باد و دم را ماد و حیات داند و در بسیار از علمهای سپاسیان و بهندوان
 یرانیت و یاد داده گویند شناسند و آنچه معرفت آن ضرورت باد و فو قانی و ختانی ست که بهندی
 آنرا پران و پایان و بیاری آتانی و پاسانی گویند و این هر دو باد با هم در کشاکش اند و بلفظ
 بیرون می آید و بلفظ ساد و دن می رود و بهر زبان و جنبش لسان در تسبیح است و چون اسم را
 مرکب کنند بنشاشود و همانند گویند و بهندی این نام را اچا خوانند یعنی بچه مرد زبان خوانده
 میشود و بیاری دامانی باد نامند همچنین بر فراز انگور و گشته گاه رگیت ادق از تار ساق
 در خنده چون طلای احمد مثل پرشت پنج و بعد از پنجا سر بر داشته سر راه وصول
 بتارک سر راه مسدود گردانیده است و آنرا بهندی کوندلی و بیاری روحن مار و روشمار
 گویند و راه گ تارک میانین ست چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود بتارک سر بر
 چنانکه رشته از سوزن سوزن گذرد از منقرند کور بتارک سر بر آید چو این دانستی آشنای یعنی
 باید جلالت را شناسی و از آن یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر کی را باز نامیم پسندیده تر من
 جلالت جلالت است که آنرا بهندی مکت آسن و سده آسن گویند یعنی شستن آزادگان و
 رسیدگان و کاملان و بیاری آنرا سانشین نامند و طریقش آنکه پاشنه پای چپ بر در مقصد
 بگذارد و پاشنه دیگر بر تراز ذکر و تن راست کند چشم بر هم نوزد و در میان دو ایر و بنگر و پس
 مقدار حرکت دهد و باد پسین را باد و ازین بسوی بالا کشد و پای پای بالا برد و تاب سازند
 و طریق بر افراز بردن باد و در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از چپ

از جانب سوراج چپ بینی کند و بر است بملر چون بر است هشت باز از راست چپا لاهرو
و تحت گذار و و این عمل را بندری بر ایام و بیارسی افزاسم و افزا دوم گویند و هنگام کشیدن در
چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ ترص ماه را پدید و اند و سوی راست آفتاب را بعضی
از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصویر یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل فرد
منو و فائق بر جمیع عبادات و خیراتست گویند عامل این تواند پیرین و بیمار نشود و از مرگ بر هر
و اگر سینه و نشنه نگرود و در رنستان پارسیان آمده کینسر و باین نشانه زنده است سپاسیان
و محققین گفته اند چون این عمل بحال رسد به مرگ بر خیزد تا در تن بود خلج بدن تواند کرد و ن
و باز تن پوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کینسر و درین عمل کامل بود و ن
از بودن و در نیمه ان بگرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بجزوات پوسته زنده گئی و پ
یافت منو گویند که بر عالم کامل این بر جاوشن و همیشه نتوانند حکم کرد و او برایشان فرمان دهد
و نزد حق از منو و کمال سه کارن یعنی بر جاوشن و همیشه برین عمل است و عقیده جمعی از منو و
هر کس خدا و دین کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی و پارسی
بسی است در سپاسیان سائنال نام نامه الیت مشتمل برین کردار و ازان بزرگتر درین عمل کتاب
نیست دیگر زردشت افشار و سر و دستان و اشال آن بسیارست بنظر در آمده و در هندی
کتابها درین فن بسیارست و از رسائل چون رساله سوا تارام جوگی که مشهورست بهر دین است
و کورک شکه از تصانیف گورکنا تهمه است و انبرت کیند راقم حروف انبرت کیند را ویدیم بیارسی
هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیاة نام نماده و در آنجا گفته گورکنا تهمه عبارت از خضرست و چنندر
یونس این سخن در انبرت کیند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکنا تهمه را گویند چنرین لکمه برهما
آمده و رفته که او بر جاست و بیان جوگیش ازین در نامه بگنج بالک ناتمه چیشری گویند باز
را چه زاده ها بود و در جوگ بحال رسیده و تا یک هفته نفس نگا بداشتی و صد و بیست سال آن عمر
او گذشته و تنومندی نرفته از نموبد هوشیار شود و اوراق شنیده که در هزار و بیست و هشت

من ترا نزد مردم دعای اخیر و باره تو بجای آور و دوازده آن پس بامن گفت که این سپهر خدشاس
 خواهد شد سرور نامته پشتری لبه هایون و جسی فرخ داشت در جوانی به پیری این طائفه رسیده
 بود و نامور و در حین نفس نیمه دور هزار و چهل و هشت حجری نامه نگار و اوراد را بهر و دید سیمنا نامه
 آتی پیتی مردی بود و در حین نفس کامل و مردم او را از سدها می نمودند و می گفتند مقصد سال از
 عمر او گذشته و هنوز مومی او سفید نشده بود سال مذکور در لا بهور دیده شد و سبوح نامته و در حین
 نفس بسیار ساست و چند سال شد که در نشا و آرام پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را
 ازین سان که گفته آمد گمان میسرند نامه نگار و در هزار و پنجاه و پنج بدور رسیده و از جوگیان خندان
 دیده شده که نامه وسعت بیان آن دارد و در جوگیان مستر است که چون مرض بر ایشان پشتری
 یابد خوابد و خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم کشاده در میان دو ابرو نگذارند
 تا به گمانند و بگیری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر کدامی را اقراری داده
 اند که علامت زلیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر بنشیند بگمان و اندک از عمر جز
 قلی باقی مانده بنا برین نشانها که چون بنید خود را و دفن کنند نزد گیانیاں هند انصورت خیال نیست
 و بچی و اثری بروی مترتب نشود چون سناسیان نیز مراض اند احوال ایشان با طبقه جوگیه
 مرقوم می گردد سناسیان ترک و تجربه اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند و بعضی برای آنکه
 و گریه بدین نمایند و از قتی به قتی نروند و جمعی بجهت رسیدن به بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی
 پادشاه شوند یا دولتندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدینا واری دعوی کردن نسند
 ایشان و شام اند یعنی ده گرده بدین تفصیل بن آن تیرته اشهرم که بر تیرته ساگر بهارتی پشتری
 سیرستی اکثری مراض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آئینش زمان بر مینر واجب دانند
 این طائفه منسوب اند به نامتری که او را دیودت نیز خوانند و گویند او تار نراست و در حین
 نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته و چون با گور کثافته که در شیر جوگیانست و بزرگم سناسیان
 او تار مادیوست و بر و شد و نامتری آزمودن را حربه خود بر گورک حواله کرد و گور کثافته

بصورت آهن ظاهر شد و ماتری او را گفت نیکو کردی آهن شکستی ست چون کورک این را از جنگ
خویش را کار فرمود از بدن و ماتری گذشت چنانچه از آب گذرد و باز بدن درست شد و منتهی صفت
شده می فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بردار تا که زخم زده باز بهم می آید
پس کورک در آب ناپدید گشت و ماتری او را در صورت خو که یافته شناخت گرفته بدن او را
چون و ماتری در آب نماند کردید گور کشته چند تا که فرو می نیا رست او را پدید آورد چه با آب
آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا فطره چون اصل
شود در یاست و در معنی نام حباب و موج هم آید بشکاف این معانی و دیگری گفته بیت ز شرم
آب شدم آب را شکستن نیست و بجز تم که در روزگار چون شکست نام در اصل ساسیان
دو گروه اند وندباری که مومی در از نکتند و مقید با مور و احکام سمرت یعنی شمع باشند و دوم وندباری
که ایشان همچو وندبار اند و مار را بسوزانند و با آب خاکستر آنرا بیا شامند اما بر خلالت وندباران
مومی سر را بکنند تا فیتله باشد و آنرا چنانا مانند غسل هر روز و نکتند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا
ببوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا
بجوانی و پاشنگ آن چند روزی در آب فرو شوند تا نمک و فن کتند و مرشد گروه دوم شکر اچاج
است و راجه سید پادشاه کشمیر که در سنه تحسین و سبع مائه خامه را کذاشته او را پیشوای عرو
ساخت و شکر اچاج و انتمند بود و بنحایت آزاد و هندوان بر آنند که چون شاستر میدانت
را علم نمی نمیدند مواد و او را گرفته لشکر اچاج ظاهر شد تا میدانت را ظاهر سازد و او را در میان
تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت و انش است و پید کتاب سامی چنانکه گفته شد
انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و خوش از میدان ساخت خدا و خود است لاجرم این دانش را
که علم توحید باشد از آیات پدید است آورده میدانت نام نماده اند و شکر اچاری کیانی یعنی
عارف و موحده بود و گفت و کردار او در باب کیانیان گذشت گساین چتر و چه از گروه وندباری
از نژاد بر جهان کجرات که آن فرقه را ناکر برهن گویند و پدرش در سلک جوهریات آن دیار

انتظام داشت چاهمند و سامان خداوند بود چتر و په در نردوان پرستی برتری یافته زن و مادر
 و پدر و فرزندان را همیشه طریقه سنا بیان اختیار نمود و در زنگاری بکس نفس پرداخت و در بکار
 استمار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و همیشه از سه کراس نخوردی و کراس
 گفت دست باشد گویند نوبتی غذا چتر تک بهم نرسید سه کراس تک گفتا نمود و خوارق عادت
 از نزد سنا بیان نیاورد بران مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از مو اطلعت
 طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از گمائی او آوازی مانند طنبور آمدی از دور و در دشت
 ایرانی ترا شنیده شد که لبال هزار و چهل و پنج بجزی شب چتر و په بن رسید و گفت برخیز
 تا بسیر برویم با و روان شدیم بآبی عمیق رسیدیم چتر و په پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود
 که به پشت پاش آب نرسید پس مرا بخواند من از کنار تالاب روان شده بود و پیوستم چتر
 پتار رسیدن من بفرز صدف سنگین که قریب تالاب بود انتظار می برد چون نزد او رسیدم
 اشاره بدان صدف کرد که هیچ میبانی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبودند
 دیده بشکلی فرو مانده گفتم از انبیه دیوان باشد چتر و په فرمود چنین نیست یکی از یاران مادرینجا
 ساکن بود و دهمت بر تعمیر این صدف گذاشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه
 بزر آورده بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کین خستند تا سنا ساسی
 را دیدند که بدین بزرگی سنگی بر دوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصحیح
 چیست شما بفرمائید تا سنگها از کوه فرو آورده صدف راست کنیم بر تقدیر یک سنگ بزرگ
 نباشد ساسی بر آشفست و ازین ده بر دوش رفت و زنان پس با سن گفت برخیز تا بدین
 او شویم لاجرم بدین او رفتم مرغ نشسته بود و مشغول بود چتر و په باو گفت که در دیش همای
 ماست سازندگان را بخوان او جواب داد که نور و شنائی فراز آواز مجر و گفتن او چتر و په نگاهی بد
 کرد و شعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران پن دشت فروستان گردید و آواز
 حج سازها بگو شما میرسد در پییده بالائی یعنی صبح نخست از جدا شدیم و بر آه نخستین بر رفتی که

مذکور گشت تا بآبادگاه خود آید و نیم خواهه خاطر را است قطعه که بر میان مرشد باشد چه تفاوت باد
 و هیچ سیری نیست که سودای خدا نیست در صومعه زاهد و در حلقه صوفی و نیز گوشه ابروی
 محراب دعا نیست بلوچیکر کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد پدر دین محمد بن علی از امرای سلطان
 بریدن او آمده از دیر سید که چه گوئی در حق پیر پاسبان و از شاه خود میگوید فرستاده شده است
 بگروهی که بادشاه حقیقی او فرستاده را میراست امام صاحبان داور داور آنرا از و بخیف
 کردن فرستاد و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر اندر آمده بر پایه معتد را بود و پاسبان خاطر
 او را گمانی میداشت و سید الرحیم خان خانان پیش او بجهده میگرد و گراور نامه بسال هزار و سی
 دسه در بنگاه ایستاده و دوستان و خوشایان بسوی دارالخلافه اکبر آبادی آمدند و در قصر سن بودند
 و بخیار که شمه از اوصاف جمیل او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چتر و پیر و چتر و پیر لغایت
 خوشدل شد دعا می خیر در باره راقم حروف بجا آورد و دفتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه
 نگار آموخته پس آن بگفتن من نام شاگردی از شاگردان که در آنروز حاضر بود فرمود که پوسته
 تا بر سیدن ایام بلوغ بار اقم حروف باشد تا که دار گذارین تیر رسید گشتن من همراه بود گشتن
 شاگرد چتر و پیر و دم بسیار گشتی مؤید هوشیار گوید که نوبتی دیدم که در لخت شسته عین نفس نمود و
 شکم او پاره شد چنانکه از زانوهای او در گذشت و گویا من چتر و پیر در هزار و چهل و هفت
 در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهار قی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کریت
 از کوستان پنجاب که ملک راجه تار چندست دریافت مروی بود در تاض و دپاس دم را
 نگاهداشتی و بهار قی گروهی اند از سپاسیان و از فرزانه خوشی که در تاض ست ازیر و ایمان شین
 شد که کلیان بهار قی رفغن چرخ یا شامید و زان پس شیر در کشید باز هر دو را بر گروا و ایند نوعی
 که رنگ هر دو عیان بود و آینه رش نیافته و کلیان بهار قی پیوسته ستایش ایران زمین کردی
 نامه نگار یا و گفت شمار تعلق در هند نیست بالستی و را آنجا آمد پاسبان داد که من بایران
 رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای مبدء باشد دیدم با کبر سن

و افزونی سال دور یافت عالی دینی رحم و سفاک و حریف پیمان شکن و هنرل دوست و مخبر دست
یا قتم و در ممالک خود منبیا گماشته بود که هر جا پیر یا دختر یا صاحب جمال میدیدند برای بادشاه
میر و ند و عونیة قزلباش سپرد و دختر نذر شاه می کردند تا هر عمل شنیعی که خواستی یا ایشان کرده
یا خود گفتیم که اگر این عمل در مذمب ایشان ستوده باشد قسمی است درین شهرتوان بود چون از
علای ایشان پرسیدیم شکر این کردار بود ندیس گفتیم بادشاه قائل بدین آئین است گفتند مروج
مذمب ماست پس با گفتیم که بادشاه نائب حق است هرگاه او بر باطل بوده در کیش خود اختیار
تجاشد یا وجودیکه شکر آن کیش نبود دران زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که درین
خود استوار نیست نمی توانم دید و گفتی آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد و پس او پیر و خود ست و صاحب
دین آنچه می گوید میکند و بر آن ثابت است بد نیست البتة که البال هزار و چهل و شصت در کشته نامه
مکار و دریافت خزانة خوشی گوید سه پاس چس نفس کردی همچنین بدن کردار دریافت مروی بود در
انواع عمر و شجده با ما بر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک ریختی و از استخوان شیر بر آوردی
و بموی استخوان را بریدی و مضیغ را در آبگینه سترنگ کردی و اشال آن از دل بسیار دیده شد
باقی ساسان که دوازده سال بر پای ایستند که بعزت مبنی آن طایفه را نهاد و پیر گویند و آنانکه
متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بموتیانند و اشال ایشان در اسفار هند چندان متعظم نامه نگار
رسیده اند که نگاشتن اسامی آن کرده این مایه اوراق بلند باشد و بعضی ازین گروه
صاحب جاه و ثروت باشند و چند بجزیر فیل یا خویش گردانند و را کب و ملائیس و پرستار
و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند لفظ مهمتم و را اعتقاد شاکتیا و این طایفه
را عقیده آنت شیو یعنی مادیو که بر علم این ترقه بعضی فرق بزرگترین ملایکه و اعظم
روحانیانست زنی دارد که او را مایانکتی گویند و آن زن چیزهای بزرگ چیزی دیگر نمایان
هر چیز را چنانکه نیست نشانساند چون شراب را آب و دین روحانیه اصل و ماه و طبیعت
و سه صفت باشد که آنرا آجس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت

و قدرت بفرماندهی و اس نه باطاعت این خواص و تاسس یعنی قهر و غضب و اکل و شتره و نوم است
و نرد و جند و ان بر پا و نشن و همیشه عبادت ازین مراتب ثلاثه و قوای مـ گانه مذکور است
و آن مایه شکست خالق جهان و جهانیان و جاغل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان ازو
میزانید باعتبار عدد و رنگ و نور و زبور و اورا جگت ایمانی و اورا عالم خوانند و قیستی بهر شکست
راه نیاید و قهای فنا بر قامت این نیرنگ بالور است نیاید بخوار اندام گردگوی او نیاید گردید
و موجودات علویه و مکنونات سفلیه فرقیته و شیفته او نیند و بدین جند فریب در عالم گردان
و سرگشته کسی را که اراده مکتب یعنی اطایق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت
و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این حیل بگم از دست
ندید و این دیوی یعنی روحانیه و جمیع حیوانات و درشش دایره که آنرا شش چکر گویند میباشد
مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر است اول مول او بار یعنی ششگاه دوم
من پورک یعنی ناف است سوم سواد ششان یعنی جای استوار و محکم آن فوق ناف است
چهارم پروی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه است تا چتر
گردن و ششم اکینا چکر یعنی دایره نار و آن ابرو است نیست شش چکر و فوق آن از دست
یعنی روزه و رانی و منفرد روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل گول نیز است
و این محل و مقر غزوی یعنی جهان فریب بگم است و در نیمه قیاسات اصلی خویش آرمیده
است با تاب صد هزار آفتاب گیتی تاب در حین طلوع الوار بارهای ریاحین و اقسام گلها در سر
و برگردن دارد و بسیار عطریات و غالیه و زعفران و صندل جسد و تن الوار را عطر آیین و منبر
ساخته و بلبل طبا سهای فاخر گشته بدین بهیت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبارت صوری
و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری و بیکل و بیکر
ساختن و بالتزامیم و نیم که هر یک منقسم باقسام نموده اند و در یوک شاستر باز نموده آمد و ان
باطنی تصور او گردان و همواره بیاد او بودن و اینچنین صاحب تصور دائمی و مطیع را بجگت

یعنی خرمی و مسرور این سرزنگست یعنی رنگاری آن سرای وایم الوجود روزی و نصیب شود طریقه
 عمل کم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و تودایشان توانائی زنن مواد پلو که بهوانی ست زیاد و بر
 شوهر ست این فرقه بیشتر می شود رنگ میسر کنند اگر چه بهندوان دیگر نیز پرستار رنگ مواد پلو
 اند رنگ و کور را خواهند و گویند برای عبادت و کور که چون انسان و حیوان از وجودی شود و
 پرستیدن سر از اتر ست خاصه رنگ مواد پلو را و همچنین پوچای کنند پوچاست یعنی پرستش و
 بهک فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود و شنیده شد که عقیده ایشان
 آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهک است و منار غبارت از رنگ بود و تابان
 محراب و منار با هم میباشند و اکثر جا و جمعی کثیر از هندو این کیش دارند و اکی درین طائفه
 بسیار اند و اکم طریق ست که در آن آیین شراب خوردن ستوده است و بهجای ساغر
 اگر در کاسه سر آدمی که آنرا گپال گویند پیوده آید خوشتر باشد و کشتن سائر حیوانات حتی انسان
 شایسته و اشد و آنرا بل خواهند و شبها بسان بوم که آنرا سوسان نیز گویند روند و آن جات
 که هندو مروه را سوزانند و در آن مقامستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و بازمان
 بجز مردم خود در آنجا جماعت کنند و آنرا شکست پوجا نامند و اگر پرستری یعنی زنی
 بیگانه باشد صواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که زن هرگز را دست رسانند و شاکر و
 و مردان بر آستانه خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان و طی ماور و خواهر و عمه و
 خاله و دختر همه جایز باشد برخلاف هندو که دخت از خویشان و از قبیله بگیرند یکی از دانشمندان
 این طائفه را نامه نگار وید که کتابی از مولفات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا
 یافت که سوامی دختر خود با همه زنان توان آیمخت شروع در نحو پیش او نمود که این قول
 برخلاف اکابر قدیم این طائفه است و در باستانی نامه با چنین چیزی نیست آخر کل
 بر غلط کاتب نموده و زن از برای خواستن است اگر چه پلو و دختر باشد بزم ایشان پیچ
 خیرات بجماع دادن نرسد بهندی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند

ایشان را بهر آنکه رنج دارد و سزاوارترین خداست چه درین کار هر دولتی میباید و الهی یکی ازین دو
 لاحق نمی شود و تمیز در زنان نباید که زن دیگر نیست چه مردان هم از خاصه و زنان هم و هر چه
 از ایشان پدید آید هم آتش می بود و زن از انبیا کذا ایشان را شکست نامند یعنی زن را پدید آوردن
 گناه است عظیم و فواحش او بسیار بزرگ دارند و یوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد
 ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که اندر آن رسد نامند بعد از آن گویند یعنی قتل گاو و پس از آن
 آتش یعنی اسپ کشتن و سپس آن یعنی حیوانات و دیگر چون کلا و یک که نوعی از عبادت است
 بجا آورده خرمای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فرزند دارند و در آن شخصی را که بدین در
 آورده اند و در آن جوان بخوراند و خونیر بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یازن
 فرشته کنند و آن عمل را شست نامند و آن صاحب عمل است و عقیده این قوم آنست
 که هر یک از زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که برهنه از خونریزی و بطاریت بودن
 است و دیگری کفن کردن خون رختن و بازمان آیمختن و بپاکی مقید بودست اما اثر و کس را
 بیشتر دانند و گریه هر دیوته و دیوی را و بپایست یعنی هر فرشته و ماده هر فرشته را بگیری
 هست که بر آن صورت او را تصور کنند چه و بیان تصور گویند اما فیض پرستاری فرشته باو
 بیشتر و چون یازن خود یازن بیگانه میاست کنند و آنرا آن دیوی تصور نمایند و خود همان
 دیو که شوهر است و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا و کرد و فرج باشد خواندن
 آنرا بیشتر و دیوی است نامشسته دست ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر
 یقادر است فتنه کشیده پرستاری نمایند یعنی از دیو بیمار رانی میدانند یعنی بلکه و چندی
 را و اسمی و و اسمی پرستار زن را گویند و نامه نگار گویند که یکی را دیدم که بر تن مرده می نشست
 و اسمی که گفته اند بخوانند و همچنین ده را بریر خاک داشت تا از هم پاشید پس بر آورده
 گوشت او را بخورد و این عمل را بنایت شیخ و اند گویند مطالب دیوی و اخرویه از پرستاری
 دیوینا و دیوته یا بدین گونه بدست می آید و مخلصان زنان سترون را بنده عالمانین عمل

فرستند برغم آنکه حاله شود و ایشان بجنور شوهران باز زنان مباشرت نمایند و کلام یابند آنکه زن خود را نزد مرد مرشد نبرد در صافی عقیده آن سخن دارند و گسائین ترلوچن بر همین ازین ترقه بود و پستاری کالاکا که یکی از روحانیات داده ست میگوید چون در هزار و چهل و هشت تخری بیشتر رقت بدنی بریا گذرانید آخر چنانچه شرط کار ست با داسی در نا کرد چه گویند پنج چیز در تخیل نالزیر ست یکی بای دوم شرب سوم زن بگانه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر ست پنجم تفریحی اسم آئین منزه است که بای را جدا از گوشت نام بر عدنی الجلاء چون محل گسائین بمن تمام شد این الله محاطب لطیفه این خواب بود الحسن ترندی که حاکم کشمیر بود و بوسه محرابان حرم خودش که با گسائین مال را بداد و بختند آشنا شد آهاس نمود که بر بتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تفریحیت توان کرد اگر بوسه ترندی عمل نمائی ظفر خان پذیرفت عهده پیمان را از جانیین استوار کرد و ترلوچن فرمود جمعی از بولیانا را تعیین کن که پیوسته ازین جدا نشوند چه درین کیش بانوی آئینش ستوده و تر از زنان دیگر است لاجرم ایشان را دیو کینان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر بزم باقی نباشد و گو سفند نخست برای ماکشتند و حوائج و مصالح اطریه آماده باشد ظفر خان بدینچه گسائین فرمود عمل چون بدست لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گسائین و ظفر خان پامی ریش بمیان آمد و گسائین از دست ظفر خان برون رفت مقدار بدین ظفر خان بنابر نزاع ستی و شیشه کشمیر سبک شد چون منزولش کرد و ندیکابل رفت محمد طاهر نامی از خولشانش در بیت الهی چند خمر خان فرساید و زود و تمام بدان بیمار بود و همدان زودی منصب و جایگزینش تعیین یافته جیسا هنگام در لاهور بے منصب بود و نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در کجرات من اعمال پنجاب دید گفت از بخش من آنکه آسیب لظفر خان رسید عوفی شیرازی گوید میت عنایت صمدی رو کفر مانگند و اگر کمال پذیرد صنم پرستی با شیروش این انوش فرمودی که تحقیقین حکما گفته اند در دعوات تناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبیه تقدس تره ضرر است و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن نالزیر ست و این عمل از قسم ثانی شمردی

را اتم حروف گوید بهرین سال از کبریات نیکو نماید و تو می را دیدیم که شبها پوسته بر جسد مرد و
نشته دوم سد اندر اکه ازین طائفه بود و دیدیم که با مریدی از میدان خود گفت میخواهم کنش پوچا
کنم یعنی پرستش موی بجا آوریم او ختر خود را بیاور و سد انند موی او را می دید و روی دست می بوسید
و بدرنگونه با او آیمت و پیر دخت مینگر لیست و تختی را دیدیم که زن خود را بهر او بیاور و که فرزند
در خانه من نمیشود چه عقیده این قوم آست که چون چنین کسی بازن سترون اختلاط کنند از کچیر
زن خواهد میسر شود و بنابر ان بعضی از زنان در اشامی این تختی با کامل از و کست یعنی پوستن کچ تخت
و از بدن رستن می طلبند لاجرم سد انند پیش چشم شوهرش با آن زن بیاخت روزی سد انند
در مسان بهوم بایاران خویش بر منه لشت ته شراب می خور دیگی از بر همنان سرقی یعنی تشرع
از ان راه گذشت و آن بر ید شما کرد ان گشتند این بر من آنچه دید و بر مردم رساند و ما را مضحک علوم
گرداند سد انند پاسخ داد که اند و هیست چون بر همین بخانه رسید مرد و کالبد تعی کرد چون در سال از ان
و پناه و نه گذر نامه نگار بصوب صوبه کلنگ افتاد و ران سرزمین در هر قریه از قرای ایشان
پیکری دیوی یعنی روحانیه و یده شد پاسی مسی و هر روحانیه را از ان روحانیات انبر ماست
که چون کسی گرفتار آبله گرد و دو چانو ریزاید ان مکان برده قربانی کنند و بشیر منع خاگی می بر نر
و در خلاصه الحیاه ملا احمد نوی آورده که در مقبره اسقینوس جکم یونیان منع قربانی می کردند و
گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات ند که رست آمده که قربانی اینها سه چیز است
بوی خوش و خلاوی و مسکرات و ملا احمد ته در خلاصه الحیات گوید که برای قربان بر اس
یعنی ادرین بخورد و شراب انگوری مقرر کرده از اعظم اضام زمین کلنگ کلنگ در گالوده و
گویند را چند دیو را چه عظیم الشان او دیده بود از سلسله معروف بچ پته زر گر بر ا طلب
منه موده آنها طله که خواست بد و او تا پیکر در گار سازد و زر گر طله بخانه برده خواست
در گار از مس بباز دو ز راند و کست چون بت شکستن بر هنود و شوار است طله ما
بر و ماند بدین اندیشه بجواب رفت چون میدار شد و ید نیمه طله بر جاست و از نیمه طله

پیکر در گاساخته شد و پیکر را باطلای بازمانده نزد راجه پند دیو برده و حقیقت بازگفت راجه پند دیو و طلای
 بازمانده را نزد راجه پند دیو و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت راجه پند دیو
 گشته و دیو در قلمرو او و دیو که با الف بهر سید و بشتا تهم دیو سکر از راجه پند دیو سر می کا کل را
 مقصود شد و راجه پند دیو بسری کا کل لشکر کشید و قلعه را تصرف شد و بشتا تهم دیو بعد از
 اطلاع بسراقتضای راجه پند دیو تاسیب میاورده گرگینیت و کنگ در گار اغانیش و روی
 اخلاص و از آنجا به ست بهر سیدی افتاد و بر همه در گار او در خرمن و میثاقی انگند و بستان
 او را بر داشته به خانه خود برده و در گار بختاب او آمدی که پسر بزرگ خود را فدای من کن
 تا من راجه گردانم بعد از چند گاه و بستان این را نزد راجه پند تهم دیو گفت بشتا تهم دیو بت را
 از و گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه با و داد و بت را به نرین پیکر که مقرب دیو بود و دیو او را
 نیز از انسان طلب نمود بشتا تهم دیو هر سال کسی را از دزد و اقبال آن برادر گامی کشت
 و بعد از ایش تهم دیو فرزندان او بدین عمل می نمودند چون بگوا جیت دیو که از احفاد بشتا تهم دیو بود
 کشته شد و در ملک ایشان مقبور راه یافت و سونت را و که از بنیره های بشتا تهم دیو است و گاه
 را بر داشته از یم سر لشکر جلیل القدر توپچی خان بیگ به نادر کل گرگینیت و بهوتی راجه مار کل
 نیز از صولت سپهبدان و از ترسیده روز و شب نیم ماه رجب الاول سال هزار و شصت
 و دو در گار نزد سپهبدان و از فرستاده بود و بصورت زرینی بنایت تناسب الاغضا از طلا
 با چار و ست و در و دشتش نیزه سه شاخه که آنرا هندوان ترسول گویند و آنرا همیشه
 زده میباشند و غفرتی بود و بصورت گادیش و وزیر پای راست در گار بود و در و دشت
 راست دیگر سفید مریه داشت و در و ست چار میش چکر و آن حربه بدور مخصوص
 اهل هند است و وزیر پای چپش شیر و وزیر آن خنی چون وزن کرد و بکباب و کمن
 چار پنجره بود و الحال هم در هر فریه از قرای گوستان تند پور و اقبال آن آدمی بزرگ و کینه
 و دیگر از اصنام دیوی سهر بتر است که موسوم است به دیوی و عقیده مردم آنجا است

که چون لشکر نمی رفت روی بدیشان آورد و دیوی بصورت زن تره فروش در اردوی دشمن رود
و هر کس آن تره را بخرد و بخورد و شبها بصورت لولیان در اردو گردد و هر کس او را جمیله دیده
بخواند هلاک گردد و اندام او زخمیه و عجمیه از وی بسیار نقل کنند چون در سینه هزار و شصت و سه
سپید نامدار توپچی خان یک قلعه کوثر بهار را که استوار و رین قلع است بست محاصره
نموده کشیم فرموده چندان جانور از انسان و حیوان با مرض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم حیات
نبرد رود که نداند که بفرساید یا نه و آنرا مردم و شتر حواله بازار دیوی می کردند و طایفه از
مردم شیوینیه شاکتین مستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کنار نگزین باشند
بازن بیگانه نیامیزند و شراب نخوردند مردم شیوار در شیوار است که شب بتهر که هست می
خوردن ضرور است چه در کتابهای ایشان آمده که ظریف را چهره شراب سازند و بخورند
چون در کیش این طایفه آشامیدن می ناگزیر است و جمعی که توانند شربت غسل نموده در
از مسکرات آینه بجای باده نوشند زیرا که مشبه است چاده و آت را پالو گویند و سری کنت
کشیم می در اکثر علوم اهل هند و اناست شاستر دانست و از پندیمان شاستر یعنی علم هندو
از سمرت شاستر یعنی شریات و کو شاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و دیدار
یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پانچال یعنی علم حبس نفس بقول میدانست یعنی انبیاء و اشیا
آن پنکو میداند بسیار هزار و پهل و نه چری نامه نگار او را در کشیم دریافت از صلحار هندو
است سری کنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بنصب قضاے
هندوان سر فراز ساخته بود تا آسوده باشند در بیج امری نیازمند سلمانان شوند چه در تابوس
اکبری مقرر شده که طوائف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که
و دالغ بدلت حضرت شمس اند باید در ظل حمایت خسرو و لولو لویه در ادای عبادات و لوازم طاعات
مواظبت نمایند تا بوجهی از وجهه دست تسلط انبای زمان بحال خلق در از بگردد و زعم هندوان
آنست که اینهمه ترها که در جهانست قائم مقام هر تیرتی از ان در کشیم تیرتی هست که با وجود

آن تیره تیره کشمیر نیاز فتن تیره های بلاد دیگر نباشد و تیره محل نبر گوار را گویند مثلاً چریاک که اکنون مشهور باله با دست شهاب الدین پورست و کنکا و لارسون و قس علی هندو در کشمیر شگفتا بسیارست یکی ازان سند برالیت و گویند بر همین مراض بود ازان باستان در دره کوهی ساکن و در آنجا به پرستاری این و متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بکنگ شتافته غسل کردی چوبه سالیان برین بگذشت گنگ بابر بمن گفت که تو پوسته این مایه راه می چایی درین راه پیری از پرستش دادار باز میانی من بعد چایان من با تو آنست که چون افتاد بهیج نور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم ازان باز چون نیرا عظم پر تو التفات به بهیج نور افکند ازان حوض که نزدیک معبد است بهوشد سند براری در دره کوهی واقع شده حوضیست مربع و در رکن شمر قیش ها و نیست سر کشاد ازان و بان و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشه های حوض است آب می جوشد هر چند نیک نظر کنی بن او یعنی هاون تا پیدا است و در وسط طرف شمر قی هفت سوراخ است و آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آنرا تهای بهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید عالم افزوز بهیج نور آب در آن ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخست از هاون بر جوشد بعد ازان در سپت ریشی و سپت ریشی در مهنود سپت رکه گویند و آن نام نبات الغش است و ازان پس از تمان بهوانی یعنی محل و بهوانی نام زن مهادیوست چون صحن حوض پر میگردد و از پایه پاکه دارد بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و ستایان و هندوان دیگر که از شهرهای و در آمده باشند خود را در آن اندازند و گروهی را که گنجائی نباشد از بیرون آب بر میدارند پس رویه تنزل نموده چنانچه اثر می از آب نماند و درینگاه روزی سه نوبت صبح و ظهر و نما عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب در و نه بنهند تا تحویل نیرا عظم باز بهیج نور سحر **فَیْ كُلُّ شَیْءٍ لَّهٗ اَیَّاهُ ۖ تَدُلُّ عَلٰی اَمْنِهِ وَ اَحَدُهَا فِی حَقِیْقَتِهَا اَشْنَا سَدِّ بَرِّی رَا اَنْطَلَسَتْ** نشان دزدانگان باستان کشمیر و اندر جا هلان مسلمانان نهای کشمیر سند براری را هاون بو علی گویند زعم

هست این عمل شیخ رئیس است حایل آنکه حجت الحق کبشیر زیاده چنانکه مقتضای کج افکار است
 گفتار و در بیان احوال حضرت شیخ ابوالوعلی حسین بن عبد الله سینا قدس
 الله سره علی سبیل الاجال پدر ابوالوعلی از اعمال الکاف بلج بوده مادرش ستاره نام
 داشت در شهر سمنه سه صد و سی و سه متولد شد چون بسن پیر شده ساللی رسید از تحصیل
 جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن
 عاجز شده بودند به برکت الفاس عیسوی ابوالوعلی صحت یافت چون سامانیان بمیانمان شدند
 روی نو بهر بخارا میزد نهاد و خواهرم شاد علی بن مامون مشارالیه را اقبال تام نمود چون پیش سلطان
 محمود سبکتگین میزدست ابوالوعلی کردند که نهایت نوبت و شرب قندای حکما وارد و سلطان درین
 نوا صعب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد و شافقت مقارن حصول
 شیخ فرستاد سلطان با صورت نشان ابیورد رسید چه محمود صورت ابوالوعلی را بر چند قطعه حریر
 کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داور و غلگان خداوند آن میگردانند و سلطان ساخت
 شیخ پس اطلاع متوجه بروجان شد بمعالج شیخ بیمار آن مرز صحت یافتند شمس الدین قلایوس ابن
 و شکر خواهر زاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هر چند در چاره ادوی کوشیدند سود
 نیامدی بفرمان قلایوس شیخ را بمالین خواهر زاده اش بردند شیخ رئیس هر چند بنفش و قاروره
 بیاد را احتیاط کرد پی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا
 این راز سر بسته را نیکاناید نگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک بر بیمار خواند
 گرفتند شیخ انگشت بر بنفش جوان نهاده بود چون بدگر محله مشرق رسید اختلاف بر بنفش
 عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا آسمای سرهای محله برو خوانند چون لوبت بنام سری مطلوب
 رسید بنفش طالب مخالفت گشت بنام ساکنان آن سرها را گفتند گرفتند چون نام محبوب
 نکر شدند به دیگر بنفش دوستدار زیاده تر جنید نظری کبیری گوید شعر بنفش عاشق بنام دوست
 ناید در طیش نوباکمال حکمت اینجا ابوالوعلی بچاره شد شیخ رئیس با نزدیکیان سراسر المعالی گفت

که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای میباشند عاشق است و چاره این جز از وصال او نیست چون شخص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امر او را کان دولت سر از فرمان پذیر می قاپوسن باز زده او را بگریختند شیخ بدستان شد بعد از چندگاه رفت مجدالدوله ابوطالب رستم بن قخرالدوله و علی حاکم ری به تحویل و توقیر او بمیانته نمود و شیخ مرض باغولای مجدالدوله را بکس توپیر اکل کرد و ایند چون شمس الدوله بختک هلال این بدر این خویه که از دار السلام آمده بود رفته لشکر بغداد را شکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قویج شمس الدوله بمن معالجی شیخ رئیس صحت یافت و ابوعلی را بر مسند وزارت جاد او اعیان لشکر قتل ابوعلی کردند و او بگریخت چهل روز بیمار بود و در حلال این احوال مرض شمس الدوله خود کرد و شیخ از زاری و احتیاج برون آمد بکار شیخ مرض از زاکل شد با وزارت بدر و معوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بیمارالدوله پسر تلج الدوله بیادشاهی نشست اما از ابوعلی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید نه پذیرفت مقارن اینحال علامالدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان لطالب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفیق انتفاع نموده و در سر ابوطالب عطار مخفی گشته بی آنکه نسخه بنظر باشد جمیع طبیعات و الیفات مشفقانه تقدیم رسانید و تلج الدوله نامه علامالدوله را گرفت بدین جهت شیخ را در باره از بارها باز داشت چون علامالدوله بر مملکت تلج الدوله استیلا یافت و شیخ را با اصفهان برود و او آخر حیات زحمت قویج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجناب بیاثر حرکات ضروری علامالدوله و قصد اعدا از دیار پذیرفت شیخ را بحضه میگردد و ایند چون علامالدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قویج طبیعت نموده و با بیماری مقاومت نیار و کردن دست از چاره باز داشته غسل برآورد و احوال خود بر فقر و آریاب احتیاج و نیاز زندان تصدق نموده میاد حق و مقربان ایند و پرداخت روز جمعه بشهر رمضان لیال چهار صد و بیست و هفت از سرای غور بدار سرور خرامید بزرگی فرموده رباعی از جرم گل سیاه باوج زحل مکررون همه شکلات گیتی راحل نماهند که بسته بود از مکر و حیل

انفیده کشاده شد مگر نه باطل نامور غمیه و غمیده در باب مصالحه و غیر آن از شیخ ابوعلی نجدان روایت کرده اند که درین اوراق نجد لا جرم بر کیفیت آشکارا انتخاب اختصار افتاده عرض از ایراد این حکایت آنست که مصنفان بدانند که شیخ بکثیر نیامده مردم بوشمند و زیرک در هر دیاریم میرشد ع در پاسخ مری نیست که مری ز خدا نیست نظر مستقیم در بشیوان
 یکن که بعقیده سمارت کمان فرشته الیت حافظ ایشا و نزد میراثیان صفت ریانت و حکمت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر مذکوره حساس چنانکه گذشت نزد بشیوان علت اولی و موجود کل است و او را جسمی و امتدادمند بشر و زن دارد برهما که فرشته الیت خالق ایشا و مواد که ملکیت با دم بود دنیا پر و آفریده های بشیوان اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بشیوان
 راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزء جسم است و جسم را و دئیت است یکی مردی و دیگری زنی و خالق و مورش آن ذات تقدس صفات بشیوان و جسم مرکب از عناصر خمس است و مردم در خور اعمال و خور خور افعال
 ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد از روح منقسم اند باقیام نشده اول سالتک دوم راجس سوم تاسوس و حقیقت هر سه صفات باز نموده شده و سالتک در خورد و مکت یعنی آزاد و لیست چه او بتبومندی این صفت محمود
 یعنی بندگی بشیوان شعار خویش سازد و این بجا است او را بر تبه اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد این طائفه عبارت از آنست که استول سر بر یعنی جسد غصری و لنک سر بر یعنی جسم مثالی که در رویا متاثر و افتاد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نرمی و مادی است
 مصدور و شکل شده و ریخته که عبارت از بهشت نرمی سرشت باشد و مقرر نش آینه است رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت ثواب و ناثواب و نگوئی و گناه ساد است
 بالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و باز از ثواب و سیات و اجساد متردد گردد و از ثواب باطل ثواب محصور و ثواب باطل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط ایتی بسا حل نجات قمر آن نباید

و اصلاً بمرتبه نفعه کت فائز نگردد و اما سبب این صاحب این صفت عدوی کت است و در ضمن اطلاق
عاقبت حال و آل او آنکه استنول شمر یعنی غصری جسد و لنگ شمر یعنی مثالی بدن را
گذاشته با هیئت نخستین که تذکره فائزیت بخت است شده در عالم ظلمت تاریکی که آنرا اندوهم گویند
معتدب باشد از ان مقام کثیر الالام برنگرد و اینست خلاصه عقیده پیشوایان مادی و اچاری خلاصه
مذهب پیشوایان را مانند ای آنست که ایشان گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه
ارجمند کت است که اطلاق باشد و حصول کت را طریق آنست که ترک سانس فرشتگان
دیگر کنند و طریقه لباس تابان آن ملک را شمار خود سازند و اجتناب از آن لادوم و اندوختن
از ذات مقدس بشن و سده سینه او را یاد کنند و التماس با غیبار او بنزد و مهره دریا و بشن باشد و چنانچه
بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام است همچنین یاد فرشته جز بشن نارد و اشترکاف
و فرقه اول و این فرقه آنست که آن حج با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع
و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طائفه یاد فرشتگان و دیگر را قبیح و زشت
انکارند و در ذکر پیشوایان مشهور فرقه اول پیشوایان را مانند سیت و علامت ایشان آنست که
تشفه چون دو ساق مثلث کنند و در نظر غیر سیدین طعام نخورند و فرقه دوم مادی و اچاری و
ایشان خطی کوچک کلمای گرد و هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین پیامبر را در
نظر بر اجمه که بدین ایشان نیستند طعام خورد فرقه سوم هر بیانی و ایشان با بر اجمه که بدین ایشان
نیستند هم کاسی کنند و تشفه ایشان پس است فرقه چهارم را و با بیلی و ایشان مقید بجزی باشند
اکادشی روزه نگیرند و زنجاری خود را نزد استاد و مرشد بربند تا او را در آید و آنرا ستوده و آنند
و در هندوستان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد و پیشو
شود بی این عقائد که مذکور شد اما بعضی نام رام برند که او هم منظر بشن است و چنانچه اسم کشن که او نیز از مظاهر
بشن است صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بشیق و افراط شهوت داشته
اند و زنی رام پرستار و کشن پرستی کجا واقع شده در رام پرستار رام رام میگفت کشن پرست بر

۴۷
کت لفظی
و در متن با خط

گوشن مشغول بود و رام پرستار با گوشن پرست گفت که چندین نام آن مرد شهوت پرست چه میبری
 یعنی گوشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهد یک زن هم بیرون نیارست این یعنی
 رام زیرا که رام در او آخر حکومت بوش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زهادین گفته
 شلیم و گرز و ساروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت مانده بخورند و از همس راج بر همین بشینند
 شنیده که در کتب باستانیان بر آمده که بر اجه بر هوا طاران میخوردند و بر آب می گذشتند چون
 لب بخورون گوشت آلودند این قدرت ایشانان رفت چون پیران نیز خود را بشیند و بیک
 در بحث احوال بشینان این فرقه رامی نگارد و احوال پیرانان پیران در لغت طلب
 گویند که روی اندازند و میاد و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل بر ستایش ایشان و تظلم
 او که رام گوشن و امثال ایشانند و آن ابیات را بشنید خوانند و بمواقف شریفه که فسوس
 پیش بگردن و تسبیح ملی در گردن دارند و آنرا مالک می گویند ملی جو بیست در بند و از بند و
 و غیر هم هر کس خواهد بچیش ایشان در آید مانع نشود و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن
 میپرستند چه بسا که این معنی دارد یعنی بشن و بسببش را گویند و ایشان بیشتر میجو
 و به باطت ذات بشن قائل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند و ارواح را پرتو از نور وجود
 او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
 گذشت بنماید بآدم او در ظاهره عشره قائل اند و ترک حیوان کنند و ایشان چهار فرقه
 اند را مانج و ثمانج و ماد و هوا چارج و را و باطی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چهار سپهر خوانند
 و کبیر و لاهه تراد که از موحدان مشهور هستند پیرانی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد خوئی
 پیش کاملان مسلمانان و بند و رفت آنچه محبت نیافت از انجام یکی در اولالت پیر روشن
 روان را مانند پیرمن نمود که روی مسلمانان و نامقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولا همد را
 مانند حرف نزد و در راه او جای کند و در آن نشست و در آخر شب و اما بعد از غسل بکنای
 آبی فنی و در هنگام که را مانند تن را بر تشنه و آن مجرب با طهارت او و عازم بیت العبادت بود و پیر چاه کبیر

کبیر از پناه برآمد پای را مانند را گرفت چون بنظر را مانند بر همین اوج می خیزد از رام که عبادت را باز
 متعاست جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان را مانند رام شنید دست از پای او برداشت
 همین سخن را در خود ساخته بزرگوار رام پرداخت تا مانند را مانند خوار رام چیرمی در چشم او در نیامدی
 در وحدت وجود سخنهای بلند که بر محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت مردم بار را مانند گفتند چون
 مشهور بلامه نزد است که خود را شاگرد شما میگردد و حال آنکه شمار وی بخواهید که فردا لیکن اندکی پسندید
 گشت او را بنده این کبیر را بیاورند و چشم کبیر بر را مانند افتاد گفت رام رام در را مانند و نیز رام
 گویان کبیر را نگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجیه سپید
 را مانند گفت بر همین این عصر کبیر است که بر هم را یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهنان بر لب آب
 گنگ نشسته تائید آن آب مینمودند که جمیع گنگان از او شسته شود شمارن این کلام کلی از
 برهنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از حاجت کاسه چوبین که با خود داشت برآید
 کرده نزد برهنان برد چون کبیر بلامه نزد او بود که مردم فردا بیاورند و برهنان از دست این طایفه خوشتر
 و نیاشانند آب پذیرفت کبیر گفت شما حال می فرمودید که باب گنگ جن دروان را از آلاش
 گناه دو سنج ذوب توان شست که همه را زائل می کند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک
 نیارد و چندین شالیش را نسزد و در بندوان مقرر است که گنگا هنگام بر پیش نیاز بکوبد
 می کنند روزی کبیر را یعنی باغبان زنی دید که برای یکرب گل میچید گفت در برگهای گل
 روح نباتی در آنهاست و بر آن یکرب گل میبری گرفتار مرگ بخیزی و خواب چاولیت و این روح
 ندارد و بایه نبات فوق درجه حادث است اگر بابت جانی بودی ترا شنیده آن که همواره در
 آشی ترا شنیدن پیاپی سینه آن یکرب میداشت بر دست مادرب کشادی پرودانامی بیدار
 و انسان کامل را که مظهر حق است برست و کبیر بپسته خدمت فقرامی نمود روزی
 جمعی در ایشان بدو رسیدند ایشان را به تعلیم و روانه چادر چون از راه مردی و کریم گوهری
 چیزی نداشت از هر دو دست خود نمود و امانیافت باز آن گفت آشنائی نداری که از و بر آیتن دهم چیزی

کوان گرفت جفت پاسخ گزرا نید که بقای درین کوی باشد که بر من بچشم بد نظری اندازد اگر از آن خارج
چیزی در خواهم شاید بد کبیر گفت زود نزد او شود هر چه گوید در پذیرد و چیزی بهر در دلبستان بیافزاید
نزد بقال قاجار رفت چیزی بر آئین قرض و خواست جواید اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی بدم
زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از بنخ دروغن آنچه آن کرده را پسند
بود و داد چون فقر اتنا دل نموده بپاسودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد
خلافت پیش گیرد که کبیر بطریق راستی در آن شب تار و باران و گل بسیار زن را بردوش گرفته بدکان
بقال قاجار رسانید خود بگوشه درخیزد چون زن داخل خانه بقال شده آمد و پایهای زن گل آلود
نیافت باو گفت چنان آمده که پایی تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بخند
سوگند داد که حقیقت واقع را باز نمای زن تا چارایچه رود داده بود گفت بقال از شنیدن آن
نعره زد و بهیوش شد چون در دریافت بدون دید بر دید یکا کبیر افتاد آنچه در دکان داشت تباراج
واده بپیراکی شد شیخ محمود فرامید بیت کجا شہوت دل مردم را باید چو حق که ز باطل می نماید
گویند چون کبیر بد عصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام
کمان می بردند و بپند و آن هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه بپند و می پنداشتند آخر
فقیری میان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از بهر دین و مذہب نارنج اما تا حال
چنانچه شمارا راضی داشته بعد از مرگ هم رضا جوئی شما خواهد بود پس در حجه کشودند جسد کبیر را بنیاد
هر دو فرقه متعجب ماندند بیت ایدوست چنان بزی که بعد از مردن پنهان گشت گزیده
بپاران ماندند و در حلقه صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آنرا بسوزانند
اگر کبیر می دارند بیت چنان بانیک و بد عرفی لشکر کز پس مردن به سلامت زیر فرم
شودید و بپند و بسوزانند دیگر از غلطای بپیراکیان نامد یوست روزیک بر بهتان و بانیکان
یعنی بقالان در تیکده بپن بودند تا مدیو را بدون کردند که شایسته بپن ایشان نیست
نامد یو بدون زفته در پشت تیکده نشست مقارن بدان تیکده برگردید و درو بدان سو کرد

که نام یو یو دو پره کیوان نیز دانی که از عرفای کامل است در لباس هر فرقه جلوه می نماید و هنگامی
 در لباس سیراکیان عازم سیرکجات بود منتهی چند سیراکیان راه دید که از دوار کامی آمدند نشان چنان
 پر دست و بازو داشتند و هر کس را که بکار که بتمام کرشن است زیارت رود آهنگ بر و صورت
 حربه کش است تا فتنه برتن او زنند کیوان پره با سیراکیان گفت این جراحت چیست پاسخ
 دادند که این نشان بشتن است چه هر که این نشان دارد بشتن او را از خود دانند کیوان گفت
 چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین برتن نماند و روح خود فنا
 پذیر نیست و داعی ندارد و بشتن او را چگونه شناسند و چون با خدا آباد که دارالملک گجرات است
 رسید مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان با نجام رسانید چون فرد آمد کیوان پره
 پرسید پاسخ یافتی مؤذن گفت از که گفت آنرا که می خواندی سبحانی گوید بیت فریاد
 کنان خدایرامی جویند این قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بندر سورت که از
 بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید که از راه دریای بندر پیوست کیوان پره از او پرسید که
 از کجای آئی گفت از خانه خدا کیوان پره سرود که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در
 خانه نبود حاجی تبحر باند سیراکیان را اعتقادی بر ریاضت نباشد گویند نام بشتن باید برد که ازین
 مکتب یعنی بحق پیوند حاصل میشود و در کجایک این فرقه بهم رسیدند سیراکیان هم خود را بشوگرند
 اما تارک دنیا باشند گویند راه ما بر خلاف مبدء و کتاب است یعنی باهند و مسلمان کارند ابرام و
 جمعی کثیر از مسلمانان یکیش ایشان و رفته اند مانند سیراکیان و میز را حید که از سجای مسلمانان
 و سیراکی شدند و اودین طایفه ناراین داس نامی را که را مانندی بود که شیردای نخست است یعنی
 قسم اول از چهار شیر و در شهر و پنجاه و دو دانه نگار در لاهور دیدم و می بود از علایق دنیوی
 رفته هر کس را فیدی تعظیم کردی و گفتی دیو پره اند یعنی بیت الشکرین ایشان است
 بیت بیرون از تو نیست هر چه در عالم هست از خود و طلب بر آنچه خواهی که توانی نه پیرانه کو بی از سیراکیان
 است و کو بی فرقه از کثر یا نسبت پیران ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب سواره شدند

او دنیا کان اوست برون آمده در ویر آباد که شهریت زانیه حکیم علم الدین محاطی زبیر خان
 نزدیک به گجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بر ریاضت ندارد گوید مرا همان زبیر خان
 مردم را رنجوری گردانیدند درین نشاء سزای پابند و هر عبادت را که بقدرنجی در آن باشد سزا
 علی سیدانند چنانکه روزه داران را گوید در نشاء سابق زیر دست ترا گرسنه و تشنه داشته اند شب را از
 جمعی دانند که پیشکاران از خواب بیدار آمدند و شناسان تمام سپر را که سالها بر پای ایستند از حاجی
 بشمارد که خادمان را که اشتندی که اینها بنشینند و آنانیکه خود را می آورند و جمعی که نماز معکوس می کنند
 ابراج فرقه می گیرند که فرودشانرا آویخته اند و طایفه که بطواف موقوف ستوده و اماکن شهر فیه
 گوید جمعی اند که قاصد اثر عبت پیرخانه بجایاد و اشیده اند و فرود داده اند چنانکه از این طایفه را که از
 اقطار انسا و شہوت را ندن برکنار اند از روح جمعی میدانند که با وجود قدرت و سامان و ختم و سپر
 که خدا کند و ازین لذت ایشانرا محروم داشتند لاجرم گرفتار پادشاه اند و باز از جاندارانی که
 نیست چنانکه سائر پیراگیان و از نیست منکر ریاضت است اما بر خلاف عقیده پیراگیان
 قایل با و تاراج نیست میگویند و متعال از خلول و اتحاد منزله است و با توحید آئینان
 و قایلان بوحده و وجود صداقت پیشه نما و احوال کشن از و بر سپید نگفت راجع بوحده
 پیرست مردم از ابر پیرانه را مستود او را قی در شهر او و پنجاه هجری بوزیر آباد دریافت و هم درین
 سال در بوم مذکور رانند نامی را دید که هم اعتقاد بپیرانه بود اما بوحده و وجود ایمان داشت و اند
 به پیرانه نمودن بپیران نیز قائل نیست یک از مخلصان او بگفت اسمال رنجور گشت آفت
 طعانی چرپ شیرین بدو میدادند عنصری را پدر و دگر دیک از مردمان او قصد قصد کردن داشت
 سپس آگاهی او را بگوشت کرده از آن عمل منع نمود همچنین مستود او باقی در شهر او پنجاه هجری
 در گجرات پنجاب ازین طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از مندر پیران را می او میکشید و در آن
 حیوانی جلانی و جهانی دوری بشود بگشترا گواض کردی مانند پیران پیش از تذه برون میداد
 و گفتی برات روزی او را بر تن مانوشته اند پیراگیانرا مانند میانه ز گوشت از آنکه چار ضرب ز رشتند

شده همه تراشیده را گویند و باین فرقه شایان نزاع است بسال هزار و پنجاه هجری در هر دو آری که معبد
 هندوست مندیگان شناسایزاجک شد و شناسیان فیروزی یافتند و انبوی از مندیگان گشتند
 مندیها مالهای تلمی که در گردن می اندازند بر آینه که در شناسگاه حلقه باسی جوگیا نه می انداختند تا
 ایشان را جوگی دهند نظر نیم در اعتقادات چارداک این فرقانچه بود اس ظهیر را که کنایه
 روپا اسکند گویند مضمون آواک خواص را دیدیا اسکند نامند و خودی و سنی و انانیت را گمان اسکند
 خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه در دل گرد و بینی خواطر سوکار اسکند
 و اند گویند غیر از این پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس طیف نیست و عالم و عالمیان را
 صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور نیامده و بروز نیافته رنگی از صفتی
 و اعلی دادنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بید مسطور است بر اظاهر نیست پس هر آئینه در وضع باشد
 چه برهانی ندارد و دروغ پدید ازین میدست که گفته بوم کند و آن علی است که در آن برنج و اشک
 آن در آتش اندازنده او غیبه مقرری خوانند و گویند آن بفرشته گان رسد چرا که چیز یک در آتش اندازیم
 بعد از احراق خاک تر شود و آن چگونه بفرشته گان رسد دیگر در بید مسطور است که در بے مره
 طعام نپزیده دهند که بمرد و منتهی مثل شخصی از پی بدی یا شهری بشهری دیگر رفت و در طبیعت
 او طعامی بیا و او اگر دیگری دهم شکم برده رفته را سیر نشود و هر گاه برده رفته نه پیوند و بمرد
 که بر نعم حید بیان بعالم دیگر نقل نموده چنان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که
 مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح ترین راحت و نعمت آسوده باشد
 این هر دو دروغ است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب
 و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نیکوکار بیداری با آن بلا که خدا
 گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از مشتهیات اختر از نه نماید از آنکه چون بنجاک
 باز آمدن نیست باز آمدن نیست چو رفتی رفتی با ما باید که جانور نرنگانده چه از آن
 خود آزاری کشد شرط عقل آنکه بدگیری آزار نرساند و ادین سنی مردم آسوده باشند

و بسیار شوند و آن باعث آبادیت انبیت خلاصه عقاید چارداک روشن تر گویم عقیده چارداک
 آنست که ایشان گویند چون صالح پدیدار نیست و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیارود
 مارا چو ایندی امری منطوق سو هوم بل معدوم گردد در معابد و صوامع جمادات همه ساوید
 و بتقدیم فرشتگان که بفضل شهود نمودند از نفاقل شد و بهر نوبت در راحت آن از کثرت صی
 الهمانه دست از غمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیم نهد و با قوال دروغ آمو
 قصهای جاه و دست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله مشبهتیا و استهانت
 در قباب عوام کا تمام بیدام آرند و فریفته بناید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید کیت
 جسد موالید از عناصر اولیه است مقتضای طبیعت یکچیز با هم تالیف پذیر شده و عینی کثرت
 ترکیب سلامت نیست است بدانچه هر خوب طبع است از آن آسین بچوای نرسد و نوسل باید
 جت چون ترکیب سلامتی شود مواد عنصر خفیه نبارد و بود و بود تخریب کاخ تن عروجی به برین
 وطن و ناز و نعیم و نزول و نارجم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن پید شوند گویند
 بماران بلاهت و فردوران خلقت بیدیان می گویند چون بموقت شریفه کسی در طواف و
 زیارت نگرند گویند از خود و ترس از دناوت طبع می پرستند چون بهرین زمار و در گردن
 به پند گویند گاوی رسن نشاید چون زاهدی شب بیدار در بیاچند گویند جوایان مرتبه بوم
 کس بگو به عورت گزیند گویند سر هم به خرس دارد چون جس نفس کند گویند آهنگ همی
 مارند و چون در غسل بنشیند گویند سیل مقام بای ضفیع دارد چون هندوان از برها و بش و صاویلو
 که بهر عده فرشته و عظیم ایشان سازنده و دارنده برنده همانند نقل کنند جواب دهند که آن
 عبارت از توکل و تسلیم است چون هندوان گویند که بش چارداست دارد گویند و
 حین عباس شربت با کین هر مرد و زن اینحال دارد چون شاکش صاویلو کنند که از سر آورد
 گنگ روان شده گویند آن در کست در حین بول و انزال چون از برها گویند که
 خالق ایشانست جواب گویند که آن اشاره به بچه دانی ایشان را ازین دست سخنان

بسیارست نظر و فهم در طلب اهل ترک که شش سر علم بحث است بلکه شانزده قسم بدینوال اول پرمان
و معنی آن استعمال علم است و آن بر چهار بخش است اول بر توحید یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان
مخصوص محسوس حس بصر است چنانکه کوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را
آتش و از خواهم برای او که از دیده شود سوم ایمان یعنی واصل کننده چنانکه گاوست کوزن سوم است
و قیاس کوزن ندیده باشم و شنیده چون گاوست چهارم سبب یعنی متولد از آن سخن خواهند که خلایق از این
چون و از این و مسلمانی از قرآن امنیت تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه
برسم است یعنی وصول بهسم و آفران و تقسیم میشود و بدو از ده بخش اول آتما یعنی
نفس و آن عبارتست از چیزیکه از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر
اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا تعبیر بحل لذت و اطمینان سوم اندری یعنی
حواس ظاهر و اینها را آلت علم شانسند چهارم ارتمه و آن موجودات از منی را گویند پنجم برده
و آن دانستن را مانند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دل است و بسبب ششم
پرورتنی و آن عمل و ظلم بود ششم دوش یعنی خطا و آن منقسم می شود به سه قسم اول راک و آن
خواهش شهوت بود دوم دوش یعنی غضب سوم سودا و آن جبل مرکب است نهم برقیابا و آن
باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از لطفه و هم پهل آن سزای نیکی و بدی بدست
که پاداش عبارت ازین است یا زوهم و که دو از دوهم الپرک یعنی لذت و سرور حقیقی و
از آن آزادی را خواهند و آزادی که بعزت ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بت و
یک اطمینان که شمرده میشود از دو دور گرد اسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی
ششش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و بحواس باطن دیگر
قابل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است و دیگر شد درش یعنی ششش چیز محسوس
ششش حس چنانکه بچشم نگرین و بگوش شنیدن و به بینی شمیدن و بزبان چشیدن
و بدست بیودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگرست و دیده شد دیگر چنانکه نمیند

یا صره است دیده شد کوزه یعنی مبررات و مشروبات و نذورات و ملوسات و
 تحلیلات ازین دست یافته همه بواسطه راد اند و یافته شش حس را که شش چیست شدش گویند
 و این سینه گشت دیگر شده یعنی شش در اک شش حس غیر شش در اک شش در اک دیگر
 سو که یعنی لذت اما لذت سی و دو که یعنی الم و این است و یک شد سوم از اقسام شانزده گانه
 ششی است آن چیز را چیزی پیدا شدن است چنانکه سی از و در حسی بنید و بقین ندانند که علیت
 گوید یا دست یا او نیست چهارم پریم یعنی مطلب تقریر نظیر چنین آرد هر که یکم گرفته خوشی یا
 نه بدی پنجم در ثبات یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش
 و است علت برود دست ششم سده است و آن بقین دانستن بود پنجم او یونانی جز این
 گویند کوه آتش دار است از برود و جز اول را که در شمال کوه آتش دار است باشد بر یک گویند
 یعنی حکم و جز دوم را که در شمال از برود دست هفتم مانند یعنی سبب ششم ترک یعنی سخت چنان
 گویند کوه آتش دارد در جواب سرانیده و دریم ندارد و نهم نری و آن زود یا لقین است
 ویم واد یعنی نما کردن و آن اراده سوال از حق و صدق است یا دهم جلب و در شش است
 اراده غلبه خود کند و از دهم و شد آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر
 همین نکوش تنها کند سیزدهم متوا براس و آن چنانکه گوید صورت ابدیت برای آنکه پنجم
 دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بطریقت و صورت و ریاضت کوشش هم چیل و آن
 معنی را یعنی دیگر بدست چنانکه یک گفت این پس تو کنیل پوشیده است و جواب او
 گویند تو کنیل ناوار از کجا آرد تو اول بندی تازه است و نشانی یعنی عدو یعنی تسبیح از دهم
 جاتی و آن در دوع گفتن بود چنانکه گوید صورت ابدیت بر آنکه ساخته است مانند کوزه هر
 ساخته فرشته است چنانکه کوزه ابدیت صورت نیز جا و بدست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت
 هم پنجم نتوان شنید شانزدهم مکره و آن اراده غلبه خود است بر خیریت بیوع شانزدهم
 و اثبات واجب برین نوع گفته که مصنوع است و او را صانع باید و مکتب یعنی آزادی

نزد ایشان عبارت است از تقرب بہدانه اتحاد و مانند تار بود کہ با ہمہ نزدیکی جدا اند آنچه منقول
 از امام صاحب نظران ارسطو کہ فرمودہ بما از سلف در منطق ضوابط غیر مفصل رسیدہ و بدین ترتیب
 کہ اکنون میان تعلیمین پیراستہ من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود کہ از ترک نقل کردہ
 شد و در یونان نیز ظاہر چنین بودہ است مؤذامیت کہ اہل فارس می گویند کہ علم منطق کہ
 مفصل در ایشان بودہ خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر
 حکمت را یونانی و رومی نقل کردہ بروم فرستاد نظر باز دہم در عقائد بود کہ ایشانرا
 حتی نیز گویند حتی طالبانہ اند کہ بچلول حق و را جساد و او تار اعتقاد ندارند اما بہ تہاسخ نفوس
 اجسام قائل اند و منکر بشریت ہندوان باشند نزد ایشان نگویند تری از شرع بر اینہو
 چہ اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با ہمین نیکی کردی یا آب استخوان خوار خورد
 استخوان خوار گنگارا نامند زیرا کہ یہود پس از سوزانیدن جسد مردہ استخوانہا را گنگار
 و آن عمل را ستودہ شمرند و جہان بغایت در نیاز ر دن جانور کوشند و از آب دلیر گذرند تا
 جانور زیر پا نہاد و گوشت حیوانات نخورند و پارسینہ ہنند و چون آب شامند از دستمال و
 پارچہ بگردانند تا اگر جاندار باشد در آن نماند پس آن پارچہ را لمحہ در آب گذرانند تا اگر جانور
 زندہ باشد از وجودش شدہ و در آب جاگیر و اکثر بانیہ و یا ہرہ ازین طائفہ اند پیشتر غلات فرو شدند
 و بعضی بگوئی روزگار گذرانند و در ایشان این فرقہ سرور و حتی گویند موی سر دریش را چوبہ
 بچینند و چون براہ رو نہ چاروبی از پوست و رختما کہ نرم است و بدان جانور نمیرد یا خویش
 دارند راہ را بدان برویند و قدم گذارند تا جاندار می آند از تاشد و چون حرف زند و مال بہ
 دہن گیرند تا شہ یا جاندار دیگر فروزد و از میان جوی آب نگذرد و اکثر دانشمند باشند
 و تجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را جی گویند و حتی آنست کہ روی زن ندیدہ باشد
 کہ ہستیان این طائفہ را یعنی تعلیقیان ایشان این فرقہ را بغایت دوست دارند و از وقایع
 تعظیم و قیدہ فرو گذاشت نمکنند و چون بجائہ ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر حرمانی و ادائی

بگوشتند و ایشان دو فرقه اند و نوکی و پوچاری و نوکیان آنانند که خدای تعالی را بیگانه می پندارند و از
 بیع تقاضای تقاضایین حلول اتحاد منزه شناسند و بت پسر ستند و پوچاریان منعم راستانش گنند و
 تنگده یاد دارند و در ایشان هر دو گروه که حتی باشند هنگام طعام خوردن بجایگاه مخلصان روند و آنقدر
 نذر گیرند که اگر رفتن بخشش سیاحتی از اهل خانه کم نشود از نیسان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد
 نیاشناسند و می گردند آنجا که کسی بر آب گرم کرده باشد اندکی بتانند و چنین آب جع نموده سرد
 کرده آتشانند و مانند در ایشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشانرا اما آتما گویند و آنان در لباس
 و صورت مانند حتی اند اما موسی بوجهی نگیندی تراشد و در آن در خانه خود طعام ترند و آب
 سرد آتشانند و جفت نیز در پیرند و فرزند خوشی گوید سر پوره در کجرات پنجاب دیدم و از او پرسیدم
 که حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که بیگانه راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد
 و چه اصحاب تعلق آزاری یکسی نرسانند اما دانش کیای علوم غریبه در فرقه ما بسیارست
 ما آتمائی بود و آتشنند زن و دلمندی خدمت او میکرد و روزی زن از نامهربانیهایی شهر
 پیش از ذکر می کرد و سر پوره پاسخ داد زن گفت دیگر من بخیرست تو نیایم چه کم مرا بر نیار و روی
 سر پوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی برداشت و می در آن
 نزن داد و گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد
 زن بخانه باز گشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالید که شوهر او در رسید و لاجرم گیاه
 سوده بر سنگ ماند چون شب شده و خانه را بستند سنگ هر لحظه از جامی جنبید بر تخته در می خورد
 و باز پس افتاد و زن شوهر شکفتی مانند شوهر از جنت خویش حقیقت آن باز جنت زن از
 از هر اس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه کشت و سنگ روان شد همه جامی غلطید تا
 بر در خانه میا آتما رسید و چنین چیز یاد سر پوره را بسیارست و خوشی گفتمی که من اذان حتی که نقل
 کردم دیدم که لقیوت افسون سنگ را بمرکت آورد و او راست و می که این مرد سر پوره حتی
 نه میا آتما نامه نگار گوید سر پورگان و تابان ایشان بسیار دیده شد اما آنجا که هر چند نو

در هزار و پنجاه و شش درود تازه که از توان جو پور ماردارست دیده شد و شیرو رام کوچیک
 را در میر تاک از ماردارست دریافت بکنه نام پانیه را در اول پندی دید و همه خوبه
 جتیان آراسته است اگر طائر بدست صیادی دیدی از خریده را دادی انبساطه تا
 تواند در ره بایند چاندرا کوشند چنانکه در بعضی جاها زمین را به با بسیار اند اگر کسی
 بزنی از جانی خریده آهنگ گشتن آن کند از دکانا بر خیزد و به قیمت اعلی خریده خایند و دیده
 که از همین دست با او سپند کرده و شخصی را بر نمیا گماشته اند تا می جوایند باشد و گویند در
 بحرات از پانیه حاجتی بکند بود روز درویش مسلمانی در سر دکان او نشست و از ترنده خویش
 شیشی را آورده آهنگ گشتن او کرد مانع شد و درویش گفت اگر چیزی بدی در پیرم پانیه
 گفت پیشه بگیر درویش پاسخ داد که پیشتر باید داد پانیه دو پیسه نمود و درویش قبول نکرد بیشتر
 چنین تا لصد رو پیسه رسید آخر دو پیسه داد شیش را پانیه حافط شیرازی بیت
 مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن بکن که در شریعت ما غیر ازین گناه نیست
 نظر دوازدهم در عقاید مختلفه اصل پند باید دانست که چنانچه گفته آمده آمد که
 سمرادیان و خدائیان و راویان و شیرنگیان بکرمان میلانیان آلمانیان و شیدائیان و آخشیان
 و غرگیان که در ایران و توران باشند همه لباس سلمان درفته نهان ره سپر کیش خویش اند
 بدینسان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اند و لباس سلمان بستند و باید دانست که
 اصل دروین هندوان سمارت یعنی شریعت که تمام رکیزشان یعنی پرستشگران بدان
 ره سپر بوده اند و به عید که کتاب آسمانی است عمل بنمایند و عید کلام است که هر طایفه
 حقیقت نهیب خود خوانند از ان بر آرند و شامل همه باشد و عقیده ایشان را ساقیای
 کرده ام و در اینجا نیز مختی یاد کنم گویند نهجن یعنی حق تعالی اول تنها بود کولی یعنی نیلوفر
 که هزار برگ دارد در ذات اوست از ان بر پیا پیدا شد و بر پها شقیه است که چیز مکرر است
 یعنی چهار رود و او یک رود او مهادیو برید داشت بهو جاست یعنی شست دست دارد

و در ذات برهما کوئی است پانصد برگه از ان بشن موجود شد و بشن چتر بهوجاست یعنی چتر
 دست دارد و در دستی نیزه و در دستی چکر که در بهالیت مخصوص هند و در دستی گدای یعنی گرد
 دستی کل کل دارد و در ذات بشن کوئی است صد برگه و چهار دیو از ان بهم رسیده و مادیو
 است که است یعنی بهشت رود دارد و است بهوجاست یعنی بهشت دست دارد و در گاو
 سوار است و در گردش مار است و جرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چتر یعنی ماه و سورج یعنی
 آفتاب و الکن یعنی آتش سه چشم است دیگر شیویانند که مادیو را می پرستند و زن مادیو را
 و اکسیان و آشیان اینها اند خیال کرده آمد دیگر شناسایانند و این طریق در سمارت ستوده است
 اما چرا گذاشتن یعنی ثرو لیده مو کردن که شیوه شناسیان او د بهوت است در کالچیک بهم رسیده
 و این طایفه نبات مرتاض و دلیه کریم باشند چنانکه نوبت میان ایشان و صوفیان جنگ شد
 فیروزی یافتند و دیگر جنگ مانند ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مادیو
 کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه بهاست که ان
 برهما اند انشاشن چنان است و تهرارشن است و بشن نرین را گویند و یازده رود بر تیز و در
 نام مادیو است و دوازده خورشید بر تو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که بر تو ماه اند
 و ایشان فروع ماه را بر شانزده حصه میدانند و بهشت نرین را نوکره یعنی سبعة سیاره و
 عقدین گویند که فرشته است که بر او یکریل است و بهشت جهت سوا فوق و تحت که آنرا از
 و شاگویند برین تریب پور یعنی مشرق و پچیم یعنی مغرب و کمن یعنی جنوب و وتر یعنی شمال و میان
 پور پور و کمن یعنی میان و کمن و پچیم تری و میان و وتر و آب و میان او و پور پور و میان
 و سیر و و شونت و روحانیات مادیو است در گال یعنی بهشت در گال بدین تفصیل کالکا چند
 اما بهیشتری گویند که آری چنانست است مانند ابهوانی یا رتی مادیو سستی که
 برهماست که بیشتران یعنی ابدان است چگ کاشب پدر آفتاب و شست است و رام و تار
 بشو شتر که حیرتی بود و عبادت بر زمین شد و بالیک صاحب تاریخ را گمین که شمل است بر احوال

انگرسه اثر بایس صاحب تاریخ مهابهارت بهر دواج چو کئی از دو ابرجگ کو تم کیه پر شتر ناره و از کلجگ چو نه ایرو
 آورده چای کیه و اینها زنده چای وید اترو دیت رکیشتر که بیارسی هفت اوزنگ گوئید انیا اند برین
 تریب کاتب از تبر دواج بشو استر گوتم چو کئی لشت باید دانست که در هند و گروپی هستند
 که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند تحت آنکه خود
 دوست دارند چون شنیده اند که شاسیان دو فرقه و جوگیان دو ازده فرقه اند ایشان همی
 نمازند که با چهارده فرقه ایم و چون بهمیگر رسند سوا یک گنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده
 کدام است و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند گوئید
 پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی مرفعی علی
 علیه السلام است و از خلافت با امام حسن رسید و خواجہ حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود
 این چهار تن چهار پیر باشند گوئید از خواجہ بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب
 عجمی است و از دونه خانواده پیدا آمدین اسامی جیبیان طیفور بیان کر خیابان سبطیان یا
 گازرویان طوسیان فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد
 بود پنج خانواده بهم رسیدند بدین نامها زبیران عیاضیان اوهمیان همیران چشتیان و چهارده خانواد
 همین است گوئید جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تفرق نیست بلکه نبی خوشه چین
 حرمین کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول مہدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شجر
 در آنجا بود جبرئیل گفت رضاستان و بنجانه در آئی پیغمبر را رضا دادند تا در آمد نبی دید جیل تن
 برهنه مادر زاده شده اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که خدمت با و فرمایند ایشان
 نه فرمودند تا آنکه وقت تنگ سائیدن رسید چون تنگ را سودند بر صاف کردن پارچه از خود
 نداشتند پیغمبر عمار از سر گرفته تنگ آب را صاف کرد و رنگ تنگ بجامه ماند از نیست
 که لباس نبی با شتم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آید و ایشان خوشدل شده
 با هم گفتند که باین جلو و از خدا که پیوسته در بخیر آتش میدواند قدری تنگ بدست ما بر امرار

پس بر دهنه جرعه پیغمبر دادند چون دو کشید با سوار ملک ملکوت پی بر دوسری که از مردم شنیده
 بواسطه این فیض بود ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهور تر از نخت دار یا مذکر باشد سناسیا
 او موت زوئیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا ببت گویند بر بدن مانند
 زنجیر یا در سر و گردن خود بچند علم سیاه عمامه سیاه یا خود دارند و نماز و روزه ندارند پیوسته
 پیش آتش نشینند و تنگ بسیار خورند و کاهان ایشان در سر با پاخت کابل و کشمیر و امثال آن
 چیزی نبوشند و تنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری و دوسیر سیاه
 تنگ می خورد چون با هم نشینند گویند و قیام پیغمبر به معراج بر آمدن فرمان ایزدی در رسید که بسیر
 میشت رود چون بدر حنبت آمد در بهشت را تنگ از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاعه کرد
 پیغمبر که در آیی گفت یا این حبه ازین راه چسبان در آیم جبرئیل گفت بگو دم در پیغمبر خیابان کرد
 ازان در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدین مدار بستند
 جوگی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت در از نمری گزید و کوچک خود را
 که چمن نام داشت پی گرد آوردن سگین تا آتش افروز و فرستاد قضا را که از چمن با چمن گیاه
 افتاد و جوگیان یوی مسلمانی در ویافته چمن را کشته حصه کرده خوردند چون بر تنه برین گذشت
 و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم رسیدند از رویه پرورش چمن آورد و با چمن جوگیان پیوسته
 و با جوگیان گفت چلیب یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم در آنجا و شنید
 اعضا چمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم در پس مدار با جوگیان گفت که چمن را از
 همه شمار آرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن بوجه مدار اخصای پرانگنده چمن چگونه
 هیچ جوگی ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد و بوی که نه سوراخ بینی جوگی
 گشاده شده اعضا که چمن خود را جرم جوگیان از آنجا فرار اختیار گرفتند مدار در آن
 مکان نشست و آن مکان اکنون معروف به کن پورست ریان تا نتوانند از اطراف
 عالم در سالی یک نوبت در روز سه سین در کن پور گرد آیند و گویند کوروش در آنجا شفا

می یابند و هم ایشان گویند چنانچه بهرام کول بهرامستان درویشان و کالان هند و مسلمان
 در آنجایی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کس سمرنی دست مرا بکشد و شہوت او
 در زیر باید کامل است سمرنی تسبیحی است که بر سر دست افکنند همه کالان مسلمانان و هندویش
 رفتند اما در جستجای او دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه توبت بچین رسید چنانچه
 چستیارفته نزد خود سمرنی دست او را بر آورد و اصل شہوت او را غالب نگشت گویند چنانچه
 ذکر همین شہوت نبود بلکه از قدرتی بود که کالان را بر سال باو باشد با اعضا جرم جن از درویشان
 هند و مسلمان بالاتر نشست و ایشان را ازین دست سخنان بسیار است دوم جلالیان اند
 ایشان مردیان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوج از اعمال سند و انطالیق خود
 را شیعه گیرند چنانچه در ایران خود راستی دانند جلالیان سبب شین کنند و نماز گزارند و روزه
 نداشتند و ریاضتی دشمنی که صوفیه راست ندانند و بیک بسیار خورند و مشق مار و گزوم خورد
 رسانند چون کالان ایشان مار بنزد سر آید او را بخانند و فرو برند گویند باهی مرفعی علی
 است و گزوم خوردند گویند چنانکه علی است و آن کرمیت که در آب می باشد که رویانش
 گویند و مانند در ایران برهنه باشند و چون در ایران در سر ما سخت خیزه پوشند و
 پیش آتش نشینند چنانکه در ایران اما جلالیان شریکیده موی باشند بلکه اکثری چار ضرب
 زنند و گردن بر لقی از ایشان آنچه یا بید بر آید خود بپزند چون بهر هدایت پیش بر خود
 روند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد از آن کلاه می نیز با ایشان دهند و شجره
 خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن او نیزند و عقیده ایشان است که چون غر ایل لقب
 روح آید کلاه فرو داده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بنایت کریم است نه بیند و بر
 ایشان هر روز نوداد دست چه هر جانام دختر و فرزند از مردان خود شنود بفرماید تا گران
 بخودشان و سوار شود و بخانه ایشان زده و دختر و جانان تصرف کند و گاه بخانه خود آورد
 و نکاح ندانند تا نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که بر شماست دختر میدان بے نکاح

می گیر و جواب داد که پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان می گیرند و آنها بدان راضی اند
 محمد که خلیفه برحق علی است چون نگیرد این کار نشان سعادت است و عمل است مصطفی و در آن سرزمین
 اکثری از مریدان او تید نیایت نمیکارند و دوست است و مگر گروهی اند که ایشانرا بے قیرو بینوا گویند
 پیش ایشان ستوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی
 که لابدی بپوشد از پارچه پاک در راه افتاده بیند جمع آید بر بکد بگوید سوره سوره سازند و چون از کسی
 چیزی بخواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم از راهانین کار بایشان
 گویند حق روح است و حید محمد و چار یار و دوست و دو پا و دم درار یعنی درار بر دم و نفس است و
 انواع میزات و مسکرات خورند و بوضت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مراض هم باشند
 و مرشد ایشان که انانان باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میسر نیز در دیگر کاکان کشیدند
 تجرد شعار ایشانست و بوضت وجود ایمان دارند و رنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مراض هم
 باشند و ایشانرا کاکان از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکان بود و عصر حضرت جنت کیا
 جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاکان هر گز نخواستی در ریای مجر و نگر نیستی در بودی پنجاه کتبیان
 در پی او و ویدی و مریدان او هم ازین در بود یا بودند از هند و مسلمان هرگز او را بود
 نقل از کیس فرمودی یعنی بر هند و کلمه محمدی عرض نکردی و مخوفش ساختی و مسلمانان را نیز تار
 قشقه دلالت نکردی هرگز تالش مسلمان و ندمت هند و بر زبان او حرفی و نام انبیاء و اولاد
 که بزرگان مسلمان و هند و امتزیری نگریم و الله و خدا و شب یا مریدان نخواهد بیکدشت
 به پشت هم میدادند تا صبح دم می نشستند و در ریای کشیدند یا مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند
 باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند از تو است پس نخست خود بخواب و گذشت و یاران
 همه با او موافقت کردند و او روزی آواز مؤذن شنید گفت کلام آگهی است و مقدار
 بدین بادی از یک رها شد گفت حق است اینهم زبان رحمت است طالب علمی حاضر
 بود گفت کفر مگو جواب داد هر دو متوجه هواست و هوا تعیین حق طالب علم گفت

پس بوسیله باد از جهه جواب داد از مساحت تونی و منی طالب علم گفت ننگ مخور که ننگی از
 صراط اند که شست گفت ننگیان بسیار اند این طرف طوطی شهری آباد کنیم موسوم به ننگی پور
 و از صراط ننگی پور که قاسم گاهی کیفیت حال این سرستان بیان ساخته وقتیکه بادشاه قاسم انوار
 و قاسم طیب را آمده باین بیت متکلم شده بیت او نور کنند قسمت من ننگی کتم تقسیم به او قاسم
 انوار است من قاسم اسرارم نه ازین دست مردم در هند بسیار اند در تیرتی یعنی در زیارتگاههای
 زیارتگاه که هندوان ساسیان گرد آورند نگاه فوجی از ملکان جلای و مداری بایشان رسید
 و گاوای آورده خواستند که کشند ساسیان گاو را از ایشان خریدند باری و گردنند گاو دیگر
 آوردند و آخر تیر ساسیان پالتاس از ایشان خریدند ملکان مغرور بکثرت مردم خود شده
 باز گاوای آورده کشند ساسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت
 انجام ساسیان فیروزی یافتند تا هفتصد ننگ جلای مداری را کشند و کوچک ابدان
 ایشان را اسیر کرده هیله یعنی مرید خوشتن ساختند از ساسیان جنگ بسیار دیده شد و دیگر فرقه از
 فرق هند جوگی نزد ایشان خود را بغایت قدیم گنید و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر ساسانها
 و پاتجلیان و ایشان نیز متراض اند و عمل بطریق جوگ کنند و ریاضت کشند و چار باکیان که سرچاپ
 فرقه خود را قدیم گنید و احوال ایشان بیان نموده شد و احوال هندوان دیگر حبشیان و بزرگیان و
 ماناک تمساید که عقائد ایشان بهم باز نموده شد و مگر از فقرای هند ترا نهندیاند و ایشان منسوب
 بکوسالین هریاس اند و هریاس از قوم جاث است از ده کانی من اعمال سوا که غلامی بود
 ساسانها بود و ساسانها فرقه اند از راجپوتان هریاس در شکار به آهوی تیرزدان آهوی بار و آهوی
 از شکم آن آهوی بچراغ که بر دین تیری رسیده بود هریاس از مشایخ و انجالت تیردکان
 بکشت و چار راجاک زد و گریان و ملالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط
 نکرد بعد از آن جمعی مرید او شدند و هریاس در هزار و پنجاه و پنج سحری از تن برست و اینطوری
 در تخته و سجد و سجده و بیج چیتی را غلیم نه شمرند و بیج چیتی از ایشان را و سیر ساسانی

و تقرب حق نسازند و پرستیدن نزلجن یعنی خدا تعالی اختصار نمایند لاجرم انعطاف را از رانجی گویند
و بجاری از کارهای دنیوی دست نیارند ترک و تجر و شعار ایشانست بعضی طرف سفالین برای
آب آشامیدن یا خود دارند جمعی از آن هم اعراض کنند از آزار جاندار می نه کنند و گیاه سبزی نیز
نیرند و چیز را نسوزانند و طعام نیزند چون گرسنه شوند بخانه هندوان روند قدری غذا که حیوان
جوانی و جلای درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از و پرسند که جسد ترا
بسوزانیم یا در آب اندازیم یا نجاک بسیار هم هر کدام را بگویند بدان عمل نمایند فرقه دیگر او پشیا
داد و مرد بود از ندانان ده نرائنه نام که از اعمال بار داشت در عهد حضرت عرش آشیانی
اکبر پادشاه رویدار و پستی آورد و جمعی بد و گردیدند او مطیعانرا از بت پرستی منع کرد و تبرک
حیوانی جلای فرمود از آزار جاندار دوری گزید اما از دن و جفت در گذشتن و کنار از کار
و دنیوی کردن نفروید بلکه مردم از تخار ساخت و ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دار و
چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرای گذارند و گویند اکنون بهتر است که
و دو دام از و سیر خورد و دیگر پیارا پشیا نماند منسوب بیا یا پیا را ند و ایشان هنگام در لوز پش
و کان و خانه ایستند و همی نکرند و چیزی نه گویند و بریان نطلبند اگر کسی چیزی بد بد پندیرند و
اگر ند پندیرند و مؤید گوید بیت سوال بریان باشد بدیده پشینه که بودا نند و دیده بد و
ایشان از مسلمانان اصرار میکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بشنوی اند این طایفه
تلمیذ گسائین جانتا اند و از جو کندر داس شنیده شد که پیر ایشان را حبان تمامی گفتند و
مریدان او از هند و مسلمان طریقه بشنوی پیش گرفته اند و آن طریق آنست که ایشان از آ
جاندار ندهند و با میگانه کیش خود از هند و مسلمان همکاسه نشوند و پنج وقت روز بیشتر
نماز گزارند نام خدا و اسمی فرشتگان و انبیاء برند الله میکانیل عزرائیل جبرائیل محمد ایل و غیره
و چون بمیرند ایشانرا دفن کنند تا آنکه نخلق نیکی را رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را
رنجور و نمانند و گدائی کنند بدین پوزه آنچه گرد شود همه را برده بکرو شل و امثال آن رسانند و فرقه

دیگر سورت که میانه یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدما می آید و تقسیم میشوند بدو قسم فرقه
 آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آتما و بدیه یعنی نفس و عقل دارد و نور کوکب و
 ضیای عالم از حضرت اوست است بهوم لوک یعنی تکوین موجودات عقلی از نور آنحضرت و آن
 سرور چرب یو یعنی سالار فرشتگان خسر ایشان ملک ملک پادشاه تارگان است و مهاجوت یعنی
 نیر اعظم است و مستحق وندوت و تشکار یعنی عظیم و بنجود است و بهوم یعنی دعا و تجیرات و چون آفتاب
 بر آید یا بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز و دعای خوانند که ترجمه بعضی آن امنیت مهاجوت
 او تم اودمی فرسواد لوین امار سودرشن و رشت تمین مهادتار او تم پرگاس پریتی سرن مهادتا
 نکمت شک آتادات میر رجوت سو آتما بدیه تات سرب جوت اتب پرگاس پریم جوت او پاسک
 سرک و آتما دیو مساهجه نور بهامند و اشراق یلند داری البصار از قیظ التذاذ مشا بدیه توفانز است
 تو آن نوری که هیچ لفظ از مظاهیر نور الانوار از نور تو بالا تر نیست تراست مجد و تسبیح که خلیفه الهی
 از جود تو امید داریم و از تو طلب حاجات می کنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه گردیم چون پیکر ترا این نور بود
 از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری که یالای ذات کریم است
 که تو معلوم و منظر آن نوری از تو مجد و تسبیح آن نور را ننهد و ما را تیرک لذات دنیا یاوری ده
 در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هر آئینه نمر و ارباب لب آن بود که از
 جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی همایون توفیر و زک و دما ترک جمیع لذات دنیوی گردیم تا در ضیای
 مانند تو شویم و بهر رسم و پالویشیم که بهی دیگر آنانند که ایشان گویند هر چه در سولوک بهولوک یعنی
 عالم علوی عقلی است تکوین آن از جود حضرت نیر اعظم است و رامی یم و کوین یعنی بهر رویت حضرتش
 پرکاشونت یعنی نور آمو می سازیم و سن نگری یعنی موجودات رامی شنویم هر آئینه بدیه و آن یعنی عقل
 از بدیه کشته نشود و نمرند و لاجرم آفتاب ذات است نات یعنی خدای هستی دانند و او پاستا یعنی
 پرستش آن کنند هر و طایفه از آنرا جوانی باز دارند و آنرا جیتو دیانمند و بقدر توانائی با مردم
 نیکی کنند و آنرا این دو ان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم مارک گویند

و گریست یعنی اهل تعلق ایشان بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب بر چند قسم سازند
 و آنرا دیان صورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از نیکویشان یعنی علمای آن فرق اند
 قابلند با کاس و گره با قناره پهل یعنی نقاب نجوم و احکامیکه منسوب بدانست و قوانین بیدانک
 یعنی طبی را نیکو دانند و تقییم بدیه و اهرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانی است میان سن کیان یعنی
 معقول و ساد و پان یعنی محسوس چه در محسوسات است و تحقیق معقولات بر سری بدیه و اهرنا
 یعنی حضرت مکر و دارد شود تعیین اندیشه سمیه یعنی مورد علم محسوس و معقول است و جادوی جتیا
 ایلوک و یلوک یعنی مدارک دو عالم و طائفه درویشان باشند که پیشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و بر اینها
 یلیفه و اجتماعات شاقه بهم یعنی بهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محکم نشینند و گویند اتمام
 در جواب تبصرت و بهم است و چشم زخم که هم از تصرف و بهم است در ایشان اثر نه کنند بر سر و پوی
 و جانی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه و بهم است که بر سر و پویاری که محل بر این گام
 زدن پودر رنده می افتد و پیر و رش یعنی بارانیدن بارانها قادر باشند و میگردد منهن یعنی
 حبس مطار کنند و پس کن توانند یعنی بر هر که متوجه شود او را بخود رام گردانند و از اکم یعنی منتها
 خبر دهند و انتر جامی اند یعنی بر کائنات ضامن مطلع باشند و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و
 و حوادث عالم خبر دارند و هر آینه دل ایشان الهوار بر اجوت مندل یعنی عالم نور تجلی کنند
 چون امری اند و تنهاک حادث گردد جمعی از مرقاخان گرد آیند و پیش قرین یعنی ظاهرهای
 نشیند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اچیرج یعنی آثار غریب عجب
 روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و از ادبیا گویند و بحسوسات مشغول شوند و انرا اثبات
 نامند جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را جتی گویند و گرد
 باشند باین ترک با اهل تعلق در نیامیزند و از ایشان خبر قدری فداها جاری تقدیرند
 ایشان را بیراگی داود اسی گویند و گرسه باشند که بدشت و کوه بسرزند و بمیوه باخورد
 باشند و خوش ایشان را آسیب نرسانند این فرق را بن باسی خوانند و در خانه اهل تعلق

ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی مشادی روی دهد مردم به منیت نروند و اگر غمی پیش آید و مرگ فری
 درسد غمگین نشوند و ماتم نگینند و رغبت به شاسل و التذاذ طعام و شراب بقدریک ضروری بود
 حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده ازان طلبد از دودوری گزینند و این فرقه را گشت
 خوانند آنچه ازین طایفه آوت جوت که کاملست ازین فرقه و گرمی کرد اگر نگارد و بجهتین طوایمیر
 تمام نپذیرد و نواحی کلنگ در کوهستان چاعتی اند که ایشان را سورا و گویند و گروبی دیگر موسوم
 بکوند و در بانج کسی بنهند و پستش آفتاب می کنند از سادگی روی و برنج راجت بوی و بر طلا
 تزج می دهند و از مرده ایشان بیکانه را گرفته می کشند و رئیس گندگویند بر خاک نشیند و فرد تران
 بر چار پاچما و گویند رئیس مالک زمین است ازان بر خاک است و صاحب زمین نیست فرقه دیگر
 چند بهکستانند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته مترب و الهه متبی شبوا
 یعنی تعلیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مفوض است بزیا دتی و نقصان نور
 این شماره صورت یعنی ساعات شب در روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است
 و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز توسط او توان رسید و صورت
 فرسازند و پرستند و قبله شمارند و بچوایی دست نیالانند و آزار جاندارند و جعی دیگر
 پرستند که گواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اگن بیگستانند یعنی آتش پرستان گویند برترین
 آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا پر اگن گویند و گویند گواکب دیگر هم اند
 فروغ او بهر سیدند آتش فرودین نیز بر تو اوست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت
 آفتاب نیز توسط او توان رسید فرقه دیگر پون بیگستانند یعنی سوار پرستان ایشان
 گویند موجود حقیقی هو است نفس ناطقه را نیز سوار اند فرقه دیگر پون بیگستانند یعنی آب
 پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب است لاجرم در در خانه و جویشا
 را تعظیم کنند فرقه دیگر برتهوی بیگستانند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک
 را دانند و او را تعظیم کنند و صره پاسازند و بران سجده کنند و نماز برند فرقه دیگر پرستند

لغزنامه
 اول سال
 ماه فروردین
 خرداد
 تیر
 مرداد
 شهریور
 مهر
 آبان
 آذر
 دی
 بهمن
 اسفند

که ایشان سوالید ثلثه رامی پرستند و آنرا ترلو یا خوانند و جماعتی هستند که هر جا و هر چه از مواهب
 نیکو نظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر شوش بهکشانند یعنی انسان پرستان ایشان
 آدمی را ذات حق دانند و از انسان کاملتر موجودی نشناختند و نزد ایشان انسان به
 تنی باشد دیگر طایفه که در کاشیال که از نواحی کوستان کشمیر است می باشد ایشان بت می پرستند
 پس نزد خسته پدر خود را و اندر خسته توشن را بهر سپهر گذارتا بجد یک بهیمة اندر خسته پدر باید بسوزانند و
 چون از ایشان بمیرد و جماعتی بدرون خانه پیش مرده رود و خیر آورد که می گویند فلان چیز بهترند و
 ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز بر پا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن
 بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر ترزندی از او
 نماند زتش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بغیر اُرسی آید بازن او صحبت دارد و تا فرزندی
 بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه چانداران را باشند و گروه دیگر در کوستان
 کشمیر هستند که ایشان را در دگویند و درین فرقه ستارفت که برادر آن یک زن خواهند و گاه باشد
 که خانه و زمین بازن و بچه بفرود شد آنکس که آن خانه را بخرد آئینه او باشد و زن را گرد کنند
 و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریقی را از دست نمیدهند و ایشان هم چانواران را دارند
 دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه
 یابند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامه نگاری که از ایشان را که در سیکاکل که از قرای
 ملک کانگست و قریب با و دیسه واقع شده ناگانام داشت پرسید که بهترین مردم کدام
 گروه اند و ابداد دهمیدان گفت چون دهمیدان بدن گذرانند بخدا پیوندند و اگر بر زمین بمیرد گاو شود
 و اگر مسلمان باشند نباتات تعلق پذیرد نامه نگار با و گفت که اگر انیمه دهمیدان نزد خدا بخواهد
 گرامی نزد جبراهیز که می یابندی خوردن از گوشت گاو و اسبش اشال آن پاشع و او که از پس صد
 این طایفه را دوست میدارد اهر کرده که هر خبری خواهند بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشان را
 چه هر گویند کنون در هند شهر بکمال خور و خاک ریشد و این پیشه ایشان قتل صحن غنا و پاک کردن این

پیر پادشاه جهوشه نام دار و دست ادجار و بیست از طلا و سیدی از لقمه و بر فراز عرش بیت الخلاء
خدای تعالی را پاک می کند و سخن خاندان خدا را میبرد و بدو اینها نیز چون و میداد همه چیز را می خورد
دیگر نماند چندی که معروف بگرو سگها میزد و بیست و نه خانه اعتقادند از تدا نمانک از سید یا است و سیدی
طایفه انداز کتر این در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه از اندر بر پادشاه اشتها
یافت و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افغانه سودی و دولت خان بودی بود که از امرای تکر
ابراهیم خان فرمانفرمای هند بوده و سودی آنست که غلات بدست او باشد و رویشی بدو رسید
دل او را تصرف کرد و لاجرم نمانک بدکان او رفته از غلات خود و دولتخان آنچه در دوکان
و رخانه داشت همه را بتباراج داد و دست از تعلق زن و فرزند بر افشانده و تلخان از استماع
این شیخ گشت چون نمانک اثری از رویشی یافت دست از آزدن او باز داشت نمی بگذشت
نمانک ریاضات شافیه کشیده سخت تعلیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری
از شیر گاو نهاد از آن پس بدو عن بر و پس باب و انگاه پادمی خورد که چنین کسی را بندی
چون اماری گویند و منی چند مرید او شدند نمانک قایل بتوحید باری بود و با سوره یک منطوق
شیر محمدی است و به تناسخ نیز ایمان داشت و خمر و گوشت و خوک را حرام شمرده ترک حیوانی
کرده با جناب آزار حیوان امری فرمود گوشت خوردن بعد از دو در مریدانش شهرت یافت و
ارجن مل که از خلفای بواسطه اوست چون قیام آنرا حد یافت مردم را از اکل حیوانی مانع
و گفت این عمل مرعی نمانک نیست آخر هر گوشت بدین ارجن مل گوشت خود و شکار کرد و اگر می
از مریدان ایشان طریق او پیش گرفته نمانک چنانچه شناسش مسلمانان کردی و تماران و
دیو تا با و دیو بیکاهند و رانیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و شکر حلول و اتحاد بود
گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنا رو کردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان در کبر
کنند که درین مختصر ننگیده که آنکه نمانک از افغانان رنجور شده معول را بر ایشان گماشت چنان
در هند سودی و در حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فرزند

آورده اند که در سفری از اسفار بابانامک شبی در حصاری بگذاشته و متفرق و پراکنده شدند
 بازی می کردند هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از او ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی
 و گوش او را بدو خند و دستش را محکم بستند چون نامک از آن حال باز آمد خود را بدان گونه دید
 بسوی خانه از خانه پاردان شد چون بدو رسید از سید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ
 مرا پادشاه کشاید زنی جمیل و را بدرون خانه برده و تنهای او را گشوده آنچه در تنه بود در بار کرد
 و ایشان از چشمهای بابانامک از دزدان گنجت لاجرم رنگ تشنه زن پریشانی نامک رسید
 نامک او یعنی تشنه زن هم خورد نامک از خانه او بدو همسایگان آن حال را دیدند گمان بر دزد کرد
 باز آن تشنه لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از و تنفری باز دیدند زن روزی
 نیز دناک شد و گفت من پناه خدا هست تو بجا آوردی و اکنون مراستم سید از نامک گفت
 فردا در حصاری بسته شود تا دست تو نرسد گشوده نه گردد و روز دیگر هر چند خواستند و باره
 بکشاید باز نگشت خلائی بحال خود در ماندند چه نمیشد رفع و از آب دور چار پایان بهم نمیشدند
 بیرون شدند ساکنان قلعه نزد جمیع گمان صلاح بایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن
 قوم نمیشود تا آنکه گذارا آن فرق بر نامک افتاد با او گفتند اے درویش چاره این کار چیست پاسخ
 داد که این درویش نمیشود مگر بدست زنیکه یا میگانه آنچه نارواست نکرده باشد مردم قلعه زنانی را
 که گمان صلاح و تقوی بایشان داشتند بدست قلعه بردند و اصرار میدادند تا آنکه هر زنیکه و قلعه
 بود دست بر در سود و سود میدادند لاجرم بایوس نشستند و در هنگام نماز عصر خلعت بابانامک بیا
 خلائی او دیدن او بخندیدند و شوهر و اقربای او متفعل شده او را سرزنش کردند و بگفتند قوم
 گوش نکرده دست بجلقه در زده کشید در بسته باز شد مردم بگفتی فرو رفته بهای زن افتادند
 و بانی نامک یعنی اشعار او سر نهیاجات و اندر زو و مو عظمت است و بیشتر سخنش در بزرگی
 باری و تقدس دست و آن همه زبان جویان پنجاب است و جب باخت پنجاب هستای و روستایی
 باشد مردان او را زبان سکر است سر نباشد و قاعده و قانونیکه نامک بیان آورده بعد ازین گزارده

نامک را شعار خود گفته که آسمانها و زمین با بسیارست و انبیاء و اولیاء و اوتاران و سدرمان کمال
 از مبدی حق یافته اند و هر که در عبادت حق که شد به راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب
 حق نیاز و ن جانورست بیت راستی آورد که شوی رستگار بنی راستی از تو ظفر از کردگار بن و
 فرزندان نامک در پنجایستند ایشانرا کرتاری خوانند اما بر عم بعضی خلافت به فرزندان نامک
 نرسیده گویند بعد از نامک گروه انگه از قوم سرین کتری حکم او سجا نامک نبشت پس از و گروام و
 از طایفه بطلانی کتری جانشین او شده پس آن گرو را رس که از کتر بیان سودی است نبشت
 که در اسری گرو نیز گویند بعد از قوت را رس پس از جن مل سجا پربشت و در هنگام و سکمان
 یعنی مردمان بسیار شدند و در اعتقاد و علو کردند و گفتند بابا نامک خداست و گیتی آفریده است
 اما در اشعار بابا نامک خود را بنده شمرده و این در انرا جن و یار بریم و بر پیش گفته که جسم و جسمانی نیست
 و به تن چونند نیز و سکمان گویند بابا نامک چنین بوده و جسم تراشت ولی بقدرت خود با بدن
 و بران رفتند که چون نامک تن نبشت در گرو انگه که خادم مقرب او بود و حلول کرد و گروا نگه عبادت
 از نامک است پس از آن گروا انگه که خادم مقرب او بود و حلول کرد و گروا نگه عبادت از نامک است
 پس از آن گروا انگه هنگام فوت در تن امر داس بطریق مذکور فرود آمد و بر نیگونه در بدن بابا
 گرفت و را رس بدانسان در گروا جن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول
 نامک و محل ثانی انگه و مقیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گروا جن مل را عین بابا نامک
 را فرمود که یعنی کافرو و استخوانها دارند گویند که بابا نامک در قدیم اله هر راجه جنگ بود چون
 یک یو سپهر پارس که پیشتر از او شد تا از راه حق پیروید را به ریافت یک پا و آتش انداخته
 و در دم از سو و در پیاده صفت زنده نواب و در این حال ملک می پرداختند اقبال و افراس از
 از نظر یکدشتند بخاطر سکه دیو گذشت که چنین کالی را چندین گرفتاری و دلبستگی و نبوی نسبت
 راجه که عالم برضمان بود دریافت و به نیروی او حالی شجده انجکت که آتش در خانه با افتاد
 تا آخر اسپان و سزای نیکو سوخت راجه آن می کشید و میدید اهل متوجه بدان نمی شد

جمع

 در دوم از
 حوض منور باشد
 ۱۱

نامحلی که راجه و سکندر بود و مذاقش بر سید راجه بران نگاه نمی کرد و سکندر یونانی جوین براس آب که
 آنرا که مندل گویند با خود داشت آتش درو افتاد و سکندر یونیا بانه از جابسته که مندل را گرفت
 راجه بخندید با سکندر و گفت که اینمرا سعه و آتش و اشغال آن که تعلق بمن داشت بسوخت و
 من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فراز نیامد تو برای که مندل بتیابانه از جابسته
 ظاهرست که کدام یکی را دلتنگی با موال جهانیت سکندر یونیا از حال تپاه خویش تامل گشت و
 و این حکایت از سکسان گردانانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک سکندر یونیا در جوک باشد
 که از کتاب مشهوره هندوست بدینگونه رقم پذیرفته که بشوستر در حضور که پیشتر آن را مجذرا خطاب
 ساخت گفت که ای راجه در محنت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بود و آمده تو کما
 خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل خود را بنوعی زدوده و روشن
 ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه نماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از مشقتها
 و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین و گدیشتر آن در مدتهای مددیستری گردد و ترا بواسطه
 همسیره و تودا نشینی را دانسته و آماده جیون مکت شده و رنگ سکندر یونیا بسیار
 انکسالی صفائی حلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا
 کرده بیرون آورده بود و سبب واسطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود بهر چند
 از سر حقیقت واقف شده بود و در راه سلوک حجابی و پرده نمائند لیکن با وجود آن نسبت
 از رگیشتر آن و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن رگیشتر آن یعنی بهر تیر گارا
 او را ارشاد و تلقین کرده آید پس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند تا ترارشاد خواهم که واپس
 گیان نمود و راجه از نشو و تیر پرسید سکندر یونیا که نسبت گیان را از شکم مادر بدینسان آورده
 و فطرت پان حد کمال داشت التماس آنست که با من حال او را بشنخ فرمایند و بیان کنند که
 او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپیش گیان گردید و رگیشتر آن او را بچه رنگ ارشاد
 نمود و واپیش گیان گردید بشوستر گفت ای راجه میدانی که حال فرزند مال تو بعینه چون حال

سکندر بواسطه سکندر پور در بزرگی و کمال بالفعل این حالت که بشنیدن حکایت او و گوش کردن
 سرگذشتش مردم آزاد گردند و بدینا نیانید و نرانیهای را بچنداد و رانیز این اندیشه پیدا شد و این
 فکری روی داد که هیچ حال این علم بر این نمی شاید و هر چه دیده میشود هر زمان تغییر می پذیرد و از حالتی
 بحالتی میرود و یکس نیز آید و بجهان می آید و دیگری می میرد و از نیجهان میرود و یکی در رنج ماند و دیگری
 در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که در هر چه هست در دنیا حالات و مختلف است اصلاً بگو از
 بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد می شود که کسی را با و در برابر
 بند و دامن و میان یعنی تصور او کند همیشه در مراقبه با و او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک
 برهم یعنی هستی مطلق و وجودی که از آن کسی است خود را صرف و میان ذات برهم بنماید
 او را شناخت و از آن از رو و انسانی و حتماً جسمانی که قید بر گشت و جاذب از گرفتار آن میگردد و یکبار
 گزشت و مانند پرنده چیمیانام که او عاشق آن آب است که از ابر نیسان بار و هیچ آب و فصل دیگر
 و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطره آب ابر نیسان بود و متفرق جویا و یا شد و سکندر پور
 از جمیع مراد با و آرزو را خود فارغ و آزاد گردانیده همیشه در و میان و مراقبه ذات برهم بود
 و هستی خود را در بقای حق خانی گردانیده با شناخت برهم یافت هستی مطلق آرام و تسکین
 گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر گزشتن آن کامل مراد دل خود رسید با و در نور روشن
 از نور ماه چهارده اوقات میگذرانیده و بکمال و با روح پاک و شریف و پاک و کمال و قریب
 درین دنیای بود و زمی در آشنای سیر و گشت گذار او بسیم بریت که کوچه است یعنی البرز که
 که تبار می یافت باشد انبیا چون بر بالا آن کوه بر آید و در خود بیاساید که در دوره آن کوه
 مشغولی همیان ذات برهم و مراقبه با هستی مطلق است نقطه سیم بر سیم آوده چون او شریط آوده
 در سیم بر سیم یعنی نماز بر دن و آئین پرستش کردن و زراعت یافت از و التماس نمود که اس
 پس بزرگوار و اس گمانی یعنی اس صاحب علم شناخت حقیقت عال را با من شرح
 فرما که این عالم بجهت نوع از بگانی حق و وحدت ذات به کثرت و بیگانگی من آید

و آفرینش جهان بجه رنگ صورت می نمود و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای چیزهای شود
و مدت بقای آن چندگاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی بی برسم و شناسا
سر و آشکارا کردم بیاس بموجب التماس سپهر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا به گفت
لیکن چون خاطر بیاس متعلق لشکر و اندیشه خود بود و مشغولی و هیجان برهم داشت آفرینش
عالم و پیدائی آنرا به طریق اجمال با سگند یو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سگند یو را
از ان بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست با و گفت
که ای سپردل مرا مشغول به بیان و مراقبه حتی متوجه بیدار و نبوی عی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل
و شرح می خواهی وقت من تقاضا آن نمی کند و فرصت آن ندارم لیکن ترانسان می دهم
بجایگز آنرا بجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسیکه بدعا تو از و بوصول خواهد پیوست می خورم بنشین
که در ولایت تربت شهرست متبهر انگری نام و جنگ نام راجه آن شهرست و آن راجه صاحب
کمالست و گیانی به نظیر وقت خود دست برد پیش او بدعا خاطر خود را درخواه که او با تو احوال پیرا
عالم از اول تا آخر به تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد
گردانید سگند یو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه تربت شد
بشهر متبهر انگری رسید دید که شهری آبادان و معموری است و سپاهی از راجه خوشدل
در عیت حرفه ورامنی بچاکش بهجوبه در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیکاه
بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنگ رسانید پرده داران دیدند که
سگند یو تپسی یعنی عابد مراض سپهر بیاس که تپسی و مراض است آمده بیدار استاده است
و بار میخواست راجه جنگ از درونه صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رساند بپای بحال
او برده مدعاے خاطر او را دریافت نمود لیکن بجهت امتحان حالت او برامے آزمائش
حقیقت آنکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بجا نظر فرموده و هیچ متوجه
نشد و از روز و آن شب سگند یو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا ماند و چون صبح شد

تسمانی صاحب
باش

خواجه

چه بود و عرض از مقامات من چه دشتی سکندریو باراجه خبک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن
 بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی نه عینیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیداشده
 درین دوتی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطر نشان من سازی من اگر چه پادشاه
 خود حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان دارم از روشنی باطن صفای دل که از تپشای یعنی ریاضت
 بسیار حاصل شده نیز حال آن فرمایش بر من ظاهرست با وجود آن به بیان تو نیاز مندم و می خواهم
 که از زبان تو نیز بشنوم راجه خبک حقیقت پیدائی عالم را با سکندریو در میان آورد و خاطر نشان
 کرد و آن پس سکندریو باراجه خبک گفت ای راجه مقررست که در فرار داد و محققین و دشمنان اهل
 تحقیق اختلاف نمی باشد من نه عینیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از
 زبان حقایق بیان او فرا گرفته بیل جامی داده بودم از زبان و قایل نشان تو همان شنیدم
 خلاف در میان نیافتم حاصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهمش و اندیشه
 ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق است که چون خواهمش برهم در میان می آید عالم پیدایش
 و چون هستی مطلق دانست و دریافت خود را از عالم موجودات بازمی گیر و جهان نابوومی گردد
 و عالمیان پس بر پشته و عدم پوشیده میشوند بخیر از ذات حق هیچ چیز و یکس نبودنی ماند و جهان
 وجودت بر کس وابسته نخواهمش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهمش که از روی سرشت او باشد
 در میان است هر بار بدنیایم آید و میرود و میرود و میزد و میزد و چون خواهمش جهانی و تعلق و اندیشه
 نماند شود دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا و هیچ تعلق نماند که
 در میان خواهمش بریده شد سکندریو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد اما باین
 بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقه مانده باشد انرا نیز معلوم باید نمود راجه خبک گفت که حقیقت عالم
 همین است که تو میدانیست خالاست شنیدی که آن ذات پاک بی نام نشان و بی نسبت و منزه
 و مبرا از آن خواهمش و اندیشه خود این عالم را پیدایم آورد و یک ذات کامل چیزین ذاتها خیره
 ظهور نمایند و چون نسبت خواهمش و اندیشه او ازین عالم بر طرف می گردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان

یا که اسکندر بود دل خود را که از خطا پاک کرده بخوابش و بپیرا گردیده و بن
خود نموده که آنچه بنظر درمی آید چیزے نیست و نبود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده
و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه تمام تر به جیون مکت حاصل شده یعنی
بنوعین کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت امارتن یعنی غذای بدل تا بحال خلاص
میگردد و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواستهها و مرادها بازمانده
و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بیماری تن و آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین
بر اوقات عمر تو ای اسکندر یو ترا نیز ای را منجر بعین آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه کند
از جمیع خواستهها گذشته و از آرزوهای نفسانی بازماند و حواس خمس خود را گرد آورده آزاد مطلق
گشته بود باید که تو هم به گونه خواستش و آرزو را بدیل خود راه ندی و نفس خود را از خطای فی و
مهرهای جسمانی بازمانی و تعلق و آرزوی نفس بجزای و دنیوی است که ریمان گردن جاندار است
بواسطه قید و بند این ریمان هر یار این جهان می آیند و میر و مند و میرانند و می میرند و چون ریمان
خواستش جسمانی را کسی از جهان خود دور کند دیگر سرگردان جهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست
باید که تو در آن کوشی که تمام بجز خواستش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواست
و مراد خود بازمانی مقصود حاصل گردد و بپیرا خودرسی و جیون مکت بهم او را تو ان گفت که از
خطا جسمانی و آرزوهای نفسانی بازماند بعد از آن بشوایم تر که پیشتر آن و حاضران مجمع را مخی طبع دید
گفت که اے کشیش آن و طالبان راه حق بدانید که از صفاتی طینت و لطافت سرشت خود
حالی که را منجر را روئے داده همین حال جمیع سعاصدان را که مکت نصیب ایشان میگردد و رو
میدهد و در شوق و مولی بیدار و در باب یافتن شناخت پرور و گار همین سخنان از زبان
جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده که را منجر دارد و گیانیدن
طالع کمال می دارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال ذات
برهم آرام و تسکین حاصل می گردد ازین عقیده و این یقین فرازمی آید و من آنچه

سخنان حقیقت رو داده بود و در باب فائده آخر کار بار را مجذوب به گفتم و خاطر نشان کردم که اکنون
 نوبت بهشت است و او این نوع را که پیشتر کامل است که بر دوسه چیز است از گذشته و آئین
 حال جهان نیست و مانند او در جهان که با باشد تا اینجا سخن جوگ بهشت است نه البمله
 ندرم میدان نانک گرد نانک در شمار از انشاءات سابق راجه جنگ بوده یا سلطنت صوری
 کار معنوی راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکمان معتبر شنیده که چون
 یا با نانک درست جنگ جلوه فرمود و ابوسه از سکمان گرد آمدند و در رسوئی یعنی صلح جنگ
 را فرستاد و چون به سنگت یعنی به مجلس آوردند بعضی خورده و برخی را میدند گرد و عافیه فرمود تا
 گا و برخواست و جمع که رسیده بودند از دگر لیکن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه
 فرمان رو و بخوریم گرد یعنی نانک گفت حالا نمیشود و وعده ما و شما در تیریا جنگ است پس
 در دوره تیریا گرد نمود و فرمود و مردان جمع شدند کسی را کشته چنانکه گفتم به مجلس آوردند و بخور
 خوردند و گرد به متفرک و ندیس و عاگرد تا اسب زنده گشت رسیدگان التماس سابق کردند
 این بار فرمود که اکنون وعده ما و شما در دواپر جنگ است و در دوره دواپر قبل در رسوئی
 آوردند و در آن هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد قرار جنگ یافت و گویند در جنگ آدمی را
 رسوئی آوردند هر که خورده و سپید آنکه اجتناب کرد و در عذاب ماند و هم سکسکه که نانک را بنده
 مقرب حق می خوانند شنیده شد که نانک درست حق قطع علایق بدنی کرد و روح او بدو آ
 رسید که کسی بسوی بهشت می رفت و دیگری بدو روح نانک راه و درخ اختیار فرمود و خود
 بدو روح رسانید و در خیانت از درخ بر آورد و نصرت رب الغرت با او خطاب کرد که این
 عاصیان به بهشت نخواهند رسید زیرا باید بدینا رفت و این گروه را را باید نانک لاجرم بدینا
 و اهل آن و در میان آن گردند که مردان او چند دگر بدین عالم می آید و میروند و آن فرقهای
 نجات یابند و غیر این مردی از سکمان کسی دیده شد که یا با نانک را خدا پیشتر فی الحقیقه میدان نانک
 بت را نکو پیش کنند و ایشانرا عقیده آفت که گرد و با هر نانک اند چنانکه گفته شد و شتر را می بنودند و

۲۳
 کتاب نام دوره
 چاپ بهشت

و پنجاه تنی ایشان را تعلیم کنند و اوقات را از انقدراری بپندارند و ایشان را زبان سنسکرت که لفظی است بهودن زبان
 فرشتگان است سری بناسندی الجا در هر محلی سکنان اقرون میشدند و در عهد گرو دارجن مل بسیار شدند
 و اکثر شهر در آبادی بود مانند که خیدی از سکنان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که بر همین سکه
 کتری نشود چه نانک کتری بود هیچ گرونی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد همچنین
 کتری را نام بجای جت که فرودین فرقه بین اند ساخته اند چنانکه همین سندان گرو اکثر جت اند
 بر همین و کتری میلی و شملنگ یعنی شاگرد و مرید گرو و توسط مسند و منظور شاگردی و و مریدی گرو
 باید دانست در عهد سلاطین افغان امارت مسند عالی مینوشتند آخر اثر ابکشت استعمال و
 چند دستاویز مسند کردند و سکنان چون گرو باراسچا بادشا و یعنی پادشاه حقیقی پیدا
 گماشته ایشان را مسندی گویند و رام داس نیز میبایست و در محال پیش از پنجمین محل بهیست
 یعنی باج از سکنان نمی گرفتند و بدینچه خودند و می گذارند پسند بود در جین مل در عهد خود
 بسکنان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساد ببرد و مردم توسط آن مسند
 سکه گرد شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر توسط ایشان سکه گرد و بودند از جات
 خوانمایان تعیین نمودند تا در هر جایی و محلی توسط گماشته مسند میلی آن مسند شد و سکه گرد گرد
 و چنان مقرر نموده اند که اداسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود بنا برین سکنان گرو
 بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گرو به نوکری و هر کدام ساسی بقدر وسع زر
 فراهم آورده خود بر آیین هند مسند رسانند و مسندان دست نمانند و بیکرا آنچه در سال برآ
 مسند آمد به بیست رسانیدن بیکر کار گرو آنرا خود منصرف شود و اگر مسند را و به معیشت
 جز آن نبود و الا اگر خود هم بجاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن به نزد دنیا لایق همه را
 از آن آورده بگیرد و رساند و در راه بسیار که کثیر اعظم در ثور باشد مسندان بر درگاه گرد و آید
 و از سبیلان ایشان بکس خواهد و قادر بر رفتن باشند یا مسند بزرگ و شود و در هنگام خصیت
 بیکر دمی از مسندان را گرو ستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکنان رفته و خامه

در عهد سلاطین افغان
 امارت مسند عالی
 مینوشتند
 آخر اثر ابکشت
 استعمال و
 چند دستاویز
 مسند کردند
 و سکنان
 چون گرو باراسچا
 بادشا و یعنی
 پادشاه حقیقی
 پیدا
 گماشته ایشان
 را مسندی
 گویند و رام
 داس نیز میبایست
 و در محال
 پیش از پنجمین
 محل بهیست
 یعنی باج از
 سکنان نمی
 گرفتند و بدینچه
 خودند و می
 گذارند پسند
 بود در جین
 مل در عهد
 خود
 بسکنان هر
 شهری شخصی
 را بگماشت
 تا از ایشان
 باج و ساد
 ببرد و مردم
 توسط آن
 مسند
 سکه گرد
 شدن گرفتند
 و مسندان
 بزرگ که
 جمعی کثیر
 توسط ایشان
 سکه گرد و
 بودند از
 جات
 خوانمایان
 تعیین
 نمودند تا
 در هر جایی
 و محلی
 توسط
 گماشته
 مسند
 میلی
 آن
 مسند
 شد و
 سکه
 گرد
 گرد
 و چنان
 مقرر
 نموده
 اند که
 اداسی
 یعنی
 تارک
 دنیا
 ستوده
 کیش
 نبود
 بنا
 برین
 سکنان
 گرو
 بعضی
 زراعت
 کنند و
 برخی
 سوداگری
 و گرو
 به نوکری
 و هر
 کدام
 ساسی
 بقدر
 وسع
 زر
 فراهم
 آورده
 خود
 بر
 آیین
 هند
 مسند
 رسانند
 و مسندان
 دست
 نمانند
 و بیکرا
 آنچه
 در
 سال
 برآ
 مسند
 آمد
 به
 بیست
 رسانیدن
 بیکر
 کار
 گرو
 آنرا
 خود
 منصرف
 شود
 و اگر
 مسند
 را
 و به
 معیشت
 جز
 آن
 نبود
 و الا
 اگر
 خود
 هم
 بجاری
 و
 پیشه
 می
 پرداخته
 باشد
 اصلا
 تن
 به
 نزد
 دنیا
 لایق
 همه
 را
 از
 آن
 آورده
 بگیرد
 و
 رساند
 و در
 راه
 بسیار
 که
 کثیر
 اعظم
 در
 ثور
 باشد
 مسندان
 بر
 درگاه
 گرد
 و
 آید
 و از
 سبیلان
 ایشان
 بکس
 خواهد
 و قادر
 بر
 رفتن
 باشند
 یا
 مسند
 بزرگ
 و
 شود
 و در
 هنگام
 خصیت
 بیکر
 دمی
 از
 مسندان
 را
 گرو
 ستاری
 عنایت
 کند
 چون
 شمه
 از
 عقاید
 سکنان
 رفته
 و
 خامه

تحقیق گشت چندی از سرگان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو پند
 این گرو ارجن مل ست چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه ارجن مل را بنا بر
 آنکه دعا خیر در باره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بودند
 کرده بود بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرمود و مبلغی سترگ از می خواستند گرو ارجن
 دادن عاجز آمد و او را به در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار
 محصلان چاندان این قصه در شهر پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام بنافیسری برا
 آئینش و دعای خیر بخسرو از هند اخراج فرمودند فی الحال بعد از ارجن مل برادرش برهما گرو ارجن
 مردانمش گرو مهربان گویند بجلافت لشت و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست گرو بهرجی
 جانشین دست و ایشان خود را بگت یعنی پرستار خدا گیرند و مردمان گرو هر گویند پسران
 ارجن مل ایشان را می نامند و این نام پیش ایشان نگویده است و بعد ارجن مل هر گویند
 نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر لشت و پیوسته از رکاب لطف انساب جهانگیری جدا نمود
 او را دشمنوار پیش آمدگی از آن است که وضع سپاهیان پیش گرفت و برخلاف پدرش لشت
 و لوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب باتیات سلاطین که بر
 جرمیه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هر گویند را بگو ایاز فرساد و دوازده سال در آن مکان مان
 و میگذشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مستان و سگمان میرفتند و دیوار قلعه را سجد
 می کردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرو ارجن مل و ادب پس از جامه گذاشتن و ستقار
 شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صبا
 قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی بود چون بطنش که لواحق پنجاب ست بار گشت
 یارخان خواجہ سر که در لواحق پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاد و می نمود برادر اس لیره
 که در آن مکان گرو ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند و مر جنت نمود و او را با قوالج
 لکاشنگان حضرت شاهی شاهی بنندگان شاهی که بفرمان حضرت ظل آتی بر سر و رفتند حجار واقع شدند

سین
 شش
 نه
 ده
 یازده
 بیست
 سی
 چهل
 پنجاه
 شصت
 هفتاد
 هشتاد
 نود
 صد

اسباب اموال و تباراج رفت و ازان مکان بکرمان پور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ
 میرید پیره و پانیده خان که سپهر فتح خان کیند بود قتل رسید و پیش از آن و پس از آن بسیار لشکر گران
 بر سر او تاختند باینجه میانه سالم بودن رفت اگر چه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی را
 جنگ تیغ برگردانداخت کرده زود در ده شمشیر زن را گفت چنین نیز نزن زدن نیست بدان ضربت کاریم کجا
 یک از مقربان کرد و از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرد و آشنای ضرب زدن گفت بهین تخم چنین میرید
 گفتیم بخاطر میرید که تیغ انداختن که هم از راه آموزانیدن بود چه گرد آموزگار را گویند و نه خشم چه آن که میرید
 است فی الجمله پس از جنگ کرمان پور به بهکواره رفت و از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور
 و شوار بود بکبریت پور که داخل کو بهستان پنجاب ست شتافت و آن سرزمین تعلق بر اجه تاجا
 که راه اطاعت و بندگی شاه جهان باد شاه نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت میرید
 و بر بالای قلعه کوه پکیر دیوی که موسوم است به نیتا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران به
 از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آوردند چون گرد و برانجام شد بهیرون نامی از
 سکمان ایشان به تاجان رفته مینی دیوی را بتست راجه با خبر یافته نزد گرد و شکوه کردند و
 نام او بردند گرد و بهیرون را بخواند بهیرون شد خداوان راجه با گفتند ما این را پیشنا میسم جواب داد
 که ای راجگان شما از دیوی پرسید اگر او نام بر دهم اهلک کنید راجگان گفتند ای احمق دیوی
 چگونه سخن گوید میرید و خداوان شده پاسخ داد که معلوم ست احمق کیست چون شعشکست خود
 نکند و آزار ندهد خود را نتواند خود از شما چه نیکی توقع در آید و بهیرون می اورامی برستند راجه با
 ساکت فردمانند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مردمان گرد و اند و در آن کو بهستان
 تا سر حد قره تبت و خطا نام سلسله نیست نامه نگار از زبان گرد و هر گویند شنیده که در کو بهستان
 شمال راجه است عظیم ایشان نوتی ایچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده ایم و ایلی نام است
 راجه آن چه نام دارد و کسیر کدام راجه است من شکفتی مانده ام که او نام ایلیو منین صاحب تران
 ثانی را نمیدانم و گرد و بهیرون در طویل داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بود

در آن جمعی بسوداگری و خدایات و کارگزاری بسرمی بردند و هر کس که از جانبی روگردان شدی پناه
 با و بر دی گرد مودی بود و موصود و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از و
 استفسار نمود و گرد و فرمود که جهان نمود نیست بی بود و مشهود نیست بی وجود حقیقت آن ایند
 متعال است و این اجسام و ویرانگان محض خیال و ماد استانی از پاستان بر تو خوانیم بادشاهی
 بود و لشکاره جوری که از اتر کی قمر غه گویند و بیارسی بره شکار گویند رفت و آهویی در حلقه لشکر
 و آرمه بود بادشاه گفت از جانب هر که این آهوی بیرون رود تا او را بچنگ نیارد باز نگردد
 و هزارا از پیش بادشاه بیرون رفت و خبر دادند او میر اندتا از لشکر بدو افتاد بجای رسید
 از تر که لشکاره راه رفتن نبود بادشاه خوشدل شد که آهوی باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید
 روزه بود خود را آهوی بران زده بگذاشت بادشاه نیز اسب را جدا فرس غنچه شده بگذاشت و بادشا
 در دو شاخه بند شد و دست و پا پیوستی فرستید گشت که کوئی عدا اگرفته اند و در روز در آن مقام بود
 تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد می کردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی
 بادشاه در دیر اوار کشیده مرگفت این جای و زدن نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را
 دیدند و بشتافتند و با هم دیگر گفتند اگر از اینجا بر بایم بجا را آید زن گفت این بادشاه است
 چون از ما جدا شود ما را با و که رساند اگر با و وصلت کند دختر ما را زنی نپذیرد او را بایم با بادشاه
 گفتند شاه پذیرفت پس او را از اینجا برگرفتند و بچانه پیاده دختر میدادند بدست در آنجا میاند پس
 او را به لشکر رسانیدند چون خواست بیرون خانه رود در میان حربه بدو زد بادشاه بگریه و بیاد
 گشت دید با که تحت ست فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگشته
 شده است که ظاهر جهان نمود نیست بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خوابست و دریا
 که اختلاف صور و حیاتی بیک حیات است و در حقیقت موجود ذات نیست و احد نصف بصفات
 بسیار و یونام مردیت از بر همان خود آگیا می گیرد پیش گرفت و روزی بر پانگ می
 چار پای که تا که مشهور به بابا جو کسر گرد بود نشست مردم گفتند منشین و جدا آن برسد جواب

این جای گروست ویرا گفت مگر بیکر گرو از غنا نیست یا من نفس ناطقه موجود دارم آنچه او میگوید
 مرا یارای خوردن آن نیست این سخن بگوهر گویند رسیدا و را خواند گفت ای دیو عالم همه یک
 وجودست جوابی اداری گرو اشارت بخری کرد این کیت پیشانی دیو جواب داد کوحق سلفی
 این هم تویی گرو خدیو و اصلا از بنجید دیو او را خواست مردم گفتند حرامست جواب داد اگر
 حرام بودی آلت مردمی در موضع زنی او و زنی چه خدا خواست بایه او بر ایتم نیروی پرین
 نداد و سکنان گروهر گویند را بالو هست می پرستند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و این
 دوشش بار آتشکار شده پره کیوان نیردانی او صاف گرو شنوده بدین گرو آمد گرو او را
 بشناخته کما بنفعی بپایم او برداخت لا جرم پره کیوان بیرون رفت بنوا از رفتن پره کیوان بپشت
 با تمام نرسیده بود که روز یکشنبه سوم محرم الحرام شصت هزار و پنجاه پنج هجری گرو منظر آخرت
 کرد چون جبهه او را بالا بزم گذاشته آتش زدند و بانه آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که
 ملازم او بود و خود را آتش افکند و جگر قدم بر آتش برداشت تا خود را بپا گرو رسانید و
 خود را بر کت پایی او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و بر خنی که خدمت داماد گرو
 میکرد در آتش حبت و بعد از آن جمعی کثیر آتشک حبتن کردند و هر یک مانع شد و لیکن آن سال گوید
 رباعی از صد سخن پریم بکرت مرا یادست بد عالم نشود و بران تا میکرده آبادست بناتاجان
 که گویند دادا بادل که تواند بروی جان دادن دل بدون این هر دو نهاد دادست چو گرو گویند
 و بدینکاتیب نامه نگار را بنظر نایک که مرشدان مجتهد است یادمی فرموده هزار پنجاه و سه هجری
 در کیرت پور دید گروهر را بنیره گروی مذکور است پدرش کردنا شهو بیابا چون گروهر گویند در
 سیادی حال زمام طلانت خواست بقض اختیار و گذارد که گردنا گورا که از سکنانست دختر
 خود را بر آبا با جو برد با خواست او را بشکوی خاص فرستد که مادر هر را از بی التفاتی که باها
 یو میگرد با آن زن دیگر مدینخواست را نزد هر گویند که اگر دهر گویند شنیده بیابا جو گفت ناگورا
 بپسر خوانده منست دختر او به پسر من نرسد ناگورا بیرون دختر و باز گردانیدن مهربانند

بابا جیو بنابر عجز و متضرع ایش در در گذر و هر گونید گفت این عقد زنا شود سری و کامیابی منعقد و میسر
و در جهان روز بابا جیو با جامه های دامادی از میکیل تجرد نموده دخت گرونا کمواد و شیرین خانه
بازگشت پس یحیی نیز گوار گردید هر گوارا که از بر گترین فرزندان بابا جیو بود بنظر عاطفت نبوت
مخاطب به بابا جیو ساخت و در هنگام پرده افشیدن و انداختن کالبد او را بر چا خود نصب فرمود
خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد و اخفاء و سایر اهل خانه را با طاعت و امر فرمود
هر که در کیرت پور یکسال بسیر بر چون بسال هزار و پنجاه پنج بجانب خان بن شایخ میرزا
شاه جهان بادشاه لشکر کشیده ممالک تاراج دهد را سحر ساخت و راجه و پنجک آورد و هر که به تمال
از ممالک راجه کرم بر گاشست نزدیک بسیر بند شد سکنان هر که محل مفتی نامند یا نامه نگار بسیار داشت
و از مستدان نامدار را ماسان خسته کرد و این و الا سلسله جمعی را رقم نامه دریافت می نمود و بعضی این
خصائل آن فرقه میگزارد و ایشان جان نشینان خود را رایدس نیز گونید جنب مکانی جهانگیر شاه شاکا
بادشاه گرد و بار ایدسین یعنی خداست پرست را مدیس جهنده یک از اعیان گروست مرد
متمول در سخن با کس شکم نمیشود و به نیک بد کس کاری ندارد و دوزی پای او جراتی داشت هر گونید
گفت تو یا ازاد پیشو بخود شنیدن این سخن یا ازاد بر اینجه تاسه ماه پارسه گردید چون گروست
شد گفت پیش من بر آنیک شدن جراحت گفته بودم خید روز و پار نوبتی گرد گفت سکنان
را گید نمید تا همیشه بر این طبع بیاورد تا ایشان را ثواب باشد جهنده روز دوم ناپدید شد با آنکه
روزهای دیگر تلفات آنها از خواب بر نمیخواست و مردم گمان خط و مانع با و داشتند
پنداشتند که برون رفته است گرو مردم رویش آوردند و بریدند لشتوار که همیشه پیش
می آید گرد گفت من ترانه فرمودم جواب دل بکسان گفتم من سکم و بالا تر ازین پایمید نم
گوته گرد و برون باغی رفت جهنده را گفت بدربالیت قضا را گرد و در دیگر برون رفته
بخانه خید جهنده سه روز آنجا بیا بود تا هر گونید شنیده او را خواند و هر گونید بر تپانام مرد
دارد او شخصه را با و برون خلعت که جای کشته بود و خشتاد آن مرد همه را صرف کرد یا بر تپانام

۴ بار

تو صرف از باب احتیاج می کردی من نیز در آنجا جان کردم و تو از اجوره نقل نمودن آن
 با قوتی و دینت و اول در بود و الحال نیز میرانش بدوی اشتغال دارند و در فرمانبری گرد
 بنایت میگویند و عقیده آنست که هر چه بر آرد و زدند ستوده است و در آن ثواب سکمان گویند
 هر گونید گفته در خبر امیران از اعمال پیرسند ساده یک از میدان گردست بفرموده گردید و در
 اسپهان بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده بهار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یک منزل از خانه دور
 پس را بن جو اید و که اگر خواهد هر دو بهیچ در خانه بسیار است و در بسوزانید من بکار گردوی آوردم بر
 نگردم انجام پس گذشت و او بزنگشت آفرید و اسب عرانی آورد و حلیل بایک ستمگری آنرا
 نگذاشت بر و آن مبارک دیار در همان سال پسرخ که باعث آن بود مرد و خود سبک بے غرت
 گردید ساده مردیست بشادی از شاد و میا خوش و باطم منوم میشود و نوشته نامه نگار از کابل تا بهنج
 با اوز فیتی بود و بدو چنین من گشت ساده در زمان زنا را بر آورده بجای نبد پیوند داد و گفتم چرا
 چنین کردی ای اید و که زنا را بقتل عقد خدمتست هر گاه در پستیاری احباب کفاهی کفر زنا را نبد با هم بیت
 این رشته بے پیوند هر چند که یک تار است و در صومعه تسبیح است در تکرار زنا را رست
 از گردن سبکی پسید که در دوری گرد چون گرد و در یا هم پاسخ داد که هر سبکی نام گرفته بخا
 ضما آید او را گرد و شمارید در سکمان مقررست هر آری دوری که داشته باشند در انجمن سکمان گرد
 آیند آنچه توانند پیش سندی سبکی گرد آید در خواهند تا ایشان دست بر تیدند بسوی گرد و عا کنند
 تا کام او روانی پذیرد و گرد و هم به تیگونه از سنگ نسی انجمن سکمان کام خود خواهد و این طریق
 بسیار عینی نزد اینان هم است چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن چار
 توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکمان عبادات و ریاضات شرعی نهند
 هیچ نیست و اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه بر تاب و کیانی بند و پس را دید که آنهنگ سکمان
 شدن دارد و گفت چو مسلمان میشود اگر سیل همه چیز خوردن داری سکه گرد و باش و هر چه
 خواهی بخور و عقیده سکمان آنست که میدان گرد و هم بهیچ نیست روند و هر کس نام گرد گیرد

و در خانه سکی در آید در مال نشوند گویند دزدی بخانه سکی نام گرد گرفته در آمد سکه بمرسم
 خدمت پرداخت با مادر سکه بدون شده تا برای او نیکوتر چیزی برد و دزد زن سکه را با بسیار
 زیور یافت و ساعت او را کشته زیور بار بار گرفته گام بدون گذاشت در راه بصاحب خانه
 رسید سکه او را باز گردانید چون بخانه آمد دزد زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکه
 یافته است حقیقت را به گفت سکه پاسخ داد خوب کردی در جبهه راست دبا همسایگان گفت نم
 بیمار است طعام بخت و بخورد و بپزد داد و گفت بدر آ زیور بار از تو گرفت بدو بخشید و زن را
 سوزانید همچنین گویند قلندری در خانه سکی بود روزی قلندر با دن سکه گفت که براه گرد مرا بجام
 رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکه دیگر نیاید سکه پرسید
 در ویش چون بدون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکه گفت چرا در سوال او کردی
 زن بدون رفت قلندر را با التماس آورده با او در آسخت چون چاه بسیار کند دزد گرد و قلندر
 آن گرد پیشتر از هر گویند بوده گرد و چشم در قلندر نگریست گفت این را ز دم قلندر بخندم شود
 همچنین گویند گردی از گرد با طوطی سخن گویا دیده تحسین کرد سکی آنرا بشنید نزد صاحب طوطی که
 مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دینی طوطی را بتو دهم سکه
 باز او خدا ان گفت اگر زن را بمن دهم طوطی از تو باشد سکه قبول کرد سپاهی را بخانه برد
 زن و دختر بدو رسید و چون سپاهی بخانه آمد و یازن خود این را از بگفت زن او را نکویش
 کرد تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد و سکه شادان نیز دگر رفت غایتش این
 چیز را پیش از گرد و هر گویند واقع شده و از مشاییر سکهان این گروه بودند که بر شمرده آمدند
 تعلیم سوم از کتاب دلبستان در عقیده قراتبیتان شتم بیک نظر ایشان
 خدای را بحق گویند و مجرد و بیطا و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه هند و ان
 گویند اگر کسی حق را دریابد بے کام و زبان با او حرف زند این پایه بنوگست و گویند روح
 قدیم است و ادرج را فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید و در

از زن

در عالم خاک در مانند و از کی از کمالان ایشان نماند نگار شیند که چون نفس ناطقه از بدن متعارف
کنند با عالم علوی رود و از آسمان بادر گذرد و بالادریا میست و در آن بحر کوبی حقیقتی بران
نشت است اگر آن روح نیکو کار است این دو تعالی خود را بصورتی نیکو بر و ظاهر کند چنانچه
از شاهزاده آن لذت شکرست یا بد که بر بان برون نتوان داد و ابد الابد در آن مشاهد مخطوط
بهره مند باشد اگر بکارست حق خود را بصورتی منکر و پراستده که از آن زشت و قبیح تر چیزی
نیاشد بر و نماید چنانکه از حیثیت آن خود را از فکر گساید و بر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان
ایشان مردیست چون سپه نام بنایت قراض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگ
جست نقش قدم او بر آن سنگ ماند اکنون آنجا را زیارت می کنند گویند آن کامل
چون بفرستی رسد مردم را اگر آرد و یکی را برگزیند و بخصور ایشان کتابها و اشیا خود را
بد و بسیار و گویند بنیچانه قد خواهم آمد پس از بدن گسلد و جدا را با این خویش
بمدفن رسانند پس از زن و صبی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شاهزاده
طلب فرماید و بخصور ایشان اشیا خود را از و شمرده گیرد و باز بد و بسیار و دیگر حرف نزد
ما بهنگام نطق چون بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل است کمال ناقصان
می آید و بنیچانه یاد دارند که آنها چهرین گویند و آنجا با را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست
که هر کس دو پسر دارد و یکی در راه خدا رویش کند چنانچه با و شاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را
درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت و قناست آخرت و دنیا پسر رویش عمارت آخرت
و پسر که از اهل فحش است روزی دنیوی بهم رساند و چون حیدر و مادر زبون شود از پسری از
نزد و فرودماند پسر و یاد خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از حیدر مفارقت نماید از پسر رویش
یاوری به منبر چون ازین نو جوانان درویش بسیار گرد آید پسر یا و شاه یا پسر سالاری دیگر را
مهر و این گروه کرده گرد و پارسایان که معبد عظیم ایشان است روان کنند چون از زیارت برگرد
لامه شوند یعنی حاجی و لامه باز که میخواند زن گیرند و بیماری از کارها دنیوی نبرد و از دوزخ و دوزخ

باشند و در کاشه سر آدمی چندی خورد و بعد با دست آدمی را از ریشانی گذرانیده بچا بسجده دارند و بچا
 شاخ تفر استخوان ساعد مردم نگاه دارند و گویند مامده ایم و مده را با سبب ننگانی کاری بنام
 بیت خود رفته ایم نه گنج فرار است گرفته ایم نه تبار دوش کس نشود استخوان مانده و این
 طایفه در سر و شمع و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بے نظیر اند و پادشاه ایشان اگر مادی شش و شش
 نباشد آنرا از خون گویند و نه را در پادشاه پیش نه اند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از
 طعام بگیانه دین خود محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت در زمین چون نامس نگار با اهل
 ایشان بیابانی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میر رسید ترجمان از ترجمه فرو میماند
 مصرع بزیاتان محبت را زبان دیگرست تعلیم چهارم از کتاب دلبستان درختی از
 عقاید یهود شتمبله دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سر بر شنبه نظر دوم در ترجمه بصیغه
 آدم که سر صیغه توریت است نظر اول نامس نگار را یا یهودان و دانشندان و اجبار ایشان
 اتفاق صحبت نیفاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا که خصم
 کفایت و نادر است بر دشمن نبود اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بکیر آباد رسید با محمد
 سعید سر بر آشتا شد و او را اصل از تراد و دانشوران یهودست از گروهیک ایشان را زیاتون
 گویند بعد از اطلاع بر عقاید زیاتون و قرار تورات مسلمان شد و حکایات در خدمت
 در مندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابوالقاسم قدر سکی و جمعی دیگر خوانده انجام بر آئین
 تجارت راه دریا عازم سفر شدند چون به شهر مکه رسید عاشق ابی چند هند و پسر که شد و
 دست از همه چیز باز داشته چون نمایان بر مینه مادر زاد شده بر در عشق نشست پدر
 معاولش بعد از اطلاع پاکی عشق سر در سر در آن خانه نبود راه داد پسر نیز با او تعلق بهر ساند
 که اصلا از او نمیتواند جدا شود و توریت و زبور و صحیفه دیگر همه را از سر بخواند و این
 بیت از آن هند و پسر است بیت هم مطیع فرقا نم هم کیش در میانم که ربه یهودانم کانم
 مسلمانم که ربه وانا را گویند زیاتون حج آلت در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین

ضروری نبوده و از سر برشته شده که اشیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود و سر خداوند را شعار نیکو
 این چند بیت از دست رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند بنویسند و سر او از شش و پستش
 کردند بنویسند خواست خدا پرستی و شکاری به مستش کردند و بت پرستش کردند بنویسند و روح رسول
 عربی رباعی ای از رخ تو شکفته خاطر گل سنج بنویسند باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ بنویسند
 ویر برآمدی ز یوسف که بیاغ بنویسند اول گل زرد آمد آخر گل سنج بنویسند رباعی آن ذات برون
 ز گنبد ارق نیست بنویسند ذات نیست مقید که بخیر مطلق نیست بنویسند حق باطل نیز هست باطل حق نیست
 آن ذات بخیر مصدر عشق نیست بنویسند رباعی این دو تیر از وی قدر یا خیر شید بنویسند چون جنبش
 نه کوئی رخت می سنجید این سبک اگر آن بودند جنید ز جانی و آن سبک سبک بود بر افلاک رسید
 فرد سرمد که عنایب است پر دای ز رنزار و بنویسند یارش گل است و گل را یکشت ز رنزار دست
 فرد در کعبه و تهمانه سنگ او شد و چوب او شد بنویسند کجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد بنویسند در روح
 شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان عبداللہ قطب شاه گفته قطعه ای که در
 عرش را دایره عظیمه بنویسند کرده بخدمت تو صبر بچو سپهر نوکری بنویسند نصف نهار و اکن شام من
 غریب بنویسند که نجاب قطب چون نصف نهار بر خوری بنویسند شیخ بصیرت سر مد رعیت بنویسند و در یک
 نامه نگار از حضار بود تاجران نامی که شایش شیخ می کرد گفت عنقریب شیخ آنچه از دخت پاشند
 متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر حمزه میر قلی و الا ترقی خواهد نمود و در پین سال شیخ بغرم
 ج از حیدر آباد رفته اند و در هزار و پنجاه و نه در بندر محار و انش از سفینه تن بهیضه اطلاق
 پیوست حافظ گوید رباعی روضه خلد برین خلوت درویشانت بنویسند کعبه کون و مکان حضرت
 درویشانت ای لایجا بادب باش که سلطان و ملک بنویسند همه در بندگی حضرت درویشانت
 از سر برشته شده که این در متعال نزد میود چیست و حیاتی بر پیکر انسان و جد مثال دارد
 و گاه پراکنده میشود چون شعاعی متفرق و گفت در تیریت و ز پورند کورست که روح جسم
 لطیفی است بر پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب عقاب آخرت نیز درین است

مثلاً عمر صد و بیست سال زبست پس مرد تمام حیات او یکروزست چون بمیرد شب شود و جدا
 پاره بصورت جاد و پاره نبات و پاره حیوان و اشال آن رود چون صد و بیست سال
 بگذرد شب بانجام آید صبح بدد اگر ذره از خاک عمر بمشرق باشد و ذره به مغرب همه یکجا گرد آید
 و عمر زنده شود باز مثلاً صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دارست گویند
 هر چه هست دریاطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل نبوت عیسی نیستند گویند او کاذب
 بود آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند بر آنند که اشعیا آن خبرها
 درباره خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی است و ولایت را افضل از نبوت دانند
 گویند در توریت دعوی خدای فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود نبی اسرائیل را می زد
 بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را ازستم مانع آمد چون پذیرفت هلاک گشت و نیزه
 توریت نیامده که یارون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قائلند بدانکه داود
 در یار بکشتن و ستاد از انکه زن او را خواستی پس جفتش را گرفت و از سلیمان علیه السلام نبرد گویند
 گویند عیسی نبی نبود آنچه نصاری گویند داود گفته کافند و تسهای مراد پائهای ملاستخوانهای مرا تسه دند
 و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی مذکورند این سخن داود دور حق خود گفت و چنین همه خبر را که
 نصاری در شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صیح گویند و در توریت آمده که چون نبی
 اسرائیل کارهای بد کند لاجرم محمد علیه السلام آید سر مدی گفت اگر چه اسم پیغمبر در توریت است
 نبوی که بعضی دیگر ظاهر ترست اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که نبی اسرائیل می گوید که بدین
 او مروید و در میانید و درین مبالغه از حد برده گفتی بدین یهود غیر ایشان نتوانند در آسمان و
 شریعت انبیای ایشان برایشان است نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده می باید
 که باشد روح شریفیکه در توریت است ابی چند پاره از توریت نصاری ترجمه کرده نامه نگار از اباش
 مقابل کرده سر آیتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن انیت نظر دوم
 در صحیفه آدم سیم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا را آسمان را و زمین را و

و زمین بود و خرابی خالی و تاریکی بود بر سر دریا و باد خدا میوزید بر سر آب و گفت خدا بشود و شنائی
و شد و شنائی و دید خدا مرد و شنائی را که خوبست فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا
روشنائی را و روز و تاریکی را شب و بود و شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد رافعه میان آب
باشد و فرق کنند میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر زمین
و میان آن آب که بالا رافعه بود و شد چنین نام نهاد خدا رافعه را آسمان بود شام صبح روز
دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان یکجا و نموده نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا
خشکی را زمین و بجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که نه شود زمین بسره و
گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش درو باشد بر آن زمین و شد چنین
و بر آن در زمین بسری گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در دست بنوع خود
و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشد روشناییها بر رافعه آسمان
بر آن فرق نهادن میان روز و میان شب باشد برای نشان و بر آن عید با و بر آن روزها و بر آن
سالها و باشد برای روشنائی بر رافعه آسمان بجهت روشنائی داو و بر زمین و شد چنین و کرد
خدا روشنائی کلان را آن و شنائی که کلان تر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خود را
برای سلطنت شدن شب و مرتاره باراد و ادایش را خدا بر رافعه آسمان بر آن روشنائی زمین
و برای سلطنت بودن بر روز و شب و بر آن فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوبست
بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا را ایش کنند آنهارا ایش کردن جان زنده را و مرغ
چیز و بر زمین بر سر رافعه آسمان و آفرید خدا مرندگان کلان را و مرجان سر زنده چنبد
که زایش کردند آنها بنوع خود مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست
و عا کردایش را خدا که بار و ر شوند و بسیار شوند و پر کنند آنها را پر را با و مرغان بسیار
شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آن و بر زمین نفس زنده را بنوع خود
به نام دوات الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود

و در میانم نوع خود و هر تمام دایه الارض نوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنم آدم
 بصورت خود و همانند خود و مسلط و غالب شود بپای دریا و مرغان آسمان و بهیام و به تمام
 زمین و به هر جانور جنبیده بر زمین و آفرید خدا مرآدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را
 ز ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت بایشان خدا یار و روشن و بسیار شود
 و پر کنند زمین را و به شجرش درآیند غالب شوند بپایهای دریا و مرغان آسمان و به تمام نور
 جنبیده بر زمین و گفت خدا انیک را آدم بشمار تمام گیاه تخم آورنده تخم که بر سر تمام زمین است
 و هر تمام درخت که در و میوه و درخت تخم آورنده تخم بشمار باشد بر آن خورون و بر آن همه حیوان زمین و
 و بر آن مرغان آسمان و برای جنبیده بر زمین که در دست جان زنده هر تمام سبزی گیاه بر آن
 خورون و شد چنین و دید خدا هر آنچه که کرد و انیک خوبست بنهایت دیو و شام دیو و صبح روز ششم
 تمام کرد خدا بر زمین کارش که کرد و آرام گرفت بر زمین از همه کارش که کرده و غریزه ایند خدا در
 هفتمی را و مقدس کرد او را که در و آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا بر آن کردن انیت و انیت
 آسمان و زمین و بر آفریده شدنشان و روز کردن خدا آسمان و زمین را در تمام سبزه
 و بعد ازین خواب بود بر زمین و تمام گیاههای صحرا بعد ازین خواهد شد شکفته که بیا اینها
 بود خدا بر زمین و آدم بود بر آن خدمت زمین و ابرمی آمد از زمین و میوه شایند مر و زمین را
 و آفرید خدا مر آدم را از خاک زمین و مانند به تمش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاء
 خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شکفتند خدا از زمین همه درخت
 پسندیده و دید او خوب بر آن خورون و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن انیک
 بر نمر بر می آید از عدن بر آنه شادن مر آن باغ را و آنرا آنجا جدا میشود و می باشد بجا نام
 آن کی میشون و گرد می گردد و هر تمام زمین چرخ ملا را که آنجا است بلور و سنگ شش نام آن نمر و
 همچون نمر سون حید لیل دست رونده پیش طایفه آشور و نهر چهارمین اوست فرات گرفت
 خدا مر آدم را و گذاشتش باغ عدن بر آن خدمت کردنش بر آن گیاهانش و فرمود خدا بر آدم

از همه درخت آن باغ نور و از درخت دانستن نیک بدو خوردن تو از
 مردن میمیری و گفت خدا نه خواست بودن آدم تنها بکنم برای او و کار در برابر او و آفرید
 خدا از خاک تمام حیوان صحر و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم بر آیدین که چه خواند باو
 هر چه میخواند باو آدم جان زنده نداشت و خواند آدم نامها بر آبها بر آب و بر مرغان آسمان
 و بر آبها حیوان زمین و آدم نیافت درو گار در برابر خود و انداخت خدا پنجه یکی بر آدم خوابید
 گرفت استخوانهای پهلوی او بست گوشت بجای او و راست کرد خدا مرا آن استخوانی را که گرفته
 بود از آدم بزین و آوردش پیش آدم و گفت آن آدم این پاره استخوان است از استخوانهای
 من و گوشت است از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از
 برای همین میگزاردم و مرد میشد و مردارش را نمیپسند زبانش در میباشند بکین بودند سر و نشان
 برهنه آدم و زلفش شرمند نه نیستند و مار بود عیار تر از حیوان صحر که کرد خدا و گفت بآن زن
 آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن بآن مار از میوه درخت آن
 باغ می خوریم و از میوه درخت که میان باغست خدا گفته است مخورید از دوست مرا نباید برد
 مباد ای میزند و گفت آن مار بآن زن مردن نمی میرد که میداند خدا که بروز خوردن شما از و
 کشاده میشود چشمهای شما و می کشید همچو خدا و دانای نیک بود دید آن زن که خواست آن
 درخت را خوردن و خوش آید است و بظن پسندیده است آن درخت از برای عقل پسند
 کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و کشاده شد به چشم
 هردویشان و دانستند که برهنه اند ایشان و در وقت بر گهای انجیر و گرد و بر برای خود لنگنا و
 شنیدند از خدا که میرفت میان آن باغ در یا و آرزو و نهان شدند آدم و زلفش
 از پیش خدا در میان درختان آن باغ و خواند خدا با آدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو
 شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من و نهان شدم و گفت که منم که در تر که برهنه تو آیا
 از آن درخت که فرود آمده ام تر نباش خوردن از آن خوردی گفت آدم این زن بیکه داد و بیکه داد

مرا ازین درخت و خودم و گفت بان زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن را فریب دادم و خوردم
و گفت خدا بان را چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه رو
و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی تنم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان
نسل آن زن او بگوید ترا سر و تو بگویی او را پاشنه و بان زن گفت بسیار کردن بسیار کنم و ترا
و در دآبستنی ترا بردزائی پسران و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بادم
گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا مخور از او لعنت
ست زمین را به سبب تو باز از بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک بشکند و در راه تو و بخور
مهر گیاه صحرا را بوق پیشانی بخوری نان برشتن تو بان خاک که از آن گرفته سده که خاک که تو و
بخاک برگردی خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنند که در خدا بر اسم آدم و
زنش پسر بهنامی پوست و پوشانید ایشانرا و گفت خدا اینک آدم شد یکم همچو مادر ادا
نیک و بد و اکنون میاداکش و دشش را و بتانند بر از درخت حیات و بخورد و زنم ماند همیشه
فرستاد خدا از باغ عدن بر آخذست زمینی که گرفته شده است آذ آنجا و راند آدم را و من
دادش پیش باغ عدن باکر و بیان و با برقی شمشیر که در دنده بر آنگاه داشتن راه و درخت
حیات و آدم و خول کرد مر حواری زنش را و آبتن شد و زاید مر قابیل و گفت حاصل کردم
اورا از خدا و فرود تراخیدن مر برادرش را و حبیل شبان گو سپند و قابیل بود و خدنگار زمین و
ایماند ایامی آورد و قابیل از میوه زمین پیشگی بر آخدا و حبیل آورد و بر از اول زاده
گو سپندانش و از قریه هاش توجه کرد خدا به حبیل و پیشکش و قابیل و پیشکش او توجه نکرد
بر آدم قابیل نهایت افتاد رنگ روی او گفت قابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی
تو بان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی بد روازه گناه خوابیده است و بتو نشان
ست تو غالب میشوی بر او گفت قابیل بحبیل برادرش بنگامیکه بودند در صحرا و درخت
قابیل بحبیل برادرش کشت اورا و گفت خدا اقبال کجاست حبیل کجاست حبیل برادر تو

من استمگر نگهبان بر آدم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بین میاندا از زمین و آنگونه
 رفتی تو از آن زمینی که گشاده مردنش بر آن گرفتن مرغون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی
 مرزین را نفرزاید دادن مرغوش را بتو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قایل نخواهم
 است گناه من از برداشتن اینک مرا زانوی زمین و از پیش تو پنهان شوم
 باشم آواره و سرگردان هر باینده من بکشد مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد قایل را بهفت
 پشت عقوبت کرده شود نهاد خدا برای قایل نشانه تا نزد او را هر که بیایدش براند قایل
 از پیش خدا نشست در زمین آوارگی پیش عدن و خول کرد قایل مرزش را و آفتاب شد
 زانید مرغون را و بود آید آن کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود جوح زانیده شد بر آن
 جوح غیر او غیر از انید مرغو بایست و محو بایست زانید ملاح را گرفت برای خود لاج و وزن نام
 یکی عاذا و نام دوم سیلا و زانید عاذا یا دال را و بود پدر خیمه نشینان سا جان گله و نام برایش
 بود ال پدر هرگز نیکو جنگ و چنان سیلا و زانیده مرندل قایل را است و سران و آنگران
 و خواهر نمودل قایل نعمان گفت لاج بر همان خود عاذا و سیلا نشویدین من لاج گوش کنید
 گفتار من که مرد بر آگشتم بزم خود و طفلی را بجوأت خود که بهفت پشت عقوبت شود قایل و
 لاج نهاد و بهفت پشت و خول کرد آدم باز چون خود را و زانیده پسر خواند مرناش را شیت
 که نهاد مر خدا بختی دیگر عوض بایست که گشت او را قایل و برایشیت نیز زانیده شد خواند مرناش
 انوش آفتاب شروع شد خواندن بنام خدا انیت صحیفه قول آدم در روز آفریدن خدا آدم با
 بشکل خدا کرد او را و ماده آفرید انیشا را و عا کرد انیشا را و خواند نام شاترا آدم در روز آفریده
 شدن شان و زلیت آدم صد و سی سال و زانید بشکل خود و مانند خود و خواند مرناش را
 شیت و بود آدم بعد از زانیدنش مرشیت را هشتصد سال و زانید پسران و دختران و بود
 همایام عمر آدم که زلیت هشتصد و سی سال و مرد شد شیت صد و پنجاه و زانید مرناش را شیت
 شیت بعد از زانیدن او مرناش را هشتصد و هفت سال و زانید پسران و دختران و بود تمام عمر

هشتصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نوید سال و زائید قنبان را و زیت انوش بعد از زائید
 او و قنبان هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش هشتصد و پنجاه سال
 و مرد و شد قنبان هشتصد و سال و زائید مرملاییل را و زیت قنبان بعد از زائید نش
 مرملاییل را هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر قنبان هشتصد و ده
 سال و مرد و شد ملاییل شصت و پنج سال و زائید مرمار را و زیت ملاییل بعد از زائید نش
 مرمار را هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر ملاییل هشتصد و پنجاه سال
 و مرد و شد بار و صد و شصت و دو سال و زائید مرغجوح را و زیت بار و صد و زائید نش
 مرغجوح را هشتصد و سی سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر بار و صد و شصت و دو سال
 و مرد و شد مرغجوح شصت و پنج سال و زائید مرغجوح را آمد و شد که مرغجوح مرخدا را بعد
 از زائیدن او مرمنو صالح سه صد سال زائید پسران و دختران بود تمام عمر مرغجوح سه صد
 و شصت و پنج سال و مرغجوح بحد او نبود که گرفت او را خدا و شد مرمنو صالح هشتاد و هفت سال
 مرمنو صالح را و زیت مرمنو صالح بعد از زائیدن او مرلایم را هشتصد و هشتاد و دو سال زائید پسران
 و دختران و بود تمام ایام عمر مرمنو صالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیت مرلایم صد و هشتاد
 و دو سال زائید پسران و خواند مرنامش را فوج که این نسلی دهد ما را از که دار ما و از پنج دست ما
 از آن خاک که لعنت کرده خداست زیت مرلایم بعد از زائیدن مرغجوح را پانصد سال و مرد و
 همه عمر مرلایم شصت و هشتاد و دو سال و مرد و بود فوج پسران پانصد سال و زائید سام و عام و یافت
 شروع کرد بسیار شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند بابیشان و دیدند پسران
 تمام دختران آدم را که خوابند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا
 که قرار نگیرد در حق من با آدم همیشه بر آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال پهلوانان
 بودند و زمین در آن ایام و نیز بعد ازین که بیاوند پسران خدا بر دختران آدم و بنایند بر کا خود
 ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و نگین شد و گفت خدا

که محو کنم مرادمی را که آفریدم از بالای میان آدم تا همه تا جبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که آدم
ایشان را نوح آبرویافت بنظر خدا نیست تمامی صحیفه آدم که در تورات است و پیش ازین برست
برست آوردن تورات نشده تعلیم نجم از کتاب دلبستان در عقاید ترسا مشتمل بر
نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید نصاری نظر سوم در اعمال ترسا از ترسا چند
فاضل دیده شده اند پادری فرانسوی است که مردم بر کمال و کوده که در هند و بندر سورت
اند او را گرامی میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را دریافت
نظر اول در احوال حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و
تودونه از خلقت عالم و دوهزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دوهزار و پانزده
سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی و بنی اسرائیل در شصت و پنجم
که دانیال مغیر خبر داده بود بعد از بنای شهر و سیه هفتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از
سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کا بنان گفت ترا سو گند میدهم بخدای زنده بگو
توئی پسر خدا تبارک مبارک حضرت ایشوع با جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما
می گویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در آبرها آسمان فرود می آید
ایشان گفتند که کفر می گوئی چه بر عقیده یهود خدا در آبرها آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی
اشعیا مغیر خبر داده بود ترجمه سخن او اینست که شاخ از یخ ایشانی سر برزند و از آن شاخ گلی
پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد و شیر و باریگر و زاید پسر ایشانی نام پدر او است
چون عیسی را گرفتند بر سر مبارک او آب دهن انداختند و زدن اشعیا ازین خبر داده بود پسر
من خود بر زندگان و خساره بکنندگان بگردانیدم و می خود را از آنکه فحش میگفتند و آب
دهن می انداختند چون افلاکس حاکم بر آیهودان حضرت عیسی را زد و چنانکه سر بای حضرت
او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطه بدیهای ماخته است و بواسطه گرده خود
او را زدم چون فیلاکس بد که یهودان در کشتن و صلیب عیسی صلیب اند گفت مراد خون این

شکر نیست و من دست ششم از خون این یهودان جواب دادند که خوش بر ما و بر فرزندان
ازین است که هر جا یهودان هستند خوار و زیر دست انداز پا و اش گناه خود چون صلیب
دوش عیسی بار کرده بکشتن می بروند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بر من پاک کرد و این
آن سه صورت درست یافت و بنحای بردی که ازین صورتها و را سپانیه در شهر شامین گرداغل ملکست
با شاه بر تکیال است بالفعل موجود است و دویست سال دو بار ادرامی نمایند و دیگر در شهر سیلاست
در ملک تیا لیه و دیگر در شهر روم نظر دوم در عقاید عیسوییه با سم الالب والابن حقه القدس
گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلیس یعنی ابن الله را در دل داشته زبان نیز اقرار کند
و هرگز انکار آن نکند اگر چه سر در سر آن رود فیلیس یکسر قاصد سکون یا ی تخیانی معروف و
ضمیم لام بین ممل زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای
عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدای تعالی است و هفت دیگر
یا دسیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان
آوردن که پدر است سوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است
پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که نبوت بخشنده است هفتم ایمان
آوردن که سلامتی دهنده است دیوس یکسر وال ممل و سکون یا ی تخیانی مجهول و دوا و مقنوم
بین ممل زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن
که همان پسر خدا و قدرت روح القدس در شکم مریم زاده دوم ایمان آوردن که برادر از مریم دوشین
و بکار او زایل نشد سوم ایمان آوردن که بر آب مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم
ایمان آوردن که فردا آید بجا با پست و بر آورد او یکا پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او
بودند پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان
رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در
آخر دنیا خواهد آمد بر آوازی کردن زندگان و مردگان و تیرنیک و بد کردار ایشان خدا را

پیرازان می گویند که مهربان است بر بند و چنانکه پدر به پسر و گویند با آنکه خدا سر موجود و مخلوق است
 اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است بی آنکه از
 وحدت ذات برآید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی
 پسر حقیقی خداست باقی علی پسران مجازی و عیسی از حیثیت انبیا خداست در آسمان از پدر
 شده و از مادر به نیکی و در زمین از حیثیت انبیا آدم است مادر دارد و نه پدر عیسی نمی مرد اما چون
 یابی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد و ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر
 زمین چهار مکان است فرد تراز همه دوزخ است که آنجا غذا بگاه شیاطین و عاصیانست دیگر جای
 بلند تر از آن که از ابر کتور یوی گویند یعنی جایی پاک شدن مردم نیک که بعضی از عصمتها که از
 ایشان سرزد و در آنجا پاک شده به بهشت خواهند دیگر جایست افزای تر از آن انرا الینومی خوانند
 که در آنجا اطفال نابالغ پیدا شدند و در مقام جزا محرومی و پدر خداوند تعالی بیخ عذاب نیست
 چهارم جایست رفیع تر از آن که از ابر کوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح
 انبیا و اولیا است و ایشان مغرب بودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی
 بدن گذاشت و مدفون شد فردا در مقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست یا خود
 بر دوار ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی نمره شد جانشین
 پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد و بعضی را ایشان و دیگر بر آسمان برآورد و به بلند ترین
 مقامی بقدرت الهی است و گویند اینک میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است
 نه آنست که میگوئیم خدا جسم و جسمانی است حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای
 فهمیدن است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا است
 و از حیثیت اینکه آدمی است در عزیز ترین و بهترین مکان که بر آسمان است متکلم است و گویند اینک
 میگوئیم در بار زمین روز عیسی برآید تا دایمی کند مرده و زنده را خدا و پدر آدم و مردم همه زنده
 نباشند غرض از زنده گان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوء عیسویان هیچکس یافت نشود

که پاک و بی باشت و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجد پیوندد و دیگر هرگز نخواهند
 نظر سوم در اعمال عیسوی و ده حکمت است که در انجیل مکرر آمده ازین سه اولین تعلق دارد
 بغیر خدا و هفت دیگر بهندگان خدا نخستین خدا یقینی را دوست دارد و بر همه چیز دوم قسم می‌خورد
 بنام خدایی حاجتی یعنی عادت کن بر استی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بسم نفیست
 حکیم صاحب اسرار شاه نامه خرد فرماید بیت خیر راست گوی گاه و بیگاه بی تا حاجت نیاید
 بسوگند سوم پاکدار عید با یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم غرت کن گرامی
 دارد و مادر را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که پنج نوع جانور نکشتند و
 تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آنرا نکشتند چه در و سودا هست و خلق را فوائد در حیات و وفات
 پس این مکش اشارت بدانست که برادر خود را که بنی آدم باشد تهاحق نکشیم و زرنجا نیم نه بگردا
 و گفتار ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه که خدا باشد و خواه که بشوهر نمائیم
 و زوی مکن ششم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینجا اگر بدی کسی مخفی باشد و یقین برانیم
 نه بان داریم و آشکارا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدگمانی نسبت بادشاه
 باشد ششم آرزوی زن بیگانه مکن و نهم آرزوی مال بیگانه مکن و دیگر پنج چیز است که ناگزیر است
 اجتماع شالی روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نماز است که بادر می گویند در خلوت مکره بیاد و
 عیسی باید هر کس توبه تمام آنرا بشنود و دم گفتار کرده ان اقلایک مرتبه در سال باید بجای آورد و
 گفتار دهم شرط است اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجز واری گم و
 زیاد بر شمارد و بگوید و آمرزش طلبد سوم گناه در عید پاسگو یعنی چون عیسوی بالغ شد و نفی
 گردید از حقیقت سکونت مقدس که عبادت نیست بر و لازم است که هر سال در عید پاسگو گناهان بگوید
 چهارم روزه کلان چهار روز و روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عذر دادن یعنی در هر روز
 از زمین بویید و از جانوران بهر سبب بخوابد و او باید خدا را بهنگام دعا گویند پروردگار حق چنانچه بگوید
 پس را دوست دارد و مادر را دوست میدارد و پسر خود را میخواهد و میفرماید که او را پدر گویم پس باید از صفا

مجتنب شویم که قابلیت فرزندى او داشته باشیم و اینک مى گوئیم خدا را در آسمان هستی بر آنکه آسمان را
برگزیده است و ازین سبب از زمین بکنیم و رنه خدا مکان ندارد و تاد بهشت خدا را به بنید و از
خدا در دعائمان طلبند زیرا که حق راضی نیست که از او امر و زما بپا بهشت زمان آید و خواستیم
فانع باشیم و عمر روزی زود انجوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهای که از مردم بهار سیده ناحق تعانی
نیز ناراحت و همچنین دعا در تالش حضرت مریم خوانند گویند در جایگاه صورتیابی بی مریم باشد و در
مقام خدا تعالی لطف بسیار میکنند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکر
سنت هفت است و آن است دعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول ستیس معون است
آن شست و شوی است ظاهری بنام خدا و پیشش و روح القدس بر این عمل هر گونه آب اصلی
پسندیده است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی است
اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کسانان یعنی عیسویان دوم کون فرمه شایو یعنی یک مالش عین
مقدس بنام خدا داده میشود این دهنده یعنی پادری بقصیلت مشهور بسیار همه کسانان را که
بلوغ رسیدند و سوم سینورگیتا و این را برتر از همه سکر منیت پاک می گویند چه حضرت عیسی
زیر صورت نان است تا قوت روح ما باشد به چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم تو
از گناه سوم ناپار بودن و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزه کلان
ست چهارم بنی تشیار دو چیز است که حضرت عیسی افضل بنی منشیا نموده اول کفیا یعنی اقرا نمودن
عامی بر عصیان خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش و آمرزش عیسی است پس
لازم است بر عامی که جرائم مخفی و علانیه خود یکا یک مدو عرض کند و باید که در چیز ملحق آن باشد که آن
کون سر و سانون میقاتو کونتر سانون یکی دوری و نداشت از کاری که بدان بیفرمانی حق گردد
دوم نیت درست که هرگز مرکب افعال نمیده شود پس دوری سیاستی که با دایمی هر گناهی عیسی
و حق او بجا آورد و مضامیر و کیا که از عامی گوش زد پادری شود اگر سرش برود آشکار و فاسد
وقت نعل اطلاق سانی یکبار در وقت روزه کلاست پنجم سکر منیت استر میا و نشایو و آن مالشی است

که می مانند عیسوی را بر دهن مقدس بخیزد بن که حضرت عیسی فرمود این سکر منیت میدهند عیسوی
 بالغ را این پنج سکر منیت لازم است ششم آوردن ناشیود این سکر منیت میگردد آنکه خود را
 باختیار خود به عبادت خدا بر ای امداد عیسویان تفویض نمایند بستم ستر سونیه و آن مشروط است
 که مرد و زن هنگام عقد زناشویی با هم کنند که تائیدت العمر با هم و نمانند و این مخصوص بالغ است
 علی سکر از زمان و اکثر اوقات در دوازده سالگی در کار است و مرد بزرگترین نیاز و خواست و زن
 را هم بزرگ شوهر نسر و این سکر منیت که میدهند پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ و در کد خدائی
 نباشد و بجنور گوایان عقد کرده از شرابط که خدائی یک یک هر دو را آگاه می سازد و گویند یا
 چیز است که بآن عقیده و درست آئین میداریم و آنچه خداست که ما را پیغام کرده است
 هر چند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا در دهنش نگوید آنرا یا
 در کتاب الهی بموجب استشهاد و جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میوزیر و مقرر است
 که او که را بطاعت اندازد و زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
 و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف صیده است و دانش و ریاضت
 مقصود نشاء است در هر کار و شیوه دانش کوشید بخت بر آنکه جمیع کارها بر ترتیب
 صلاحیت انتظام یا بعد دانش است و چیزهاست همچو نمک و طعامها چشم و جسم و چون آفتاب
 و آسمان عدالت اعتدال آوردست در انواع کار مردم و نگردد داشتن مردم را بصلح و خوشنودی
 یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب یا فنی نکردی جنگ ستیز نکردی شجاعت چیز است
 بر آن چهره میشود بر دشوار بیا که مانع زیست آدمیانست و شیوه شجاعت غالب شدن پورس
 بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کرد نیست عفت قدر نیست که اندازه و ترتیب
 می بخشد و در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی را بدو خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا
 ریاضت کشیم سعادتمند آنکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا بخرنوشنودی طلب
 نباشد بنا برین سوادند از دنیا که لان چرا که در شب و دیدار خدا روزی ایشان است و دنیا نیز

ایک طور خدا را خواهند دید چنانچه می بینید چیزهای لطیف آنانکه حسیتم پاک دارند باید که با چنانسان شیخ
 میریم و مساعی جمله بجا آوریم آنانکه در مقام خلافت اند باید و کوشش را به محنت گیرند بپایان رسانند
 انداختنی و پندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای حمت خدا تعالی چهارده است از آنکه هفت
 جسمانیت و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن تشنه را سوم
 پوشانیدن برهنه را چهارم جایی دادن مسافران پنجم پرستیدن بیمار را و ششام دادن بندها را و هفتم
 رسانیدن امیران را هفتم دین نمودن مردگان را اعمال روحانی نخست علم آموختن تا در آدم مصالحت
 دادن نمازخانه را سوم دلاسان نمودن اندوگینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آرزوگینان
 ششم تحمل نمودن بر بی اندامیها خلق هفتم دعای نیک کردن در باره زندقان و مردگان گویند
 مستحق خیرات است هر فردیکه محتاج باشد در هرندسب کیشی که بود در دست امارت پدید
 خویش منور او را ترگناه آنست که با اختیار مرکب فعلی شویم که خلافت رضای ایزد است و ترک کاری
 نمانیم که ماسوریم بدان کینه آنست که با اختیار خود فعلی و عملی شنیدی کند چون خون ناحق ریختن و نماز
 صغیره آنکه در آن خفت بکار رود چون در زمین چیزی سهل بی آنکه در آن اختیار کامل باشد متفرق
 گناهانست بیکر و حرص شهوت و غضب حرص خوردن و حسد و کالی و دیگر خود را بزرگ گرفتن است
 ز دیگران و ازین شرکها سرزندلات و حقیر داشتن و دیگران باشد و نزاع و نافرمانی و داری و علاج
 آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسیکه منزه او را آنست تا مکره طبائع نباشد حرص از روی
 بے اندازه است بطعام دنیوی و شرکها از سر میزند سرقه و دغلبازی در بیع و شری است
 دور و غما و قسم بد و ناع علاج آن حسد و سخاوت باشد شهوت از روی بے اندازه است
 بخوشیهای نفس آماره و شر او آلودگی زنان و افعال علاج آن بخلات آن گوشه که پاکد
 است غضب از روی بے اندازه است با مقام کسی شر او کند با خلق خدا و عثمان امانت امیر
 مردم و تینه با نقصان تمام و دور و قار علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شدیده و مکر و دها
 که بمن میرسد ستم و نظر داشتن بجنرت عیسی حواریان که نسبت یکسانیکه ایشانرا آزار و ایذا

رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و هر صیغی که از روی بی اندازه است بخورد آن
 نفعی این شصت انگار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض ملک مبنی علاج آن
 بر مریض و تسخیر و در خوردن و آشامیدن تا شش است بر پیش از روی کرده و استقامت مزاج بخشد و از
 اسراف باز دارد و حد اندوه خردن است از انتظام امور دیگران ازین رگد که گمان می برد که
 فتنه و تصور راه می باید سر این شصت بر زبان دیگران نهد کردن مردم و زیست نمودن بقیه
 و علاج آن حب خلاقیت صحت خلاقیت و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا رحمت فرموده
 توانست ترک او بفرموده بودن از مخلوق از علی که از خلاقیت سر نیز نگاه می داشتی در پیش از روی و نیکوکاری
 سر او تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور دنیوی و ضروری و پیوسته دست دادن معالجه زنده گانی
 روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکي و در ترحم جانیست که بدتر از آن جانها شد ابد الابد و انتقام
 بعقوبتیکه بدتر از آن نباشد گرفتار باید بود بجهت از کتاب معاصی شصت مقام است پر از انواع خوبها
 و شایسته آن مکان ابد الابد در آنجا تنعم و عیش بسری بر دو عیسی با مردم خود گفت بعد از این بسیار
 کس عوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما باید اوستوار باشید بر آئین من تا من بیام و بخیل
 را از زبان عیسی بخیز زبان نقل کرده اند که عیسی دوم یونانی سوم زبان لاتیینی که زبان علی است
 و در کتب چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند تعلیم ششم از کتاب لسان در حقیقت
 محمدیان اهل اسلام مشتمل بر دو نظر اول در عقاید بنیان نظر دوم در اعتقادات ضعیفان
 نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت و جماعت شنیده
 و در کتب ایشان دیده و در مل و نخل امام محمد شریفی آمده که در اشارات و حیایات سول
 علیه السلام و رویداد است که است من مبتدا و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع
 یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند و صحت دو بال پرسیدند که هر کدام فرقه
 آفتاب رستگاری تا بعد فرموده که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت که را
 خبر خود آنکه شبکی روید که امروز من بدان سالم و بعد از من حجاب من بران بپوشید و بعد از آن

چهارم آن نام است در بیان صفاتی که بسیاری از سلف ذات کبرای الهی را صفات ازلی اش
 کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمیع و بصیر و ارادت و کلام و جمال و اگر اتم وجود انعام و عزت و
 عظمت و تفرقه نکرده اند سیاه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو وقت از صفات
 شوق کلام ایشان یکیت و اثبات می کنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن در ویافته
 و آنرا صفات خبریه می گویند مثل بدو وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات
 در شرع در ویافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات می کنند و سلف اثبات
 آن می کنند سلف را صفاتی می گوئیم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند
 بمرتبه که بسبب حد تشبیه رسانند و بعضی اقتضای بکنند بر صفاتی که افعال دلالت بر آن کنند و آنچه خبر
 بآن ورود پذیرفته درین نیز بدو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهیکه لفظ
 محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبرای
 سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه با وی بود و برین دانش و متیقن
 گشته اند تا اینکه مومنین شبیه است مثل الرحمن علی العرش استوی و مثل خلقت پیغمبر
 و جبرائیل و غیره آن الفاظ که مومنین شبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی
 تاویل آن مکلف هستیم بلکه آن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساخت عظمت
 کبرای الهی و جماعتی از متاخران هر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ
 را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و تفسیر آن قائل شد بر موانع که در وی پذیرفته بآنکه متعرض تاویل شویم
 یا در ظاهر معنی توقف شویم هر آینه در تشبیه صرف اقتادند و بعضی مخالف سلف اند و تشبیه
 صرف از فرق خاص بر دست آن نیز در همه طوایف بود بلکه قرائین را که در تورات
 نقلی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین جهت شیعه بعضی در طرف افراط افتاد و بعضی
 در طرف تفریط اما طایفه که مابین افراط و تفریط اند بعضی تشبیه نموده اند بجهت کبریا و اما
 طایفه که طرف تفریط را تفسیر آتش شدیدی از خلق را تشبیه کردند بجهت کبرای الهی چون معتزله و

بعضی را قضا از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود و نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را بدعت سهام ملام تشبیه نداشتند اما قدوة الهمته بن ائمة الاسلام انس بن مالک
رضی الله عنه بوده که گفت **الرجوع الى السلف** استوی سلیم است و کیفیت مجبول ایمان بآن
واجب و سوال از آن بدعت و برین طریق رفعت امام احمد حنبل و داد اصفهانی رحمهما الله حجتی
که متاخران ایشانند منتفی شدند تا زمان عبدالمکرکابی و ابی العباس تملانی و هارث ابن
اسد مجاسبی که اگر چه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغول گشتند و عقاید سلف
خود را نتوانستند که بر طبق برآین اصول کلام روشن دارند و شفقت و استغفار متضاغت و تشبیه
گشت تا میانه شیخ ابوالحسن اشعری استادش در سئله صلاح و اصلاح خلاف پدید آمد و مناظره
واقع شد و خصوصت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمنابج اصول کلام مقاصد ایشان
استحکام باز دید ساخت و این نهضت اهل سنت و جماعت گشت و صفاتی گفتندی آن لقب
تبدیل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از ایشان صفات اند ایشان را دو فرق
داشتند از جمله صفاتی من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودیکه باشد صحیح باشد
که مرئی شود صحیح رویت وجود است و باری تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد
و شرع بآن در روید یافته که مومنان و آخرت بکرامت رویت مشرف شوند **قال الله تعالی**
يَوْمَ نَبْذِي نَارًا إِلَى السَّجَّادِينَ اگر مجموع مخلوقات را به پشت راه و پدید آورد و زنج گذارد و چو
نباشد چه ظلم تصرف است و در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود با اتفاق و اختیار و نه
بعضی را نفس زیرا که اگر نفس بودی مخفی نمادی و داعیهها به نقل آن متواخر بودی و در سقیفه
بی ساعده اتفاق کردند برای بیکر بعد از تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن
اتفاق کردند بر علی و ابی اسلم علیه السلام و جمیع در امامت بترتیب نفسیات ایشان یا شد من ذلک
تشبیه سلف از اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داود بن علی محض اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم

بر مبع سلف متقدم رفعت مثل ملک بن انس و تقابل بن سلیمان و پنج سلامت آقامت کردند و
 ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و معتبرین تاویل شدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب و سنت
 و سنت گفتند ما دایم که حضرت کبریا شایسته چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مثابه حضرت
 کبریا نیست و از تشبیه نهایت احتراز کردند گفتند هر که تشبیه دست کند در این مقام خواندن خلقت بیک
 یا یا صبیح اشارت کند گاه روایت حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَحِ الرَّحْمَنِ
 واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوفی هم نیاید و امر اول آنکه در تفسیر اصل آسانی و آنکه
فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فليَتَّبِعُوا مَآثِبَهُ مِنْهُ لِيَتَّبِعُوا الْفِتْنَةَ وَيَتَّبِعُوا وَبِيلَهُ وَمَا
يَعْلَمُونَ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ أَصْنَاءُ كُلِّ مَنْ عِنْدَ رَبِّنَا
 و ما از زبیع یعنی شک محترم و ماوایل امر منطوق است و با اتفاق قول در صفات بار تعالی چنان جز
 نیست گاه باشند این را بر غیر مراد باری تعالی تاوایل کنیم بر آئینه در زبیع و انحراف افیتیم بلکه یا گوئیم
 اینجا که را سخنان در علم گویند که تمام از حضرت کبریا بی سجا نیست بظواهر آن ایمان آوردیم و باین
 تصدیق میکنیم و علم آنرا بجنبت کبریا بی سجا بی حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که انشتن
 آن از شر الیه ایمان نیست و بعضی احتیاط بر تبه کرده اند که بدو وجه استوار را یفارسی تفسیر
 نکنند اما مشبه صوئه اشعریه آنچه در تفسیر دارد شده را استوار دیدن و وجه دومی و ایمان و قوت
 و در حدیث خَلَقَ اللَّهُ أَهْلَهُ عَلَى صُورَةٍ وَدِيكَرَ أَحَادِيثَ وَغَيْرِهَا بِظَاهِرِ خُودِشِ حَكَمَ نَامِيَةً آنچه از اطلاق
 این الفاظ با حجاب است فهم کنند تا اینجا از مطلق و تحمل است از ملا عادل کاشغری نامه نگار و در برابر
 و جبل و در باب سلطنت لاهور که از کتب معتبره خویش بخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن حنفی
 در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و زبان اقرار کند که صالح نیستی
 غنی مطلق و بی احتیاج است و ذالشی نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی اذن ایرت است اول
 وجود او داشته کائنات در سراج عدم بود ازین سپس بر مظهر لقا پدیدار ماند و کس جز او نیاید
 واحد است اما نه بعد و صفات و اسما و بشمار دارد و اگر چه در غیر برابر و کمیت اعداد آن محصور نیست

و صفات حضرت خدیجه است و نه غیره از صفاتش یکی حیاست اما نه بروح و نفس تن بلکه او زنده
 بنویشتن است دیگر عالم است بعلیه که سهل بر او سبقت نداشت و بکلیات و جزئیات یکین و همگان
 شهر وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او برده نیست و سرمد است و افعال همه انبیا
 خواه ارادی چون فعل بشر یا طبعی چون میل حجر سراسر منبسط از مشیت اوست جمیع
 مخلد بے ارادش خاری و نگسلد بے مشیتش تارمی و قدرت کامل دارد و بواسطه
 آلت کار ساز است و از عدم هستی آورده است نه بگوش بصیرت نه بچشم بیت بشنود
 خواه دور یا نزدیک و میزاد روشن است در تاریک و تکلم است کلامش نه بخلق و نه بان
 کام است و بے عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گردان نکرد و نظم
 حق تعالی چه بے عبارت و حرف و یا عدم گفت نکته های شگرت و عدم آرزو و حق آن
 سخنان و نقصا که وجود در قص کنان و حدوثات عالم از غیر و شرمه تقدیر اوست و افعال
 نیک و زشت سراسر آفریده از نظم نیک و بد گرچه مقتضای تقاضاست و این خلاف رضا و آن
 برضا است و هر چه خواهد کند زنج و عطا نیست کس را محال چون و چرا و عدل و فضل است
 سومی او منسوب به ظلم شد از فعل او منسوب به ظلم که نه ماده اند و نه نکر و از کفر و عصیان مطهرند
 از صف اول بعضی از ایشان متفرق شود و اندر خبا نه آگاه نیستند که این دو تعالی عالمی و آدمی
 آفریده است قسم دوم در بر اشباح و هیاهل اند و گردن ستمات از ایشانست و با هر قطره
 باران ملکی زود آید و هیچ برگی ندمد که فرشتگان را در و دخل نمود اما از ملائک چهار مشهورند
 جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و مقربیل و حی کار جبرئیل است و نفع منیر مخصوص است
 با عزرائیل و کافل از راق میکائیل و قابض از روح عزرائیل و چهار زشته موکل بشیر اند که خبر و شورا
 میسند و بر و در مشغول این کارند و شبیه از دست این کردار گویند خبر سورا است نگارنده و خبر بر طرف
 چپ و ملائکه بصیر و تکرار اند و در او چشم بشر جلوه داد و بریت خاصه در چشم بادبان سل و از او لولافرم
 انبیا و رسل و انبیا پر گزیده حق اند از همه نبی آدم و ملائکه اخبر و نفس شیطان رهزن ایشان خوانند

بود اگر بگذشت از ایشان ز لقی سر زان شب بصره است نظم آدم آندم که خورد گندم را به تخم می
 نسل مردم را بنده را که خورد زان شب بصره شد و بود من و تو باش مفره به اگر چه انبیا را بر یکدیگر در شرف
 فروزی و کمی است اما محمد بنی صلی الله علیه و سلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضائل و شایسته
 همه رسل است بیست نیست مبعوث پیش کار شناسان خبر محمد کسی پاک و ناسخ و او خاتم الانبیاست
 و بعد از رسول دیگر نیاید و هیچ و از آخر الزمان نازل شد پیر و شرح محمدی باشد خلافتی را برین دین
 دعوت کند و شرح نبی ناسخ جمله شریعت است نظم هم گرفت حکم شریع آن سرور و متفق با شریعت دیگر
 نیست اصلا مشایخ است آنرا به خبر از آن که شریعت است روایت و معراج پنجم و در بیداری محمد
 بود تا مسجد انصاری و از آنجا پیش رفت براف کشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و
 طبقات خلقت و جمیع را نگریست و در سرده المنتهی جبریل از وی باز ماند پس بیاوردی رفعت و رفعت
 مصرع محمدی خبر خدا نبود آنجا به دید نهاد دید و شنید نیا شنید بیت روز از آنجا بجای خویش آورد
 جایگاهش هنوز نمانده سرده خرق عادات اگر باد دعوی نبوت آمیخته است معجزه نبود و اگر نه
 اگر امانت در ذات حضرت رسول معجزات سائر انبیا کرده بود و بسیار معجزه داشت که اینها را که آن
 نبود و حق تعالی را کتب بسیار است و از آنجا در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار
 آن ناستوده نظم هر کتابیکه کرده حق از ازال به باش و من بآن علی الاحمال به بچند تورات است
 کتاب کریم هر یک کلمه و صحت باب هریم به دیگر انجیل آمده است فرود به پر سب و زبور بر او و در جامع این
 چهار در است به که محمد مبلغ آنست به معنی و لفظ آن معجز است نظم فصیحی عرب اگر تمام به سمع و
 در اداکلام به عاجز آید قاصد و مضطر به یکبار از مثل سوره اقصی چون کتاب خدا کلام الهی است
 قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث معنی قدیم را چون لباس است بیت
 و صیدم اگر شود لباس میل به شخص صاحب لباس را به خلیل به است محمدی از میان ائمه افضل و اکرام
 اند و او لباس است حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل اند از اولیا ائمه جمیع انبیا و تخصیص صحابا
 و آل رسول اند از انبیا بهتر هستند نظم در بحبان همه نبود حقیق به بجلالت کسی به از صد لقی

و زبانی آن نبود از امر این کس چه فایده لایق آن کار به بعد از اوستی خبر بد و النورین به کار
نیافت زینت و زین به بود بعد از همه یلیم و نایب اسد الله تعالی الحلفا به نام شان خبر با احترام میر
خبر تعلیم سوی شان شکره هرگز از اهل قبله در خط و زلل یا فی تکفیر او کن و اهل نارش شمر و همچنین
صلح نیکو از منای محبت را از جنتیان بگیرست آنکه او کافرت با بر تار به بقینیش بدان اهل انسا
نمود یافته به جلال بهشت ده تن اندامان منحصراً در ایشان هم مدار بهیت زانکه جمعی ز آل پاک بهشت
هم بشارت رسید شان بهشت به چو کسی در قبر گذارند و در فرشته هر اسنده پیکر از و پرسند که خدا
و رسول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست و بدگوار او کشاده سازند و در زنی از بهشت بران
بکشانید تا مقام خود را در میوهی نگر و دو اگر جواب در خورد نیار و دیگر بپیش نرم کنند و گور بر دنگ
سازند و خاک از فشارش پهلویهای او از هم گذرد و در زنی از و در زح بکشانید تا پای و بجای خود
از ان به بنید چون نوبت جهان آخر شود نام السیر بر زبان کسی نرود پس یا نیروی فرمان امترا
صورت و روم و چراغ آسایم را فرو کشد پس سالی بر روی زمین جنبیده نباشد تا آنکه یا زیام را نرود
انگشت لیل و صبح را بیدان پرانگنده اجزا در و در تمامه زنده شود پس از ان در محشر سعد را نام
اعمال بر اکثر بهشت راست و دیند و اشقیار بهشت چیا گاه طاعت عصیان هر فردی یا
سجده هرگز آنکه احسان نزد و جنت بر بند و هرگز آنکه عصیان بیشی گرفت بهیم چون از ان فراغ یابند
بل غیب بهیم نند نیز ترازم همیشه و بار یک ترازم می و موسوم و کافر را بران را نند بهیت هر که
کافر بود نند چون پای قهر و دوزخ شود و در اجا به مؤمنان هم بر قدر علم عمل در و دوزخ گذشتن
زبان بر بند ضعیف ایمان آسان بران نگر و بهیت لیک یا بد ظاهری آخر کار به که بهیم بهشت
سواقت عرصات که مطیعان و عصات با بستند بجا به است و هر هر موقفی سوال دیگر کنند نظم هر که
گوید جواب خود بصواب به طری هر موقفی کند بهشت و در هر یکی زسخنی حال به رخ بند تکرار
سال و طالع کفار را عذاب مار تخلص بود و موسوم گنگا بر اندازد جرم در و باشد نظم یا خود او را شفا
شفعا به بر اندازان جزا و سزا به و در زنی از شفیع نکشاید و ارحم الراحمین بختا یکه چون از

و در آن بگذرند خود را از دود و دگر شوئید و در جات بهشت بهشت است هر کدام را بقدر علم
 عمل در آن بجا باشد و جادوان براحت بگذرانند برترین نعمت را دیدن حق تعالی است چون
 مه شب چهارده اش میکان بگذرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است و
 در کتب معتبره آمده که در جات دوزخ بهشت است در دهم مردم باندازه گناه جای گیرند در دگر
 لغتی از سخن آن که از مردم خواب اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزیکه
 آفریده شد روح محمدی بود که اول ما خلق الله روحی اشارت بدانت پس جمله ارواح
 انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار سال در جوار عاطفت ایزد متعال بود
 ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بأربع الف سنة و سموات عبارت از اجرام سپهر
 که بر مارک است و آن بهشت آشیانه است و زمین جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین
 بهشت است الذي خلق سبع سموات و من الارض مثلهن و در هر زمین خلقی انداختند
 آورده جهانیان و سبطی هر زمین پانصد ساله راه است آشیانای آسمانها بدو است اما نیم
 دایره است هرگاه آساده هر سبط نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی
 پرداخته اند و بی در قیام برخی در رکوع القیومی در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی جارایان
 اند و هر فرشته را یک مقامی است که از آن پایه متوالد گشت و مقامات معلوم
 از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است و در هر آسمانی یک ستاره است و بهشت اختریاتی شارحان
 پیمه در آسمان اول اند که جهان غنصری نزدیک است انانیتا السماء الدنيا بزیل ان الكواكب و
 حقايق كل شيطان مساره و گرانمای آسمان بر کوه تاف است و کسی بالاتر از بهشت نیست
 که هو الذي خلق السموات و الارض في ستة ايام ثم استوى على العرش و کسی بهشت طبقه آسمان
 و بهشت آشیانه زمین ساکن اند و آرام پذیرفت و اعطانی بهیند و مطلق حرکت ندارند آنچه شنیده شد
 در اول نبوده اند و توانا چه را به بروق رسا و قدرت کامل خود بماده بیولی آفریده و چون روز سخن
 در رسد آسمانها را دور و دور زمین را زمین دیگر تبدیل کنند و سپهر زمین را بیسی بر زمین بیا

از نبی باشد چون سیم خام دوران زمین بجای کشیده اند و باشد چنانکه عبدالمسعود گوید یوم یبدل
 الأرض یغیر الارض ای یبدل یا ترضی کافضه یخسأ لم یسک فیها و ماء و کم
 یعمل فیها خطیئة و زیارت بهشت و درون رحمان کنند و اجرای پراننده تن را بدین آورند و
 پیوند دهند و روح در و تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را به دوزخ برند اول کسی که از انسان
 آفریده شد آدم صلی است و کابیر او از خاک است آدم ابو الاسباد است و محمد ابو الابرار است
 نیا و آدم بلی الما و الطیفة و همهستی به پیروی و تعجیل و جو در رسول خود محمد پیدا آورد و
 زشت گان را پربال است و رانی هزار ساله راه طی کنند شیطان از آتش پدید آمده و از فرمان کرب
 لعن است امنیت بیشتر عقیده اهل اسلام و ایشان را با هم حکایت بسیار از بعضی از عقاید اهل
 سنت و جماعت بداند ملا محمد معصوم کاشغری مروی بود و الشور و نیکو کار چهره سپهران کیش
 خفی و همچنین رفیق داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از برخشان بود شیخ حسن تمام داشت
 پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه کردی و آنرا هدیه کرده بدان روز پس بروی و همواره
 روز داشتی و شعر خواندی و انسانه نشیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از
 شیعه بنیایت محترز بودی و ایشان را بجهاد خود نگذاشتی و در راه پور نامه کار از ایشان پرسید که تنه
 منفر که از شیعه دارد و جان چیست گفت من سخت شیعه بودم و بدینگونه دوران ندیدم میرقم
 شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی بن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی
 آیین پرسیدم فرمود که منی باش و از رخصه پرهیز که روافض و دشمنان مالد و بعد اوت ناسرا
 بشیخین ذوالنورین و انصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراشته اند راه حق طریق اهل سنت
 و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده نگاه داشته می آید و بهم از با اعداد استماع افشا و در افضی
 مسلمان نیست و اگر ایمان آورد و درست به حکم حدیثی است شیخین که لا توبة معهما
 و زانی شنوده گشت که این قول جبرک استن زبان اعدا و مبالغه در اخلام سخن رضی الله عنهما و الا
 عقیده با آن گشت پاریفته است و سلب کافر نیست و العلم در بعضی عقاید شیعه که شیخ منصور مازنی

که برده سیر کیش حضرت امام ابو حنیفه کوفیت و محبت الاسلام امام محمد غزالی که خالک ملک حضرت
 امام شافعی است رضی الله عنهما و تصانیف خود فرموده اند و از نامه های ایشان برخوانده شد
 که پنج و نیمه باشد و دو شاخ مذہب شش مذہب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رخص و نصب و
 عمده العقده تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد الله فضل السیدین الامام السعید
 المرحوم المعفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحکیم بن یوسف النوری آمده که تشبیهیان ایزد
 بر تر این صفات نامزد نمودند و الا این تصنیف داشته بدینچه آفریده اوست از جواب هر داعی نسبت
 کرده اند تعطیل بیان خدای را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمده المقدر آمده که تعطیل
 که قوی اقیان و کردند که عالم را صانع نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز آن محسوسات
 هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن تمییزه شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدا بیجا
 علت چیزی است و ماده عالم همیشه با وی بود از غریبی شنیده شد که معشقه شود و گویند که چون
 حق تعالی عالم را پیدا فرمود هر چه بود قوسا سے آید آنرا تقدیر نمود اکنون بی آنکه فعل حق بر
 در آن مدخلی باشد بشود و فانی می گردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده
 افعال خود را باینجا و ندانستند قدریه خدائی خدای را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش
 شمردند و رفقه و محبت علی رضی الله عنه فرمودند و در دوستی علی کرده و باره صدیق اکبر و فاروق
 عظیم رضی الله عنهما را باین منزله افشادند و در نفس کردند و بر آن رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی بلا فضل
 علی رضی الله عنه بعینه نه کرده و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و
 گو اصب و محبت شیعین فرمودند و در آن علیه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بر آن شدند
 که هر کس پس از نبی سید عالمی و فضل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام
 شمرند و از اثره ایمان بیرون رفت و هر یک از این فرق ششگانه متقسم بدوازده فرقه شدند و
 بعضا دوازده فرقه بدوازده فرقه فراتر از این حدیث نبوی سَفَرُوا عَلَى ثَلَاثَةِ وَسَبْعِينَ
 فِرْقَةً كُلُّهُمْ فِي سَلْبٍ أَوْ أَحَدٍ كَوْنِ هَذَا وَكَيْشِ الْأَهْلِ نَجَاتٍ أَنْزَلَ رَأً بَرِّهِمْ مَقِيمٌ

در راه راست اند و مذہب قیم است که درین فرق مذکور نیست و در این بخش کتب نباشد از آنکه
 بخش مذہب در هنگام مغیر و عبد بنی علیہ السلام نبود پس از حوادث شده اند چنانکه پوشیده نیست
 که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده یا اتفاق اهل اسلام
 راه راست و مذہب قیم است که محمد علیہ السلام و بعد از او اصحاب کرام داشته و آن کیش اهل
 سنت و جماعت است امنیت خلاصه عقیده شیخ مصوف و حجت الاسلام ابو عبد الله که از علمای خفی
 کیش شنیده شده او ملا یحیٰ یاقوب ترخانی که معین و یاد در ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و
 جماعت منشعبت بچار راه که چهار سو شهر شریعت محبت خفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و مالکیه این
 چهار مذہب است گار است در بیان امویہ و نیز بدیه متقارن بعلی السیامان کوهستان شریعت
 سرزمینی است معروف که آنرا شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از فرزندان خاندان
 معاویہ بن ابی سفیان می گیرد و مردم آنجا دلیر و فیر و دوست و نماز گزار و پرستگار اند و تفاسیر
 و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائلند نبوت محمد علیہ السلام و امامت و خلافت شیعیان و وفای آن
 و خاندان المؤمنین معاویہ و در حق علی طعن کنند که او دعوی ائمت کرد و عقیده او آن بود که
 غارت دارند و او را بنجداتی می پرستند چه ایشان از بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبه البیان
 منسوب است بدو گفته انا الله وانا الرحمن وانا الرحیم وانا العلی وانا الخائف وانا المرادف
 وانا الخائف وانا الخائف وانا الخائف وانا الخائف وانا الخائف وانا الخائف وانا الخائف وانا الخائف
 واما مال آن و این قول فرعون و مکر و دیت و اشغال این در احوال او بسیار است
 یا این خور و زویر جم بود و بهر حال گویند بار رسول پیوسته باینه او بانه سلوک کرد که چنانکه
 اوتی یا هم خرمای خور و ندان نهانے خرمای رسول گسوی او انگنده گفت تو یا علی خرمایا
 خور دی زیرا که وانه همیشه است علی جواب داد که تو یا دانه فروری و گویند این است در حق او
 وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِی الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللّٰهُ عَلٰی قَلْبِهِ وَهُوَ
 اَلَدَّ اَلْخَصَمٰی و این ملجم را استحسان کنند و گویند در شان این ملجم است مِنَ النَّاسِ مَن

مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ كُتِبَ لَهُ مِنْ مِثْلِ ذَلِكَ الَّذِي بَاعَ نَفْسَهُ
 أَحَدٌ مِنْ رَجُلَيْكُمْ وَلَئِنْ رَأَوْا لِي اللَّهُ وَخَاتَمَهُ النَّبِيِّينَ كُتِبَ لَهُ مِنْ مِثْلِ ذَلِكَ الَّذِي بَاعَ نَفْسَهُ
 نیز در خانه خود بیکشت و از گوشه آنرا بر خیاورد و او با نیک بختی بمرکز آن آمده بود و لاجرم
 مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدان پهن که بیرون شهر دارند و در آن
 صورتها کرده و کشته از خاک ساخته باشند بر آن استپانند و این را بمنزله آن دانند که گویا بزرگ
 شتر اگر بلامرکز بپرند و گویند ام روز روزی روزی است و درین روز زیاده بر عیدین شادی
 کنند چه بام زمان یعنی نیز پیربانی چهره شد و در فوج و اعیاد بر منابر حضرت علی او را در پیش
 بر یاد کنند و در ایشان گروهی اند که می گردند و شمشیر با کشیده حضرت و در زندانش را نفرین کنند
 و بدین وسیله روزی گرد آورند و ایشانرا شیاف گویند و گویند انبیا و اولیا و فضیص سفیر مآقار
 بر احیاء و اماتت و ایجاد و اعدام اشیا بود هر چه میخواهند میکردند اگر چه آن امر بر پروان ایشان
 شایسته نبود مثل آنکه سفیر حیوانات را میکشت چه قادر بود بر احیای ایشان و مار را زنده
 جان داری بجان گردانیم چه قدرت بر زنده گردانیدن آن نداریم و هم بر یک ماخلق نشده و پیغمبر
 حضرت هر که میخواست می گرفت زیرا که حیان برادست اما ما را زنده که زن کسی را شنیم اما باید
 جهاد با مخالفان دین و غزای دشمنان آیین بر پاس کیش پیشه سازیم و در شکوه جانها زنده کشد
 در از خود و ایشان بر حیوانی جمالی است که چون غسل دروغ و اشالی آن باشد و از مسکرات
 هیچ چیز نخورد و حیوانی افیون و خور و از مقصود دین که دانا ترین قوم است نامه نگار در خانه او
 میبود و دستیار رفیق نگارنده نامه از و پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چه انبیای سابق و
 بعضی از خلفای بنی امیه شراب می خوردند گفت عقل ایشان شراب میارستی پوشانید از ما
 چنین نیست و همچنین پیش از او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا
 فضیلت از آنکس لال نمیسازد و جواب داد که نمیشد زهر مایع نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 فرستاد که دشمنان را دادن نزد خلیفه فرمود که مراد دشمن تری از نفس و نیست و همیشه را بکشید و

اسی بی بن مقدس نرسید پس حلیمی که زیر تو اندک شید طعن لیلیان چون تیار دشتند و اصحاب گیر را
 برین قیاس کن و چپ طایفه اند از مردم شکونه نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام
 که معروف اند بشیعه نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت
 و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قایل شدند که نهی بی یا خفی یا بومحایت ثابت است
 و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و حضرتش متجلی و نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد استی
 تواند بود که ظالمی کرده یا بقیه از آن حضرات و گفته اند امامت تغییر مییست که باختیار عا
 منوط تواند بود و امام به نصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصعبی است در کئی از ارکان
 وین است و حضرت رسالت پناه صلوٰه الله علیه و آله و آلائق نباشد که از آن توافل فرموده باشد
 یا اجمال نموده و کفولین انجامه فرموده باشد و شفق القول اندر وجوب تعیین امام و آنکه نهی
 است و آنکه ثابت است که آنکه از صفات و کبار واجب است که منصوم باشند و همچنین قایل اند به براد
 قول و فعل و عقلا الا و رجال نقیضه زیدیه و برین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه
 را در مقدم امامت خلافت بسیار است و پیش هر یک را مقدم و تاخر مقامات باشد و در
 عدد آنکه خلافت عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه
 ذکر کنیم و در ذکر هر یک از آنها عشریه از الامام محمد مصوم و محمد موسی کوفی و امیر ابراهیم که در هزار و پنجا
 و سه در لامپور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آید و ملا ابراهیم نجفیت و آنکه خود
 صلب بود و از اهل سنت و جماعت نجفیت منفرد داشت بخود و فی و اشائیدنی این گروه نزدیک
 نشد می نشاه در لامپور و عن نخج و چه یافروشته آن هند و بودیاسنی و گفتی من در آغا
 بلونع دروشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانی را که با من گفتند مسلمان شو
 گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهاری نشوی و در نیاب نیابت منع نمودند چون ایشان
 برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم که آنها که بودند گفتند حضرت اممه اند چون بیدار شدم
 از آن باز باستانیان نیامیختم و نزد ایشان نیز خداوند کالاشیاست و واحد و حی و علیم و مریق

و هیچ و بصیرت و شکست و حق را قاور بر کمالات و اندویر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب
عین حق توانی گیرند و بنده را فاعل مختار و اندویر کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است
به آن عبارت از صفات است گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه از
ست نواصب بود و افضل آن را که محمد علیه السلام آن روز که جابر گذاشت صحابه چهل نفر کس حاضر بودند و ستر ستر بی
بعیت کردند و خلافت او را رضی و خوشنود شدند و الا بشیر ده تن که علی علیه السلام بوده یا پیغمبر و دیگر
که باز نگریه بعیت نه کردند و خلافت او را رضی نشدند صحابه این پیغمبر کس که پیغمبر و فتنه ناپذیری
یعنی ترک کرد و در آن ماجرا شدند برین وجه لقب ایشان را و افضل گشت و این پیغمبر کس که صحابه باقی
نصب می یابند بکلی ایضا یعنی نصب کردند و خلافت ابو بکر را به آنکه شماران نباشد و بدین سبب لقب
ایشان نواصب و سهری را ازین دو ندیده نام شد یک نام را خود و بر خود تعیین نمودند و یکی
را خصم و دشمن برایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این
تن ایشان را نواصب خواندند و خود را سوسن و شیعه نام کردند و سهری صحابه ایشان را و افضل خواندند
بعد از آن ندیده نواصب منسوب بنجاء و بیج فرقه شدند و سهری و افضل پیرو فرقه کقول الله تعالی فی
النار الا و احد که این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر مذمت پیغمبر است که بتوحید و عدل و حق
و امامت و معاد ایمان دارند و هر شیخ را تصدیق کنند باینکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از
بنندگان خود را برگزیند و پیغمبری رسالت فرستد تا بنندگان و آفریدگان او را از راه راست
خبر کند و این آگاه کننده می باید که معصوم باشد از صفات و کبائر تا قول او حجت بود و بر پیغمبر که
فرستاده خداست هم واجبست که را از امثال خود و خلافت برگزیند تا بعد از او به بجای او
باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صفات و کبائر و برین خلیفه هم واجبست که یکی را خلیفه
برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا مرگ زوی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس سر
و اجتهاد خود حکم در شریعت روانیت و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد و محمد
علی را برگزید و دومی و خلیفه خود ساخت و علی کبریا را محمد پیرو و اما ترجمه اینها و ادلیاست

و باقی آنکه معصومین علیه السلام که فرزندان ائمه هدیین اول ایشان همچون آخر و انجمن
مانند آغازین و عدد دایمه بنا بر اخبار نبوی و واروده است یازده تن گذشته و دوازدهم ایشان
پادشاه و قائم است انجام او ظهور کند و جانشین او گردد و از خاندان او خواهد بود و از جود و ظلم و کفر
و بیکر و عمر و عثمان و ابی سیر و عباسیه یا یاوران خود غاصب حق آنکه معصومین بودند ایشان را
نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سوره که در شان

علی و فضل الش بود بر انداخت و یکی از ان سوره است بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صُوبُوا الشُّرُكِينَ الَّذِينَ هُمْ يَتَّبِعُونَ عَالِمُكُمْ آيَاتِي وَتَحَذِّرُوا أَنْتُمْ عَذَابَ يَوْمٍ
عَظِيمٍ لَوْ أَنَّ بَعْضَهُمْ مِنْ بَعْضٍ وَآنَا السَّوْغُ الْعَالِمُ أَنَّ الَّذِينَ يُؤْفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ فِي
آيَاتِهِمْ جَبَاتٍ لَعَنَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا اسْتَوْفَوْهُمْ مِيثَاقَهُمْ وَمَا عَاهَدَهُمْ
الرَّسُولُ عَلَيْهِمْ يَفُوقُونَ فِي الْحَيَاةِ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَعَصَوْا وَحْيَ الرَّسُولِ أُولَئِكَ يُسْفُونَ مِنْ
حَيْثُ إِنَّ اللَّهَ الَّذِي تَوَسَّعَتْ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ بِمَا شَاءَ وَصُفِّي مِنْ أَلْبَلَاةٍ وَالرَّسُولُ وَ
جِبَلٍ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أُولَئِكَ فِي حَقِّهِ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ
قَدْ سَلَّكَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ نَبِيَّهِمْ فَأَخَذْتَهُمْ بِمِثْقَاتٍ أَنْ أَخَذْتِي شَيْدًا أَلَيْمًا إِنَّ اللَّهَ
قَدْ أَهْلَكَ عَادًا وَنُوحًا بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ وَبَعَثْنَا لَكُمْ تَذَكُّرًا وَلَا تَنْسَوْنَ وَفَرَعُونَ بِمَا أُعْطِيَ
عَلَى مُوسَى وَآخِيهِ هَارُونَ أَعْرَفْتَهُ وَمَنْ تَبِعَهُ أَجْمَعِينَ لِيَكُونَ لَكُمْ آيَةً وَإِنَّ الَّذِينَ هُمْ
فَأَسْفُونَ إِنَّ اللَّهَ يَجْمَعُهُمْ فِي يَوْمٍ عَشِيرٍ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ الْجَوَابَ حِينَ يَسْأَلُونَ إِنَّ اللَّهَ
سَأَلَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ إِنْ دُرِيَ قَسُوفٌ يَعْمُونَ قَدْ حَصَرَ الَّذِينَ
كَانُوا عَنْ آيَاتِي وَحُكْمِي مُصْرَعُونَ مِثْلَ الَّذِينَ يُؤْفُونَ بِعَهْدِكَ إِنِّي جَزَيْتُهُمْ
جَبَاتٍ التَّعْمِينَ إِنَّ اللَّهَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَاحِرٍ عَظِيمٍ وَإِنَّ عَلِيًّا مِنَ الْمُتَّقِينَ وَإِنَّ النُّوْقَةَ
حَقَّهُ لَكُمْ الَّذِينَ مَاسَحُوا عَنْ ظُلْمِهِ بَغَائِلًا وَكَرُمًا عَلَى أَهْلِكَ أَجْمَعِينَ قَالُوا
لَوْ دَرَيْتُمْ لَصَابِرُونَ وَإِنَّ عَذَابَهُمْ أَمَامَ الْحُجَرِ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَبَعْدَ مَا

مَا آمَنُوا ظَنَّمُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاسْتَعْجَلُوا بِهَا وَنَسِيتُمْ مَا وَعَدَ كَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَنَسُوا
 الْيَوْمَ مِنَ الْآخِرَةِ تَوَكَّدَ هَا وَقَدْ ضَرَبْنَا الْأَمْثَالَ لَكُمْ تَهْدِيُونَ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ
 قَدْ أَرْسَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فِيهَا مِنْ نَفْسِهِ مَوَدِّنًا وَمَنْ يَتَوَلَّهُ مِنْ بَعْدِ الْإِيمَانِ
 يَظْهَرُونَ فَاعْرِضْ عَنْهُمْ أَمْ تَحْسَبُ أَنْ نَلْتَمِزَ الْأَنْفُسَ فَجَعَلْنَاهُمْ نَصْرًا لِمَنْ هُمْ
 غَنِيٌّ شَيْءٌ وَلَا هُمْ يَرْجُمُونَ إِنَّ لَهُمْ فِي جَهَنَّمَ مَقَامًا مَعْنَهُ لَا يَعْدِلُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ
 وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى وَهَارُونَ بِمَا اسْتَمْتَلْتُمْ فَبَخَّوْا هَوَاهُونَ
 قَصَبًا جَبَلٍ فَجَعَلْنَاهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَلَعْنَاهُمْ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ فَاصْبِرْ صَبْرًا صَبِيرًا
 وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ الْحُكْمَ بِالْذِّكْرِ مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ وَجَعَلْنَا لَكَ مِنْهُمْ وَصِيًّا لَعَلَّهُمْ
 يَرْجِعُونَ وَمَنْ يَتَوَلَّ عَنْ آفِرٍ فَإِنَّ مَرْجِعَهُ فَلَيْمٌ مَعْنَهُ يَكْفُرُهُمْ قَلِيلًا فَاسْأَلْ عَنِ النَّارِ ثَلَاثِينَ
 يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ قَدْ جَعَلْنَا لَكَ فِي أَعْيَانِ الَّذِينَ آمَنُوا عِمْدًا اخْذُهَا وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ
 لَا تَعْلِيَا قَانِيَا بِاللَّيْلِ سَاجِدًا يُحَدِّثُ الْأَخْرَجَةَ وَيَرْجُو آثَابَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ
 ظَلَمُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ سَيَجْعَلُ اللَّهُ لَكُمْ فِي أَعْيَانِهِمْ وَهُمْ عَلَى أَعْيَانِهِمْ يَتَدَبَّرُونَ إِنَّ اللَّهَ لَنَبِّئَنَّا
 بِذُنُوبِهِ الصَّالحِينَ وَانْهَئِمْ لَنَا لَا يَخْلِفُونَ فَعَلِيمٌ مَنِ صَلَواتُ وَرَحْمَةُ أَحْيَاءُ وَ
 أَمْواتُ أَيَوْمٍ يُبْعَثُونَ وَعَلَى الَّذِينَ يَبْغُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ الْإِيمَانِ عَصْبِي أَعْمُ قَوْمٍ سَوِيٍّ خَالِفِينَ
 وَعَلَى الَّذِينَ سَلَكُوا مَسْلَكَهُمْ مِنِّي وَهُمْ فِي الْعُرْفَاتِ آمِنُونَ وَأَسْأَلُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ
طريق اخبار من اين طريق را مروج درين هنگام ملا محمد امين استرآبادي شد و گوينه بعد از
تحصيل علوم عقلی و نقلی بکلمه مغظمه گراميد و بعد از مقابله حديث به بن سفي لي برد کتابي که دري
تصنيف کرده و در دانش نامه قطب شامي که براي داري اسکن در دستگاه خود نقل قطب شاه
نوشته آورده ببلانکه مطلب اعلى و مقصد اقطبي معرفت خصوصيت مبداء و معاد است و تبيين
از اين درآيات کریمه آله تبارک يا الله و اليوم الاخير شده و حديث شريف امير المؤمنين امام
المؤمنين صلوات الله و سلامه عليه و علی اولاده الطاهرين رحمة الله آمرا اعلي من اين

و قد کان قال آیت دین معنی دارد شده و فاعل و تحصیل ان مقام خیزه شده اند یک ذره تفصیل
 این مقام فکر و نظر کرده اند پس طائفه ازین فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب حجتی نگونید و
 ایشانرا اشکالین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی انکار عقلی
 و از فن کلام در مسئله کلام رب الغرث تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نموده اند و ایشانرا
 حکمای مشائیین میگویند ازین جهت که اوائل ایشان در کتاب سطوی رفتند و وقتیکه این طایفه
 اسکندر شدند و بدو تروید و لحنه اسکندر میکرد در ان اثرا اخذ علوم انرا سطوی کردند و یک
 دیگر تحصیل این مقام بر ریاضات کرده اند پس طائفه ازین فرقه التزام کرده اند که مخالف اصحاب
 حجتی نگونید و ایشانرا صوفیه متشرعین میگویند و طایفه دیگر التزام این نموده اند و ایشانرا حکمای
 اشراقیین میگویند و افلاطون که استاد ارسطوست تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه
 دیگر تحصیل این مقام آنرا و کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله ممکن
 باشد عادتاً که عقل در روحی غلط کند و محکم با حاد میث اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخباریین
 و اصحاب ائمه طاهریین علیهم الصلوٰۃ والسلام مکی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشانرا
 حجتی کرده بودند از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن
 فقه که از روی استنباطات طبعیه تدوین شده از نهجیست که عامم از خطا مخصص است و در محکم کلام
 و اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلاثه احتمالات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهده معلوم
 است اشیقین حقی نیستند البتہ یکی از ایشان باطل است و البقیه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه
 و فن فقه با اصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فتوای که عام
 تدوین آن کرده اند و اهل طبعیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلاثه عامه ای حقیست از ما
 بایشان رسید و آنچه باطل است از ادیان ایشان صادر شد و طریق اخباریین در آخر زمان غیبت
 صغری که بعضی از روایات هضاد و سه و بعضی از روایات هفتاد و چهارست شایع بود و اصحاب
 علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلاثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب خود

نام ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال بان رجوع کنند و آن را
 بطریق تواتر نقلی بجا آورده و کتاب کافی که نقه الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره
 تألیف آن کرده از مشتمل بر فنون باشد است پس چون محمد بن احمد الحنفی العامل بالقیاس محمد بن
 حسین بن علی بن ابی عمیل المعانی المتکلم بکلام فیه فی فقهیه شدید بودند و در زمان ایشان بزرگوار
 و صاحب درار تعلیم و فقه طریقه عامه بود و مطالب کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام
 در فن اصول فقه و فقه کلام با عامه کردند و اختصار طریقه مرکب طریقه اخبارین و طریقه عامه کردند و
 و نمای اجتهادات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی
 مخالفت و حسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کردند و در کلام و اصول فقه مسلک طریقه
 مرکب از طریقه عامه و اخبارین و اصولیین کرد و از حیث تمامی امامیه ششم شدند باخبارین و اصولیین
 و پنجم علامه علی بن شیخ جمال الدین مظهر در کتب خبر و احوال از نهایت ذکر کرده است و در آخر
 موافقت و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بان شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی
 سید مرتضی و استاد غریب الطایفه بودند آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا ثبوت علامه
 الشارح و المعارب علامه علی شد و چون مجتهد علامه علی در علوم از این جنبه و این ابی عمیل و
 شیخ مفید پیشتر بود ایشان طریقه مرکب را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و اجتهادات
 عقیدیه بنابر آن طریقه مرکب نهادند چون احادیث عامه را باب خبر و احوال از قراین بنود ایشان
 احادیث کتب خود با تمام ارجح مشهور کرده بودند و علامه علی رحمه الله از روی مخالفت احادیث
 کتب خود و کتب طایفه محققه را با تمام ارجح تعلیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و نقه الاسلام
 و نقه الاسلام و شیخ الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیره هم تصریح کرده اند با اینکه
 اجماع طایفه محققه بر صحت آن شده و بعد از علامه علی شیخ ششم شد و اول یعنی شیخ
 محمد که رعایت طریقه او کرده و بناسه تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان
 سلطان المذنبین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کرد و العام ربانی شیخ ششم شد

بعضی شیخ زین الدین جبل العالی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریق کرده تا آنکه ثوبت با علم العلماء
 المتأخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و در علم استاد الكل فی الكل میزانه استر آبادی نور الله
 مرقدہ الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشعار
 فرمودند که ما بطریق اخباریین بکنش شما تکیه معارضت بآن طریقت کردیم و رفع آن شبهات بکنش ما این
 معنی در خاطر می گذشت لیکن رب الغرت تقدیر کرده بود که اینجای بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع
 علوم متعارفه را از غلظت علمای فنون اخذ کرده بودم چهلین سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر
 فرو می بردم و تضرع می کردم و توسل می یافتم و معتمدین اصحاب عصمت می گفتم
 و بعد در جوع با احادیث و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه می کردم
 از روی کمال تحقیق و تأمل تا آنکه بتوفیق رب الغرت و برکات سید المرسلین و ائمه الطاهرين
 صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین با شارت لازم الاطاعت آفتاب نمودم و بتالیف خواهم
 مدینه مؤفق شدم و بطلان شرک لیس ایشان مشرف شد پس تخمین آن تالیف کردند و شناسه
 مؤلفش گفتند رحمه الله بنبر و امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او را نظر نهان
 آنرا تعبیر بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن بنفاد و سه سال است در زمان
 معتقد عباسی در سنه ست و شصت و دوازده بود و غیبت کبری در عهد اصفی بن مقدس عباسی بود
 و فرق و میان دو غیبت آنست که در صغری آنقدر که در ظاهر و میان مسلمانی است و امام واسطه
 بودند و در کبری آمد و شد قطع گردید وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود
 بجز از یکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مضمون شد و از قریب به پنجاه سال کرد و بعد از او ابوالقاسم
 حسین بن روح بن ابی بکر نوختی و او بعد از خود ابوالحسن علی بن محمد السمری وصیت کرد و او را
 و کلام است چون جایز شد شیعه سوال کردند که بعد از وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود او توقیفی شد
 به تبع وصیت بدون آوردن آن است بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری یا علی بن محمد
 الله اکبر اخوانی فیک و انک صلیت علی ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب

الى احد فيقوم مقامك وليد وفاد انك لنساق وقتك اليه الله فلا طمأنينة الا بعد
 باذن الله تعالى ذلك وفيك بعد طول كراهية وشدة التمسك بامتهاد الا انهم خرجوا
 مساني من شيعي من يدعي الشاهد الا من يدعي الشك في كونه الشاهد واليهم
 فهو كتاب مفترق لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ودر نصف شعبان
 سنه ثمان وعشرين وثلثمائة وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم
 به چهار قسم میشود صحیح و حسن و موثق و ضعیف حدیث صحیح آنست که سند آن برسد به معصوم نقل
 عادل امامی که از باب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر
 زیاده از یک باشد و سقف مجموع همین عبارت واقع شده باشد حدیث حسن آنست که بطریق
 حدیث صحیح سند آن به معصوم برسد قبل امامی مدح باین روش که از اهل حدیث اگر چه در شان
 راوی آن ثقه عدل دارد نگشته باشد اما با الفاظ دیگر مدح کرده باشند حدیث موثق آنست که
 از باب حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا مجموع
 امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شرط نگشته در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه
 عدل باشد و مرجع غیر این دو لفظ و صف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر میشود
 و غیره متواتر متواتر آنست که جماعت بسیار در هر عصر روایت کنند یا معصوم برسد
 چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بخوبی نرسیده بود که عقل بخوبی اتفاق ایشان بر
 دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب آن
 کثرت ترسد و این قسم حدیث را در اصطلاح از باب حدیث خبر واحد می نامند و نزد اخباریه
 باین ترتیب تقسیم درست نیست و العلم عند الله و در طریق اخبارین نامه نگار آنچه از اخبارین این ماه
 که یک از آن محمد رفای قزوینی است شنیده میشود و ایشان را اخبارین بدان نامند که مدار خبر
 و اجتماع کنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شریعی بکمال عقل و قدرت و اندک کار کرد که اجتهاد
 طریق قدامی شیعه نیست و آنچه از عارفان و ائمه اناس را خوانده می نگارند و آنکه طالب

زیادتی است بقوله المذنی که گرد آورده است بگرایید گویند در حدیث آمده رحم الله امرأً اخرجت
من این و فانی و الحی و عرض از من این خداست و فی این اشارت باین نشاست و مراد از
این معادست پس ما معرفت سه نشا و شاید امانه بطریق جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بدین علم که
رسول است بگراییم و از ابواب علیم که ائمه اثنا عشر اند در ایتم پس هر چه درای آن طریق است
طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نزد و گروه اند
قصای ایشان که اشراقیاند و پیغمبری نگردیده اند و دوم متاخرین این طایفه که موعود صوفیاند
که ایمان ییخی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق مسلک باطن نبی و ائمه
معصومین همین بوده و از ایشان یار رسیده و ائمه ریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تفهیم غذا
و نهم می گویند حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب
امیرالمومنین علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بود
و معروف کرخی دست ارادت با امام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرت که خود را نائب امام
تعالیم مقام نبی علیه السلام دانند یا عوال ایشان نباید گردیدند و متاخرین ایشانرا تسکین نامند
ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشائیین آینه گویند هم از اهل بدعت است
و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدما ایشانرا مشائیین گویند که به نبی نگردیدند و متاخرین ایشانرا
تسکین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشائیین آینه گویند هم از اهل بدعت
است طریق سالم آنست که حضرات دانشمند و آن طریق اخبارین است و ایشانرا اخبارین از آن
گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از امینان این است که کسی از آن
محمد رضا قزوینی است شنیده نیکار و ایشانرا اخبارین بدان نامند که مدار بر خبرند و اجتهاد نکنند
ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین می کند که شما خود قائلید و مقرر که آئین سلطنت
و طریق قدا اجتهاد نموده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخبار
است پس با ما همین دلیل بسند است که راه طریق ستم است اما شهادت دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و

با نامی که فرموده که ام میکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته آید چه بعد از محمد علیه السلام
 به غیر یثیاب و دوشی یثیاب و همچنین در کتاب غیر از احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که تا فلان هنگام
 عمل یا اختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتماع پیشه سازند پس یقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصل
 سنت و جماعت آمیخته آید و مذاهب شما حکم بکلیتین گرفته که نه شدت و نه سركه و شمانه ارسنیا نید
 و نه اوشیه و وجه اجتماع پیشه کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از
 مخالفین تحقیق علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود را
 و اینها از آن باین خود آمیخته باید دانست که بعضی چیز را که از ضروریات مذاهب است مثل است
 که مخالف و موافق میدانند که در مذاهب امامیه استثنای آن ناگزیر است حکم و سیرم استوار باید دانست
 که آنچه از آیات قرآنی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه مشابهاست ما را نیروی دریافت آن
 نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل تا
 که چون احادیث ضعیف گیریم یا را ندانیم و در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف
 هم باشند امام بقتضای تافوتی استوار که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و این چنان
 که چون دو حدیث مخالف هم بهر سند رجوع کنند بیکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه یا سند بدان
 عمل کنند و حدیث دیگر را عمل بر آن کنند و اگر در محکات بهم نرسند چون مشابهاست را شکافتن
 فوق طاعت شماست پس نظر کنند بهر مذاهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد
 ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنابر تقیه دانند
 و اگر هر دو حدیث در مذاهب مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان حرج را
 شاید بعد از آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند و بقتضای و دورقه
 اند آراے ایشان مخالف امام فرموده که بر آن ره که غالبان و حکام و علمای
 مخالفین روز بعد از آن راه گرانید و اگر همه را بر یک را بیا بند پس دو حکمت بر هر کدام از
 احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم و از دست بکلیگان از امام است

منه خض اطاعت است پس هر کس که عمل نکند بگفته امام کار کرده باشند دیگر اگر توفیق باشد
 سعادت طاعات امام اگر کسی گوید که باران اگر بر سر او عمل کردن اما چند صبر کنم آمدن امام
 بعین نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه توفیق کن عبارت از آنست که اگر در مطامع است
 صلح کن و اگر وطاعت است طریق اصول پیشه ساز اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز آسان
 است جواب گوئیم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود
 نه اجتهاد با طریق پیچیدن و وحدت صد هم آنست که در طهارت شراب در نجاست شراب
 است پس رجوع کردیم بحکمات خوانی آیه محکم بنیاهم و در تشابهات دیدیم که خمر را رحن خوانند
 رحن بحدی آمده و چون ما را توانائی در یافت حقیقت تشابهات نیست رجوع کردیم بحدی
 عزایقین ایشان شراب را نجس میدانند پس صد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث
 بر طهارت شراب آمده پس اجادیشی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تفهیم کردیم و باید دانست
 که مجتهد باید بطین خود عمل کند و ظن مشبه است و شبهه را مشبه از آن گویند که باطل است شبیهی
 و طریق اخبارین آنست که بی علم و لایسزم ابلهان هر چه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل بر آیه
 اخبارین طریق قطعی است و قطعی را باطنی چه نیست متاخرین شیعه گفتند مجتهد را سزاوارست که به ظن خود
 عمل کند و دیگر آنرا اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما بنوده پس عمل با جهاد سهو خطا باشد
 و اگر اسمعیلیه میسر که سالانوا حی شر شکونه است شنیده شد که اسمعیلیه گروهی اند از شیعه
 این کیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آشفت را
 امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو منحوص داشت و با مادران حضرت پیچ زن و حیاره
 انبار ساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی و ابوقاظم و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلاف است
 بعضی گویند در زمان حیات جعفر سیری شد فائده نه انتقال امامت نیست از امام جعفر با ولاد اسمعیل
 چنانچه موسی بر بارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت و نص تفرقی باز نکرد
 و قول بر با محال است و جعفر بے است و موسی از آباوی کرام تعین یکی از اولاد کرام نه فرمایند

و ابراهیم و اجمال بر امام جائز نیست و در آنکه انصاف ده امام جعفر و حق او شاعری غیر قابل تردید
گویند بحاصل گذشت لیکن انظار کرده اند و اوست که او در نسبت کفیه تا محافل آن سالک و نشاند و به
قوت او محضر نشسته گویند و خلیفه رسایند که اسمعیل را در پیر و دیدند و بعد از آن که او را
از آن شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن
بود بر خلیفه رساند و گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و یاد و نصیحه تمام شد بعد از آنکه او را
و عیان ظاهر و در آن سبب امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد جنبش التبه ظاهر گردد
و در احکام التبه بر حقیقت است مانند تفتیه و ستموات و همگانه و گوایب سبعة و نقیبا را در آن قرار داد
است و امامیه از اینجا عطل کرده اند و التمه را بعد و نقیبا شمرند و باطنیه ایشانند و ایشان بطاهر
شرع کارکنند گویند و انگویم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است
یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبازی
شود و آن تشبیه است و از نفسی مطلق اینجا زد و در بعد و مات و آن تقطیل باشد و اطلاق این
بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند این در متعال آنکه متعال
و خالق و عالم متضادین است گویند چون حضرت این در متعال انبالیان نیست علم فرمود او را عالم
گفتند چون قدرت در باره قادر را فاضل نمود قادر خوانند هر آنچه اطلاق عالم و قادر بر ذات
این در متعال باعتبار نیست که واجب علم و قدرت گویند بامر و امر عقل را آفرید که از جمیع حیات
مأم است و توسط آن عقل تمام نفس را که تمام نیست پدر آورد نسبت عقل با نفس نسبت نطفه را
بطفل مخلوق و یا نسبت بیضا است یا مرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است بزن پس
مشتاق و آرزو مند باشد نفس کمال فیض تمام که از او فیض می گیرد و لازم نیازمند گشت بجنبش از
نقصان کمال حرکت تمام نگردد و اگر آلت پس پدید آورد اجرام سپهر و جنبه حرکت و دوری فلک
بدر نفس حادث شد طالع بسیطه و عنصری و متوسطه او بساط عنصری پس پدید آورد مرکبات
از کانی و دینی و انواع جانوران بهترین آن مرومانند از استعداد انواع قدیمی و پویان عالم

علوی چنانکه گیتی برین شتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلی که مصدر کائنات است واجب است
 که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل رسول ناطق است
 و نفس امام است چنانکه افلاک متحرک اند تجرید عقل و نفس همچنین است گار شوند نفوس دیگر تحریک ناطق و
 وصی و خلیفین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دو بر بهمت شخص در است تانتهی شود
 بدو را آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف شرائع و منن بر چیز و چه انبغات حرکات فکلی و
 التزام شرائع حجت و حصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بحر تبه عقل رسد و این
 قیامت کبری و چون کسی را خواهند بدین در آید بهر تحقیق کیش او را لشک اندازند آنکه در آن
 خمری بد باشد بلکه تاراه نچایا بد و بحق رسد و داند که غیر ازین مذہب ندایب دیگر و دراز یقین
 و ناستوار است و آن تشکیک است و در کار کان شریعت مقطعات سور که پسند که معنی حروف
 مقطعات که در نخست سورت چیست و قضای خالص و در قضای صلوٰۃ و در حجب غسل از
 منی بدون بول چراست و عدد رکعات که بعضی چهارست و چندی سه داند که و از حدیث بدین
 گونه در امور تعبیه چون طالب حق درین سوالها گرفتار شک شده حتی شود به پاسخ دهند و او را
 پراه تحقیق بدایت فرماید چنانکه شک از دل ستوده شود پس ایشان بگرد و پراه حق شود پس از
 تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است چه سنت اسرار جاری شده یا خد موافق و عود و کائنات
عقاید اسماعیلیه پس از چنان حواله است بر امام در عقل صریح می و شوار که مشکل است
 بر و از امور یک بد و بر خورده چه بدان ذات حمیده صفات امام داناست و دیگر بر این روی آن
 که بدان دالایا بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابرین و دنیا کے ایشا
 تا زیادہ شود میل او بر آنچه می جوید و منمواد پس تاسیس است و آن تمسید مقدمات است که پذیرد و نظر
 و آنرا مسلم دارد و با خد پونیده آنچه جوئیده است آنرا پس خلعت است و آن ظلمانی است با نقاط
 اعمال بدنی پس سلخ است از اعتقادات وین ظاہر پس درین هنگام گرایش است بر با صحت
 و اینچنین خود را با استعمال لذات و تاویل شرائع که آن رتبه والا است چه در دنیا آنچه مضرت

ایمان خدا را رسد مانند شرب که باعتدال خوردن آن بی ضرر و ضرر بر امر منفعت است و امثال آن
گویند و ضو عبارت از پذیرفتن آئین بود از امام و محم از دادون و رعیت امام که حجت است و
نماز عبارت است از رسول بدیل قول از و تعالی الصلوة تنفی عن الفسقاء و المنکر
احلام عبارت است از انشای سر زدن که از ایشان نیست بغير قصد هدایت کس و غسل تجدد
عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت ذهن انسان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا
عبارت از انشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز جماعت متابعت امام معصوم است و زکوة کفایه
از آن است که خمس اصل با امام معصوم و بهر دو کس به غیر است و باب علی و صفائی و مرده و صبی و حیوان
امتناس و بیت اجابت مدعوی طوائف خاصه مولاها اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام
و حجت راحت ابدان از تکالیف و استقرار حجت ابدان بکالیف و بدنیسان همه را تا و ایل کنند
و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن
هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس
عقول بود عالم ظاهر اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام و حاکم بود در عالم باطن
هیچ کس را علم بالا نبود بر تعلیم او دینی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند
خبر دینی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تا و ایل نامند
و زمان خالی نبود از دینی یا از شریعت همچنین نمی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوتگاه نهان
بود اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگر چه امام نهان بود همچنانکه شی را
مخبر کے قوے و فعلی شاستند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را متوان شناسنا
آیا یا امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ
وقتی از اوقات نمی نبود از یکدستی روز و تاریکی شب کتاب دیده شد از حسن صباح که نائب امام
بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکے از دو قول است یا آنکه گوید

خداوند مایه محب و عقل شناسد بے نیاز تعلیم معلوم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل و شهود
 و حاصل نباشد الا بتعلیم معلومی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول تحت او را انکار بر غیر نزد
 که چون انکار کند و انکار تعلیم است و دلیل سبب بر آنکه انکار علیه محتاج است بغیر و گوید هر دو قسم فتوی
 و دلیل است زیرا که مفتی چون بقول فتوی دهد یا قبول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا
 از نفس خویش مبدأ آن اعتقاد و سوره پدید یا از غیر این مضمون آن خواست که فصل اول
 متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسرت بر اصحاب عقل و در فصل دوم از کتاب خود
 ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی با طلاق صلاحیت تعلیم دارد و یا لا تعلیم صادق
 ناگزیر است و گوید نکس که قابل شود با آنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را و نباشد انکار معلم
 قسم کردن و چون انکار کند بر معلم قسم هر آینه مسلم داشته باشد که لایست از معلم صادق
 مستحکم گوید این فصل است که متضمن کسرت بر اصحاب حدیث و در فصل سوم ذکر کرده است که
 چون اعتداج معلمی صادق ثابت باشد لایست از معرفت معلوم اول و طفر بر و بعد از آن تعلیم
 یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز نیست بجهت صدق او چون سلوک ظریفی بی رفیق میسر نشود
 هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسرت بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد میری
 و صفت اندر فرقه گوید و معرفت باری محتاج بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن
 تعلیم از دو فرقه گوید معرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بقدرات
 سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی است هر آینه رئیس مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون در
 شد که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس سبطان و گوید این طریقه است که محقق را بحق بشناسیم
 معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل بحق را بحق بشناسیم معرفتی مفصل را و در آن مسائل بیاید و مراد از آن
 در این مواضع احتیاج است بحق و گوید با احتیاج امام را شانتیم و با امام حق را شانتیم چنانچه مجاز و
 جواب را دانیم یعنی بکمالات کمال ذات واجب الوجود ایم و گوید دانستن طریقه توحید همین است بعد
 از این بیان در فصلی جدا تفریز سبب خویش معین گردانیده و در بعضی تمیز مذمب خویش گردانیده و بعضی

و از امام استدلال با خلاف بر بطلان نهیب استدلال با اتفاق بر حقیقت نهیب خویش و از حمله آن
استدلالات تمیز است میان حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در
عالم حق و باطل هست و علامت حق و وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم
است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و را با فرق مختلفه ایشان با
روئسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمام
از وحی و تضاد طریقین را میرانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این میرانی از
کلمه شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه
مستحق اثبات است حق است و باین میزان خبر و شر و صدق و کذب و سایر تضادات را وزن
کنیم و نکته سرنسخن انبیت که درین تعالیه هر کلمه بحقیقت راجع است یا اثبات معلوم و توحید اثبات
داخل است یا امت یا نبوت یا نبوت که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث
انبیت منع عوام کرد و از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب مقدسه مان الا کسی را که
بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات
بهین انصاف کرد که الله الله محمد است شهادت همان گویند الله الله عقول است یعنی آنچه عقل
هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و او ایشان چون سوال کنند که باری تعالی موجود است
یا نه و احد است یا کثیر عالم یا جاهل و قادر است یا نه در جواب بهین قدر اکتفا نمایند که الله الله محمد است
که آن خداست که رسول را هدایت کرد و نخلت فرستاد و رسول هادی خلق است و این فرق در اکثر
جایستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خطا و کاشف و مبت بسیار اند نامها گار ازین گروه
در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان وید و اکثر این سخنان از دشمنیه خلفای اسمعیلیه
در مغرب بخلانت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را بنوعیکه مرعی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی
در هنگامیکه خود را اسمعیلی بنو دیا بود چنین آورده محمد الهیدی بن عبد المهر بن احمد بن محمد بن
احمد بن جعفر صادق رتبه امامت را با نارت صورتی جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان

عبارت محمد بن عبد الله است از مخبر صادق روایت کنند که فرمود علی امیر المومنین علیه السلام
 الشیخ من غیر یحاکم نیده لفظ شمش رین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو نیر را
 که بران حضرت خروح کرده و جبال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شد اند چنانچه با اسمعیل ملقب
 بمنتهی از جلال فاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه در
 بخود چون بن تمیز و رشد رسیده آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام حجت
 منتهی از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال پنج میرفت و باز می آمد
 بنایت مقید امور شرعی بود در نوبت آخر که رفت و از راه بصره بازگشت غرمت خراسان نمود
 در سانج ساکن شده مردم را بجلالت منتهی دروش اسمعیلیه دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از
 دشمنان اهل بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس بردارستیا یافته در جمعی از جبال
 بر نشان نمان گشت و سبت سال باب و گیاه قناعت گرد جمعی از نادانان او را با اسمعیلیه الموتیه
 مصاحب نموده اند و بعضی از همبال ندامت نامه اند و در باب معاشرت بالموتیه که در آن مجبور بود
 ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیه مغربست بالموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب
 ناصر از اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و انکه اسمعیلیه بغایت بر خلایق مهربان بودند
 چنانچه منصور ابن غریز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب حبت بیع و شمار ابواب
 و کالین و انگزارند و دروازه های مصر نه بندند و بر سر کوچه ها مشاعل برافروزند همه شب بسواد
 محلات مردم آمد و شد می کردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر مغزات چون حدیث بر گواری
 محمد تمنا را قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و انکه اسمعیلیه مغرب
 همه مقید با سوز ظاهری بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور
 با اسمعیلیه قستان و رود باراندا دل ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ با قلام
 نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت می نمایند نسبت حسن محمد صباح
 ضمیری می پیوند و جدا و که از اولاد صباح ضمیری است ازین بگونه و از کوفه بقم گراست

و از ثم برنی آمد و پدر حسن را علی نیز می گفتند شخصی زاهد و عالم اصفیاء ندیب بود در مملکت رسی
 می بود و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه خلافت ندیب یا اعداوت میورزید چون امام
 موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود و اهل حسن جهت دفع منقعه اعدا فرزند سعادتمند را
 به نیشاپور آورده به مجلس امام موفق با استفاد و مشغول گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته و
 عبادت اشتغال داشت گاهی مخفی بلند تر از ادراک عوام از دوسر میزد و ناکسان آنرا بنیان
 اصحاب غفرال الحمد نسبت میدادند بل بر ندقه و کفر منسوب می ساختند حسن با نظام الملک طوسی
 و عمر خیام نیشاپوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بیایه و آلا
 و نبوی و حسن بر مرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس
 از ما به مرتبه بلند رسد و ولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشد
 و بدین موجب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت و رایام الپارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته
 بگوشه نشینی و قضائل کوشید و خواجه انداد میرغند داشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک و از بخواند
 چون آن صورت نه لبست به سلطنت الپارسلان خواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان
 ملک شاه در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدینچه پیمان رفته بود تیر داخت بل مجلس بادشاه
 پیش هم نرسانید ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی
 و سیدانی که دنیا متاعیت ذلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقص متیاق نمائی
 و خود را در زمره نیکوکاران محسب انداخته داخل گردانی بهیت دست و پا در کمر عهد کن به تماشای
 عهد شکن بهند کن به خواجه ناچار او را به مجلس سلطان در آورد و فوراً کیمشتش با سلطان گفت
 و هم بفرض رسانید که تند و کز و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مروی دانامد
 بود و نیاز بدیانت و صیانت در اندک فرصتی در فرائح سلطان تصرف بسیار کرده و در نسی از
 امور خطیر و مهمات جلیله بادشاه بنابر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش
 گریزی در حق حسن گفته محض افترا است از ملکها و دیگر سلطان از خواجه مذکور غباری بر داشت به نیشاپور

روزی از خواجه تشنه‌سار نمود که بچند گاه دفتری متفق که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب
توان داد و خواجه جواب که در دو سال سلطان فرمود که دیر میشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد بشرطی که در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند و سلطان
این عهد حسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده و در چهل روز دفتری ششمله جزو خرج ممالک در رعایت
تفصیح ترتیب داد و خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بفراموشی غلام خواجه که با خادم حسن
دوستی میوزید و بقوله خود خواجه از چهره حسن که بدون بارگاه اوراق دفتر درست داشت
گرفته دفتر را برتر کرد و چهره آن اوراق را بے ملاحظه ترتیب فراموش آورد و آن صورت را بنام
نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را بر یافت و به تنظیم و ترتیب آن مشغول گشت لوزاق را برهم
نهاد و سلطان بجمع و خرج حاصل و لایات تعجب میبोध حسن نمیتوانست جواب داد بان و چون
گفت سلطان از ملول مکتب ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال
نیافت تیغ گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امر که دو سال ملت
خواهند چاهلیک دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز بان و چون
نخواست بود سابقا عرض رسانیده بودم که در طبیعت او پیش تمام ست سخن او اعتماد را نشاء لاجرم
سلطان رنجید بند حسن قرار بر قرار اختیار کرد و بر دو بار شتافت و در آن ولایت یا عبد الملک
عطاس که داعی اجماعیه بود در آمد از اینجا با صفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس
ابو الفضل نهان شد و روزی در شامی محاوره بر زبان آورد که اگر دوبار موافق پیدا فتم ملک
این ترک روستائی را بهم میزدم رئیس ابو الفضل این سخن را حمل بر خط و باغ نموده بے آنکه پرسید
یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق تقویت باغ دارد حاضر ساخت میدنا از کمال فراست برانی انصاف
او اطلاع یافته از اینجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل
نزد او آمد سیزده فرمود باغ من مختلط است یا از آن تو دیدی که چون دوبار موافق یافتم چگونه بدعا
رسیده القه سیزده بفرقت و در آن زمان منظر اسماعیل برسد خلافت متکلم بود و او را مستوفی نظر الطاهر

حسن کیسان و عجم در تپاه دولت متصرف بر لبه ازان میان او و میان امیر الجیوش بساط قصو
 ممتد شد به سبب آنکه متصرف سپه خود متزار را از ولایت عمنه قطع کرده آن منصب را به سپه دیگر
 خود احمد که مستعلی با بر لقب داشت تفویض فرمود و طایفه حکم ثانی بنابر هجوم عوام بود و امیر الجیوش
 بر بعضی سپه ایشان شده حسن گفت اعتبار اصل ولی و از و مردم را با ما است متزار دعوت کرد و دیگر
 با اتفاق بعضی مرا بعضی متصرف رسانیدند که حسن را باید بدین هجوم در قلعه دیاس مجوس کرد چون
 چنان کردند مجروح آن بر جی از بروج آن قلعه که در کمال ثنات بود مفتاح مردم ازین برترین
 کرامات از حسن ترسیدند از احرام امیر الجیوش حسن را با طایفه از زندگیان و گشتی نشانده بجای
 مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند و وزیدن آمده آب متموج گشت
 ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسر و گوید بیت تاجی
 نجیبی پادشاه من کش چو کوه + گامی شست غبار و عمر با و صرصرست در آن اثنا یکی از سواران
 از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که
 که آسیبی نیساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش نسکین یافت محبت حسن را در دل خلایق
 جاوداند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن آنجا باز در کشتی نشسته و عدد و شام از
 سفینه بیرون آمد و از آنجا بجلت افتاد باز از آنجا عازم بغداد بنحوزه شان شتافته از آن ولایت
 باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده
 مردم را بر دشمنی و امانت متزار دعوت مینمود و اعیان لقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد و ده با
 و قستان فرستاد تا خلایق را به مذہب حق دعوت نمایند باز که روزگاری مردم بسیار آن
 کسب قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی
 که گوهر او بود پس بر دو آنجا میان و متابعان او شنیده معیت کردند و در ماه رجب سال
 چهارصد و هشتاد و چهار هجری شمسی فوجی از ساکنان الموت آن جناب را لقلعه و آرد و در
 چون لقلعه درآمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملک و حاکم آن نمرین و بی اختیار کرد

مخالفان اسماعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیدر در شمع جاگزست و بعضی از جیل شری
 لوگر که رسید نا فرمود که در شمع بر راستی است حیدر شاید و جمعی که حیدر کند حق ایشانرا بدین طریق گرفتار
 سازد بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه انقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود
 بسط سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام میالیت آمده سیدنا پوست گاوی را ریشه پاک
 یار یک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر کرد و بر گرد قلعه کشید برین منظر که در گرد کوه دامغان بکومت
 اشتغال داشت مشاهده را قبول کرده رفته باین عبارت نوشت که بیتین منظر حفظه الله تعالی
بصلح سه هزار دینار بها قلعه الموت علوی مهدی رساند علی بنی المخطوفه و الیه السلام حسینا
و قتل الکلی و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد بعد از مدتی بدینان رسید بواسطه احتیاج
 آن رفته نزد رئیس منظر بوده سه هزار دینار در شمع بگرفت القصد کار رسیدنا بعد از صعود بر حصار الموت
 بالا گرفت و بآنکه مدتی تمام رود بار قستان تحت تصرفش آمد و مدت سی و پنج سال بدو اقبال
 گذشت بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند مدت دولت این طبقه شهادت و کیسالت متداد
 یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسیر میبرد و مبالغه آنحضرت در ترویج شمع بر تیره بود که شخصی رانی
 میخواست از قلعه بیرون گردد هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در وقت
 دو نوبت زیاده زیاده بیام خانه که می نشست رفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره
 بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میکرد و در ایام او فدائیان بسیار می از اکابر و اشراف
 مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و در حلیت سیدنا از دار المللا بروضه المنان و در ماه
 ربیع الآخر پانصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید و لیعهد آنجناب بود چون حسین قانی که
 او عمده اصحاب سیدناست با طایفه از رفیقان قستانرا در حیطه ضعیف در آورده یکی از امرای
 ملک شاهی که در رود بار بود چند نوبت قلعه الموت را مالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی
 داشت چنانچه کارسکان آن حصار با قضا را رسیده خواستند که قدم در رودای قرار دهند سیدنا
 ایشانرا بصر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتقم مرا گفته است که الموتیان باید پیچ طرف

کرد و حیو صبح اقبال بدیشان خواهد رسید و در آن ایام آن شخص عالم عقیبتی رفت و سیدنا از یک
 نجات یافت و آن قلعه را بلیدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهارصد و هشتاد و پنج امیر و سلا
 شاه بفرموده ملک شاه سلطان لشکر به بلیدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعو با ضبط از نجات
 ابو علی که از جمله اتباع سیدنا بود و در غزوین بسیاری بر به صد مرد و کمل فرستاد و آن گروه با شکوه
 ششی خود را قلعو افکندند و آگاه شدند چون برار سلیمان زده او را منتهی کرد و اینده غنیمت بی نهایت
 بدست آوردند چون گرنجگان بار دوی سلطان رسیدند قزل سار و قی را با سپاه فرادان بفتح
 ایشان فرستاد حسین فانی باریقان در مومن آباد محصن شده و بوازرم محاصره شده و اخته چون
 نزدیک بآن رسید که بگریز فرج بده که آید ناگاه خبر قبیل خواجه نظام الملک بدست ابو طاهر وانی
 که از جمله فدائیان سیدنا بود و انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث قوت ملک شاه نیز بخواهر
 پیوست و لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و نزاع بر کبارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان
 شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعو گرد و کوه لا میسر نیز در تحت تصرف سیدنا و آگاهان فدائیان
 جهت قتل علما و فقها که یا فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب بیشکین بودند در اطراف آنجا
 متفرق شده بسیاری از ان طایفه را بفریب کار و خیر کشتند باینین علما و فقهای مخالف سیدنا
 چون سلطان بیکاریق بن ملک شاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیگشت احمد بن نظام الملک
 با سپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل مائصد کرد و یک تا یک تو شکین شیرگیر را بحد و زیاده سال نمود
 قریب یک سال جنگ بود چون نزدیک بآن رسید که قلعو بلیدة الاقبال را بگینه بد فرقت سلطان محمد
 معسکر تا یک شایع گشت نیابردان لشکر شب بگریخته چون سلطان بنجراف سرسلطنت بر سر نهاد و چند تو
 سپاه بجزایر فرقه ناجیه فرستاد و در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلی
 قبول کرده بود گفت بالا سر سلطان کاروی نجاگ فرود آمد و اما سیدی بدو مرسان چه تو پروردگار
 ادبی و دست یونی نعمت سائیدن فخر است خادم چنان کرد چون بنجراف خواب را بدان کار و دیدن
 خانیف گردیده در آنجا آن امر کوشید بعد از رو و چند رسول سیدنا بکار آمدت رسید گفت اگر باینده

سلطان محبت بودی آن کار که در فلان شب بر زمین سخت فرو برد و در سینه نرم سلطان میخواست
 در آنستماع این سخن تو هم بنویسید شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی ترکشت در خلال این
 حال حسین فانی با فساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا به پیش بقصاص کشته شد
 انیحال و در دیگرش بنبر خورشید اشتغال نمود یفران پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سید
 دریا بقصد و همتا و بپایر شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت او را با بوعلی تقوی
 نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صوابدید حسن فقراتی بیرون نروند و چون از امثال این
 قضایا فارغ گشت در سبب و شتم ریح الاخر سال نذر کور بر وضه انجمن انتقال فرمود کیا بزرگ
 که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن محمد بزرگ
 امید حکومت یافت در اوایل ایام ایالت او آرشید با سید عباسی بر دست جمعی از فدائیان کشته
 گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند و نیز بدستور
 حسن گذرانید بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهورست بین الامام بعلی ذکره السلام در سبب
 حسن روایت بسیارست مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسماعیلیان رودبار
 قتلشان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد و موصوم و ملقب بابو حسن سعیدی
 از قوت منتصر علوی بکیال از مهر بالموت آمد و کودکی از اولاد ترارین منقر که شایسته است
 بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن بچکین برین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تجلیل ابو حسن
 کوشیده امام را در تقریر که پایان قلم بود مقتولین گردانید و بعد از انتظارشش ماه ابو حسن
 را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و انزو و امثال بوده مستوره در آن قریه بقصد خود
 آورد و چون حامله شد او بچهر بن بزرگ امید سپرد و با خفای آن امر حکم فرمود و گفت چون
 بهر سدان زن را بنجواه محمد به فرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطلعت
 بسری که عبارت از علی ذکره السلام است روشنی پذیرفت و شهرت جهان یافت که او پسر
 محمدست جمعی گفته اند هر حرکت و فعلیکه از امام صورت گیرد مجوز بلکه مستحسن است پس نزار

ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید با سکه محمد بن بزرگ امید بشارت نمود علی ذکر اسلام
 حاصل شد پس چند بار آنکه پیغمبر و امام این فعل جابر است اما واقع نشد نسبت علی ذکر اسلام برین
 انصاری باند میرسد انصاری بقوه الحسن بن سعیدی بن المادوی بن ترازین انصاری اسمعیلیه و امام بن
 اند نفیس القیاس است خوانند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسیدند
 تحلیف شریک کفاح یاب و نامعنی عبارت از قیامت است و آنحضرت در زمان امامت خود خلافت را
 بمقام و آل ساخته رسوم حضرت را بر انداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر ساده خلافت گذاشت
 در پانصد و پنجاه و نه هجری اشرف و اعیان قلم در ادر باده الاقبال جمع آورده فرمود تا در عید گاد
 بمالون قلعه شهری روی بکامت قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سومین زر و چهارمین
 سفید و چهار طرف بنهر نهادند و در هفتم ماه مبارک رمضان سنه مذکور سه شنبه برآمده زبان خنجر
 کشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف افروزی از جهانیان برداشتم و احکام شرعی را ناپود و احکام حلال
 زمان قیامت است باید که خلق با طاعت یا خدا باشند ظاهر هر کس که خواهند با خود معاش کنند نگاه
 از سه شنبه فردا آمده افطار کرده فرمود تا بر ستور ایام تنبیه بشادی و طریقه و لعب شغولی نمودند و
 آنروز تبرک را عید القیام نام نهادند و تا پنج ساعت در آن روز است که بعقیده اکثر مورخان در آن روز
 حضرت امیر المومنین علی از عبدالرحمن زخم خورد چون روشن از دنیا بپوشتن بعقبی باعث لذت و راحت
 گشته است درین روز این شادی تقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که عالم قدیم است و
 زمان نامتناهی و مواد روحانی و مشیت و در نتیجه سرمنشی و قیامت هر کس مرگ او است آنحضرت
 حسن این نامور که از آل نبویه بود و در ربیع یا صفر قبل از یک فرخیم کار شهید گردید و موجب وصیت شد
 با امامت رسید بن را چون و الزامه از بر پا داشت جلال الدین از اولاد پدر را بر سر شهید کرد و چون
 امامت را نشانی و بعضی حکومت نشست ترک نسب اسمعیلیه و اولاد پدر را بر سر شهید کرد و چون
 رمضان در سنه ششم و هشت بعثت اسما گزشت بعد از آن علماء الدین بن محمد بن جلال الدین
 ابن حسن جمعی را که بگفته جلال الدین حدیث را بر سر آورده بودند و بهم در مشرب با جلال الدین موافق بودند

خداوند ملائزال واجب که از مرتبه صفت و پائینت الطاق نمود آمده در سرتی و دوری از قسط شفقت
 مجسم روحی پیوند عذرا آفریدگان او آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هر گونه که فرماید او را بشناسند
 بر تشنه آیات و احادیث رویت اشارت بدین پرورست چون ظهور و معانی در صورت جسمانی آدم
 ممکن عظام بدان قائل و راخبار و سپهر نجات آباد اسلام مقررست که جزو تشنه میشود و چنانکه ظهور
 میریل به یکدیگر کلی شالی از آنست و چنین در حال شمر ظهور شیاطین جن به یکدیگر تشنه قادیان بطریق
 اولی و اتم تجسم طوبه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زینت بهمدیگر تیار سرشت اند و این گروه
 را از قاعده که همه بران بهرستان یا شد تا ستم در شارکات انبار نگردد و نظام جهان با نذران بنگرند
 قیمت بایزین و الا قاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس آنرا پذیرند باین حکمت حکیم مطلق
 اقتضای نمود که بقدرت خویش جنس انس و نوع البشر آشکارا شده بر آن نظام خلق قانون تواند آمد باین
 آنگاه احوال کارشان جهان منظم شود و بیاوردی عقل و نقل درین دو فرخوردید بهر کمال خبر علی مرتضی
 نیست حقا که پیغمبری باین وجودش را بچندین نبی و انبیا برآمده و صفات حمیده انبیا و از ان
 خبر الوجود مجتمع دیده از نیست که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت سعادت در آمده و دیگر ابوالبشر بنگرند
 و قش از سکان کشتی لوح آتش شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش مشاهده کنند و بگویند
 در لباس کلیم اللهیش سخنگوی یا نبی و قول آنحضرت من عرف نفسه فقد عرف ربه که میگوید
 که نفس نفیس آن روح مجسم و عقل معنویات جهان آفرین نمرست و ان الله خلق آدم علی صورته
 ابراهیم بدین انبیا زشت چه آدم اولیا ابوالبشر اصفا خبر علی مرتضی نیست و بدین جهت که در حدیث آمده
 اشارت بدان تعلیم ذات عادت جسمست که در نظر صوری پیغمبر در یکدیگر مردی مردان ظهور نموده و شمر
 و ادون بنی دوش خویش را به ستیاری توفیق از پایی آن سرور جایز نیست که واجب التفطیم است
 چنانکه حق بین سراسر حیرت سرورده عین غرض زینت شکنی با خواجه نبی را بدید که دوش خود بکف
 پای مرتضی برساند و وفات کعبه سجود از وجود خود آموذ آنحضرت گویند که هر دو حق با حیا دنیا
 و اولیا پیوسته چنانکه آدم خدا را احمد و علی همچنین به تناسخ نور حق و ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند

ایشانند و صورت علی السلام را سجده توان کرد و بشکستن و بت پرستیدن اشارت بدین مس
 کس است چه معنی توحید علی است همچنین را گفته و چه تنازع قائلند که گویند چون علی بصورت ایشان
 او را در گذشته ظهور می کرد این سه تن بصورت انکار می آمدند پس ازین نیز چنین خواهد بود و تعلیم
 به فقه در عقیده صادق که تابان سید باشد و اهل اسلام سید را سید که ذات اند و ایشان
 خود را قائم نیز گویند چه سید را حسن می گفتند گویند سید محمد الرحمن الرحیم اشارت بادست جمعی حد
 سید محمد است محمد تالی نام مردی بود در شهر مقدس در هزار بجای ده سه بانامه نگار شده و بعد از
 اتحاد گفت بر مسلم واجب است که سید را بجز صادق پیغمبر اند و زکریا اسلام او مسلم نیست و بر طبق این
 بعضی از آیات قرآنی شاهد آورد و گفت سید در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود
 چنانچه بآوردن با موسی گفت پیغمبر و یا بدیده ایشان گواه اند و شاهد و زلف شاید و اگر بدیشتر باشد
 بیشتر از فضائل و معجزات ادبی بر خوانند از آنکه راه را بخوانند تا فرد آورده بجنور اصحابش در
 کنار او نشست بر درختی خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نو زاده و
 نبوت او گواهی داد و جمعی از مسلمانان بر نبوت او ایمان آورد و نگفت فرقان محمدی معجزات
 فصیحی عرب را زبان برابری نزد است و همچنین سید را اشتغال نام فرستاد که از فاروق اول
 نامند و آن نیز بید زبان فصیح شده و این سرود نام را غیر از محمد و سید که شیخ رد فقه و قدرت آنها سو
 دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن گنای عظیم است سید را بزرگوار کتابی دیگر واجب تعظیم است
 فرمود سوم بفراروق ثانی که در آن احکام است و عمل بدان تا گزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده حقیقت مسلم
 بر آن پیور و اگر بعضی جا کلام سید و کتابهایش مخالف اقوال محمد است از آنست که سید بعد از محمد
 زنده بود بعضی از آن بر قرآن یزیدی منوع گشت چنانکه در حیات محمدیم بعضی از آیات نامح آیات گشت
 گفتی در کتاب سمانی سید آمده که ایمان بیا در یک خدا باشد عالم است دیدارند که او آفریدگار جهان
 و همانا نیست و بمخلوقات نماد و از مخلوقات هیچکس نیست مگر تبار که جسم نیست چه شاید که جسم
 و چون اجسام مخلوق و ازید و بصیرت آنچه و فرقان که محمد نازل خود آنچه و فاروق ثانی که کتاب

مسئله است آمده همه حق است امید و بصیرت و سماع و انچه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و بخت
ایمان بقدر و بصیرت و سماع و انچه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و بخت
و عدم آن قید نیاید که چه ایمان باید آورد که حق خود را به بنده گان نماید هر سان که خواهد و گفت
در قدم و جد و ثواب و پائیدن و محدود گشتن عالم سخن گزار شود چرا که عالم آفریده خداست و
و بقیامت و لعنت بعد الموت ایمان آوردید و بدانید که شمار زنده گردانند و بدین پروا پذیرد که
تن یا بجهنمی دیگر یا دین دار یا سراسر این دین و بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب
عقاب ایمان آوردید و تمسک کنید که دین سراسر ایمان است و بهشت گان خدا ایمان آوردید و گویند که
ایشان را بال و پر است یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست بدین صورت خود را نیامانید و بدانید
که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما گویند که این خیر است و این شر است و خیر باشد آنچه شما شمرده اند یا
برعکس بلکه هر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محرابت قبله معین نبود گاه رویه بیت المقدس
نمایی بکعبه و گاهی بکعبه دیگر توجه می فرمود و بعد از محمد علیه السلام این بدعت محبت معین را که کعبه یا مسجد
گذاشتند و گفت بعد از محمد علیه السلام حکم شد که رویه محراب کردن و محبت معین متوجه شدن کعبه است
شمار که هر گاه بیک انسان و مانند آن از جانوران تشبیه قبله ساخت کی سر و که خانه را قبله کنند پس در وقت
نماز هر جهت که خواهد آورد و بیت کند که محبت و محبت نمازی کنم و در نماز پاسه گانه که مقرر مسلمیه
و محبت رویه ندارد بلکه هر که در مشرق گذارد و عصر و مغرب و دو جهت معین بقصد مکان معین متوجه
نشود چه آن خیر است و کعبه است الله بگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن
حق نماز سنی نگذارند چه نماز است که خدا فرموده باشد نه آنکه بخت خوش کند اگر خدا را بر تنند کلام
الهی خوانند و باز کار پردازند و در نماز نام بخیرند چه آن سوء اوست که در بندگی خدا عبادت مخلوق است
و در نماز غیر از کلام الهی زبان نیارند اگر چه حدیث نبوی باشد و گفت نماز است چه از اوقات پنجگانه عشا و بامداد
در اسلام مساجد که هر مسلم بود و بقومی سحر و شایع بود هر فرمان الهی بخشد و گفتی این از نماز است و خداوند است
که خود رسول است بخت و هم مسلم این گویند حق ابلیس است آدم کرد چون در نماز دنیا برین مردود درگاه

گشت این قول کفرست چه حق تعالی سجد غیر نماید کسی بطاعت نکرند خون طهرین موجودی که مردم را بقایا
 افکند نیاوردید در فراق ثانی آمده که البلیس جوینست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک
 بدو توانا ساخته بنا برین از نیک بد کرداری پرسید و گفت در نگاه شهید و صیغه حاجت نیست ایجاب قبول
 و در تن در خلوت کافیت و می گفت اگر چه دختر خویشان جویم و خال در عهد محمد خواتن جائز بود
 اما بعد از محمد حرام شد چنانکه حج میان اخیستن کردن که در سلف بوده در هنگام مجروح گشت سید فریاد
 میزدی سید که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهرنده خویشی معلوم نباشد پیش از یک زن نیکان و می
 خواستن روانیت اما اگر زاده جوید بطریق متعنه نه راست و تیم با وجود آب و دست نباشد پیش از اگر کسی
 اعلام و کینه می کافرد کشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتناق مونی چیزی که نجاست
 آن لایه خوردن آن نارواست و گفتی منع خانگی نباید خورد که آن خوک پندیده است در روزه داشتن بهمن
 مانع کرد بلکه فرمود بچهار روزه شب و درید باین طریق که از آفتاب فر رفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی
 نخورد و بیاشامد جماع نکند و تختند زار افکند که مانند شندست به یهود و جمیع سکرات راحی افیون و
 جوز و مانند آن حرام ساخت و محمد علی از فاروق که کتاب سیر است چیزی بسیار خواندی و آنرا می
 تراست نمودی و گفتی از آباء و اجداد این مآلین بارسیده که شرف صحبت سیر را دریافته اند و گفتی
 و امر کردی که چون فرزند آید اولی است که با حقیقت نزدیکی نکند زن و مرد و بیا و حق پروازند و اگر نتوانند
 پیش از یکبار روزی باز نیاورند در فراق ثانی زمانه با حقیقت چه آن نیز چون دیگر سوداها
 و گفتی من مکر سیر را در خواب می بینم و آنچه برین معلوم نشده بود عمل فرمود و گفتی چون به فرمان ابو بکر
 سیر شید شده خلفای دیگر هم محرک انجمنی بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را ملحق خلایق گرفت اگر چه
 چنانکه می بود را به سبب تمایل عینی دولت خواری انداخت تا آنکه سیر کیز آب حشی است که هم قاتل سید الشهدا
 نیزه است تعلیم هشتم در عقیده واحدیه و استا شملیه بر این نظر اول در ظهور شخص صمدی محمود و حقیقت
 بعد از نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص صمدی سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آوردم
 نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص واحد

نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میران مذکور است ادراک صانیت بسیار
و آن موسوم به فتح و رسائل و سرسخ و رساله رانامی از اینجا در میران که از فتح معتبره اوست
آمده که سرانجام عالم از ابتدا آغاز که کتابه از اول ظهور افراد که معتد یعنی اصل مذکور اند تا تنگی
این افراد با هم سرشته کینات گردد و از دو جوان آید که دانه الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این
مذکور شاستر شده هزار سال گواهند بود که هشت هزار سال درین مذکور در عرب باشد که در فوق فرمی است
و هشت هزار سال دویم است که در تحت فرمی است بعد از آنکه آن عالم مذکور که لوبت از آن مذکور است هم
سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر دو آدم نیز شاستر شده هزار سال باید بود
که درین شاستر شده هشت هزار سال با هشت میل کل عرب بگذرد و هشت هزار سال دیگر با هشت میل
کامل عجم بگذرد تا بعد از آنکه دایره بدو صورت این دو کامل کرده باشد باز لوبت افراد باشد بدان
دو هشت مذکور که مدت شاستر شده هزار سال است علی هذا القیاس تا در کامل از آدم دعالم بشر ظهور
و بطون و سر علانیة ثبوت چهار هزار سال نبوی تمام گردد و پنجم نظر چهارم در بعضی از مقررات
و اصطلاحات و حکایات این طایفه محمود را نشناخت و درهماست در برابر شکر بیخ انبیا
و سر مصحف را مطابق عقیده خویش تا دلی کرده از مقررات ادانت که تجرد است و او را واحد
میگویند و متعلق را آئین ستوده و پیش او انست که در مدت العمر بیاسانی و دوریشی و تجرد گذارند چون
او را سلیقه متعلق بود مگر قدر خدا را بدی چنین کسی در حق باشد و واحد گردد و یکمرتبه الهی که یک
برسد و اگر امینی را میل آید پیش زن باشد و همه عمر یکبار نبرد و اگر نتواند در بیاسانی یکبار و اگر نتواند در یک
یکبار و اگر نیارد و در بیاسی یکبار و اگر نتواند در هفت یکبار و واحد مقتضی است که گفت که چون کسی از نشاء و
نیشاء حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند و نباتی بجانوری برگردد و حیوانی به جانوری برگردد و حیوانی به جانوری برگردد
مقتضی است و احصاء کند از خلق بخلق اولی بر این تقویم من فر کما ذکره المؤمنین که یکمرتبه بگوید
مقتضی است و هفت شمارنده و در اصطلاح این قوم آنست که از خلق فعل هر یک خلق نشاء اول و بی بر چند
از مسلمانان ایشانست که کسیکه بمجلس در دل نام هر چه از حواله زبان آورد و احصاء او چنان

گفتند که در نشاء سابق همان خبر بوده که نام آن بر زبان آمده گویند حاجیان فریب پیشه که جامه پا
مخطوط در دارند که آنرا عجا کر بلانی خوانند و در یاوشید و رز و زچون در خورد و خوشی بنشار حیوانی در آیند
جانوری گردند که آنرا هندی گلهی گویند و چون بنشار نباتی گرایند چند و انداخته و خسته بنشد و چون
نشاء جمادی در آیند سنگ سیلانی باشند و محضی یعنی عارف بود و فقهایی و سواسی دست و پهن آب
کس سپید جامه دوست تاز شوند که هر دم سر آب فرو برند و در نشاء جماتی چوبسبک و حل و حصیر جا
که سود جالت جمادی سنگ یا خارا و لوح قرار و قبله نما گردند و گرم شب تاب نشعل و اریست که تنی
نزد دل کرده بدین پیکر در آمده و سنگ نشاء سابق ترک قرلباش بوده که شمشیر کجش دم شده و بطل
ترکی میفرمود چون حج گونی برون رود و حج بترکی برون آید باشد گویند بحال رسیدن آن نیست
که بدان آن بی یا ولی کشته شود و میت عارفان چون سفر ملک بقامی خواهند از سر تیغ تو کتیر
قامی خواهند و گفته که امام حسین در نشاء و نشاء موسی بود و نیز فرعون موسی و ران نشاء
فرعون را و آب میل غرق کرد و بر غیر فری یافت و درین نشاء موسی حسین شده و فرعون نیز حسین را
آب فزات نژاده باب تیغ آبدار تر کیش را به تفرید بر دو گویند از جناد و نهات و حیوان هر چه سیاه است مردم
سیاه را و دوده اند و هر چه سفید است مردم پوست و انسان همه آفتاب تقطیع کنند و گویند قبله است و آنکه
در کعبه و شمش و اشارت است بدین معنی که قبله شمس و ایشان را دعا نیست که رد یا آفتاب می خوانند گویند چون
در عجم شود مردم حق راه برند و ایشان را پسند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان الله را باشد و چون
دور عجم با تمام رسید مردم در مانند و این اندیشه گفتند که آن مردی را که مامی پرستیم در رتبه فوئی این دم
که اکنون هستند بوده از بنابرین بروند و بر مانند مردم تنها سازند و بر سر نوبت پرستی آشکارا شود و تا
یا زد و عجم آید و همیشه بر بنیوان باشد و محمود خود را شخص واحد نامد و مهدی موسی خود و اند که می بنویسد و او
خبر داد گویند که دین محمد منسوخ شده اکنون دین محمد دست خاتم که گفته اند میت رسید نوبت زمان عاقبت
محمود گذشت آنکه عرب طعن عجم میزد و پیروان او در ربع مسکون متفرق اند و در ممالک ایران زمین بسیار
اند اما خورما آشکارا نیارند ساخت چنین آشیانی شاه عباس بن شاه خداینده صفوی جمعی کثیر اند

گشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس بن به تراب کمال که واحدی کامل بود و در سید از ایشان مطالب را فرا گرفت و بنحو است که خود را فاش کند بر تن را گشت گویند اگر چه خود را فاش اما کامل نبود چه به دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از این شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کس درین دین رسانید یافت می گشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس دین در اصفهان نمود چون پذیرفتم ز او راه و توشه سفر میداد و گویند در آن آوان که شاه عباس پیاده میشد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این دناوت طبع تست چه این امامی که بر او راه می پائی اگر حق بگوئی چه در شیب لایخ میشدش می جویی و اگر بحق نبویست از وجه توقع داری امام زنده را در یا شاه پسید که امام زنده کجاست کمال گفت که من جواب داد که تراب به بدوق میرنم اگر بدوق تیو کار نکند تو بگردم تراب پاسخ داد که امام رضا شما بانه انگور مرده است من از گوله بندوق چنان زیم انجام بفرم گوله بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار هم آئین تراب کرد او را نیز با تراب ملحق ساخت گویند یکی از انما یا حسین جان شما مورسیه بود او را این کرده ازین راه از دین سخن میزد و در روز یک در محرم روضه الشهدا میخواند و او هم میگفت شاه عباس گفت شما چرا می گردید یعنی شما لکه عبارت از شما این کار کرده اند جواب داد که بر آ حسین میگویم از ما هم جوانان خوب کشته شده بمیت بآن جشی که می بینید ما را به پهلان چشم ست می بیند شما را و دینه این را خوش طبعی دانند و دینه در اصطلاح ایشان گوی می اندک از دناوت بدین محمود تنی نکرده اند غریبی از مسلمانان شیراز در لاهور بانامه نگار گفت که محمود را انگور میوش میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آدینیت و گفت که بر کسانیت من گذشته گفتم غیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحد منقولست که خوابه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بود و محمود فرموده بمیت ای صباگر بگردی بر ساحل و ارس به بوسه زن بر خاک این وادی همسکین کن گفتند و از نور الدین نامی که ازین ظاهر بود شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را نیز با تراب از اخت این خط

و از کین ساخته اند و این دست جمعی کثیر از علما و اولیا را سماع شخص احد نموده اند یا بعد از وی گویند
 اند همه را پذیرد و تابع او دانند تعلیم نهم از کتاب دستمان در حال روشنیان مشتمل بر سه
 نظر نظر اول در ظهور میان یانیرید و بعضی از نهمان او نظر دوم در نحتی او حالتش نظر سوم
 در ذکر فرزندانش نظر اول در ظهور میان یانیرید در حال نام که نگاشته کلم تحقیق اوست مسطور
 که حضرت میان یانیرید انصاری خلف شیخ عبدالعزیز است که بهفت پشت بر شیخ سراج الدین انصاری
 سراج الدین انصاری میرسد و در ایام او اخو حکومت افغان در شهر حلبند هر پنجاب متولد گشت
 و بعد از ساله ازین واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر شاه برافا غنه مسلط شده تخریب شد
 نمود و در تاریخ مقول آمده که در نه صد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بر
 ایرایم خان افغان فیروزی یافت و در حال نام که نگاشته که باور میان یانیرید بنین نام داشت
 وید بنین و بعد عبداللہ برادران بودند و در شهر حلبند هر سکونت داشتند و میان یانیرید در آن مکان
 متولد گشت و پدر عبداللہ بنین بنیت محمد ابن نام را ابرا عبد اللہ خواست وید را یانیرید عبداللہ در
 کانے کرم که از کوهستان افغاناست پیو و چون تسلط مقول زیاده شد بنین نیز با یانیرید مکانی کرم
 آمد عبداللہ را یانین میل نمود و اجرم او را مطلق ساخت و میان یانیرید بنین زن دیگر عبداللہ و
 پسران زن یعقوب بی بی پر وانی عبداللہ آزارها کشید و قاعده میان یانیرید آن بود که چون بیای
 داشتن زراعت خود یعنی زراعت دیگران هم نگه داشتی و از دیگران هم خبر گرفته و از خردی تا زواری
 میل میداد و به چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدا که کجاست چون خواج
 اسمعیل که از اقربای ایشان بود و واقعه مشر شد بر یا صنت پرداخت و جمعی از ارادت او منقبت میدادند
 با یانیرید خواست مرید او شود عبداللہ را منع شده گفت تنگ است مرا که نزد فرمانیه او خویشان
 مرید شوی پس آن شیخ بهار الدین ذکر یانیرید گفت شیتی بارت نیست آخر یانیرید را که از
 بر یا صنت خوانند و بر مراتب فرعونیت و حقیقت و معرفت و قرب و صلت و سکونت گرفته و
 و نعم با و پیوستند و حاسد آن جمعی را که برین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند تا

نزد بایزید غرت بدست نبود بلکه بطورِ واجب بود که آنچه از مطهرین و انکسار عبادِ حسیه
 و انکارِ اعیان و انکسارِ سبیلِ انسانی را آشکارا میدیدند که تروتن را بکبر معیا قان
 حکم شده بایزید که بگوید که ای کجای و رفتی که حق با او گفت فصیح الدنیا حق است
 فصیح الاخرة است عجلوا بالحسنة و لا تسجلوا بالسيئة خداوند باو سرور و عطا عبادِ الظاهر
 و الباطن فرمود و عبادِ عبادتِ الظاهر فرستاد الموقر و الباطن فرستاد انتم بایزید در بار
 اگر نماز میکردم مشرک میشدم و اگر نماز نمی کردم که در قال الصلوة شیء لک و ان اصل کفر
 پس فرمان رسید که نماز انبیا اگر چه عبادت آن کدام است حق تعالی فرمود صفت معبود بودن آن
 صلوات اختیار نمود و عبادتِ الموحدان عن الناس عبادتِ العباد و ان عبد الله و ان عبد الله و ان عبد الله
 و نیز کفری پیشتر برداشت قال افضل الذاکر من الخبی و افضل الزکی ما کفی قال الله اذن
 تتکبر بالقدوة و الاصل و لا تکر من الفانیات باران خواب بیدار و خود آواز شنید
 که بایزید را میان روشن می گفته باشند و زندگی جاوید یافت قال الله تعالی و لا تقولوا لمن
 یقتل فی سبیل الله اموات بل اعمیاء و لا تسمیونکم بکم می نمیدانید که حق تعالی چه می
 ای صم عن سمع الحق و کم عن قول الحق و عی عن روت الحق و از چنین کرده خود را باند اکثر
 با و الهام میرسد الحدیث الاطعام و کرم و کرم فی قلبه فی قلبه حقیقه لا مشیاء و جبریل
 بر فرود می آمد در قرآن است و ان الله عز و جل و السوء من اثم من کذب من عباد
 و حق تعالی او را به نبوت برگزید و به غیر دست گرفت و ما اهلکنا فیک لا ارجل انوحي
 الیک هم و حضرت میان روشن یعنی بایزید نهایت نیکو کار بود قال اذا امر الله بعباد
 خیر اعمل له و انما من نفس و ارجل و قلب و یخرج و یطه میان روشن یعنی بایزید
 یا عالمان گفت کلمه شهادت چگونه میگوید گفتند الله الله الله الله یعنی گواهی میدهم نیست
 خدا من را در پرستش دیگر فرزند تعالی میان بایزید گفت اگر از خدا تعالی کسی آگاه نباشد و گوید
 اکاهم در غمت یا انکم کرم الله عز و جل و انما ذکر یا میان بایزید گفت که تو گفته من از دل

با خرم و نور صاحب کشف القلوب خوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی تیر آرد
 یقین بگردم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن رتو دل نیست اگر در تو دل
 بیودی خبر میدادم پس مولانا ذکر یا گفت اول مرا بشاید اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بشاید
 اگر بنیاید و رار بایزید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گو ساله را بکشند یا نه غار و سنگی را از
 تر بر دل آید این پاره گوشت دل نیست رسول عربی زباید قلب الهی من اکبر من العرش
 اوسع من الکسی والقلوب مع العلمی شایسته با او مولانا ذکر یا گفت تو خود را صاحب کشف می
 میگیری یا تو گویوستان رویم تامل شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنیدید شما
 کبر میخواندم بایزید اصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر
 بشنوم این آواز مرده است و از قبور اجساد بر می آید خوشتر دل شده بر کنار حائنه نیست که این
 تر سخن حضرت میان است مؤید بگوید میان یا خود دیدیم و دایم پاره جوین نشان
 را به من علما گفتند بایزید مردم بگردم گفته و کرده قوا اعتبار کنند میان روشن بایزید
 از شما یک در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضلتر است ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعد پیش
 آید و بر آئین من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر صفت بیشتر یا بدین گردد ملک مرز نام مرده
 گفت ای بایزید از بزرگوئی حذر کن و خلق را اگره مخوان هر که خواهد راه تو بپزد و آنکه خواهد براه تو نرود
 میان روشن بایزید گفت شای آرم اگر در خانه که خربک راه نداشته باشد جمعی کثیر نجواب گفت
 باشند و در آن خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود و دیگر از او بیدار سازد یا نه منافقان گفتند
 ای بایزید چون حق تعالی تو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من مهیم و خلق را کافر
 مخوان میان روشن بایزید ندید آنکس که او را شناسختی و پاره و صحت وجود نیویدی خوردن
 روزه داشتی بایزید دانست العاقل عند الناس حیات و عند الله ممات صوتی که
 انسان و وصفه که وصف الانعام العارف عند الله حیات و صوتی که انسان و وصفه
 که وصف الرحمن بایزید با عبد الله مدبرش فرمود رسول عزلی گفت است الشریع

تسلسل التللی والطریقه کمال النجوم والحقیقه کمال الفهم والمعرفة کمال الشمس والشمس فی غیر الشمس
 شیء میان باینزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای ستمانی است کلمه شاد است
 گفتن و راستی یا کفر هنرم کردن فعل شریعت و تبیین و تحلیل مداوم نذر زمان شاعلی بودن
 دول را از سوسه نگاه داشتن فعل طریقت است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خود
 و آتش میدن و جمیع کردن منع نمودن فعل شریعت است و روزه نفس و شکم پناستن و کینوری
 گماشتن و اندام از برای یازدها شدن فعل طریقت است که کوفه مال و عشره دادن فعل شریعت است
 غیر تمام را تمام و جامه دادن و در مانده گانه است گرفتن فعل طریقت است طواف خانه تحلیل
 کردن بی بی و بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت است و طواف خانه خدای یعنی دل کردن و نفس
 کار از کردن و طاعت نرشته گان کردن فعل طریقت است دایم بجا و تقوای بودن و بدین عقیده
 کردن و برقع با سواد دل دور کردن و نظر بحال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق نیم
 دل و بدین و بنور عقل و در هر خانه هر کس و بدین و مفسر هیچ آفریده و حق را از سایندن
 فعل معرفت است و حق داشتن و آواز تبیین و دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و
 ترک وجود اختیار نمودن و هر کار بستی برده و کار کردن و پرنیز از فضول نمودن و فهم باوصال
 کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موعده یا عهد
 و از شر خدای کردن فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن و عفت حق مطلق گرفتن و از
 و صفت خویش خدای کردن فعل سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت
 و وحدت و سکونت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن باینزید که این مراتب فوق شریعت
 و طریقت و معرفت پیشمار و دوران زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شد و به
 رسیدنی در اول ملاقات پیش ایشان از تن و مال و فرزندان بود باریان میان روشن
 باینزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت و حق پریش میکرد و پس از آن و همان و چون احوال
 کسی رسیدنی این بودی که در دین و ایمان چو نیست و اخلاص و دست از خدا دارد و از این تمام

میشود قال البنی ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اموالكم ولكن ينظر الى قلوبكم
 و استمعوا لكم بيان باینکه در عفرین در پنج بنای مسلمان در آید چون کلمه گفتن و پنج وقت
 نماز گزاردن و روزنه داشتن و صاحب نصاب نبودن زکوة بروی واجب نگشت و سیل حج داشت
 ولی در عفرین بود تا آنکه حقیقت کار و ریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان
 من حبل الی انسان لیس الفرق بینی و بین الانسان وانی و لحد مع الانسان
 فان لا یصل الی انسان و لم یجد الانسان معرفتی الا بکثرة التقرات و لا یسیر الا بالهدی
 و لکن یوجب معرفتی بذكر الامم و لطایفه کامل الانسان تا اینجا از حالت
 بیان باینکه است نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن باینکه
 و او خود را بنی دشتی و مردم را بریاضت فرمودی و نماز گزاردی اما حجت قیمن بازمیان
 برداشت فاینها تالو فتم وجه الله فرمود غسل بآب حاجت نیست چه بین که باور رسیدن
 یک میشود چه چار عفرین از مظهر است و گفت هر که خدا را و خود را شناسد آدمی نیست و اگر
 نوزدی است حکم کرک و پانگ مار در کرم دارد و پیمبر عزیزی گفته اقل المودی قبل الا یدان و اگر نیک
 کار و نماز گزار است حکم گاؤ و گوسفند دارد و کشتن آن جایز است نه باین مخالفان خوشناسی را
 کشتن فرمود چه اینها حیواناتند چنانکه در قرآن آمده اولئک کان الغافل هم اهل و گفت هر که
 را شناسد و عفرین از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد و مرد و است و مال مرده که در شان آن چنین بود
 باشند بندگان رسد باینکه غیر حکم بر قتل نادلان کرد اگر بپند و را خود شناس یا نقتدی بر مسلمان
 ترجیح میدادندی او با فرزندانش در تماراه میزد و سوال از مسلمانان و غیره شده و سوال
 در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش همه
 حقوق محتجب از زنا و اذ اعمال ناشایسته و از برون مال موهبان و ستم بر یگانہ بینان بکرا
 بودند و او را تصانیف بسیار است بر عربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المومنین بر عربی است
 گویند حق با او بی سیاهی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد و خیر البیان نام و آن بچار زبان اول

بوفی دوم بیایم سی و نهم بند می چهارم به پیشو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را به زبان گفته و
 آن خطا بیست از حقیقتی محضت با تیرید را در آنرا صحیفه الهی اند و حال نامه نام کتابی دارد که
 در آنجا احوال خود را باز کرده و غریب تر آنکه او عاچی بود و تثنی قرآن بیان میفرمود و سخنان
 حقایق آموذی گفت مردم و اما از آن تیر میشدند گویند ما گوشه قبل خدا نشاءسان تاسه مرتبه
 بهیم حق امر نذر مود دست شمشیر نیازید چون مکر فرمان در رسیدند با چاکر که چار و بر بست با حضرت میرزا
 محمد حکیم این حضرت هما یون با و شاه معاصر بود با سه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب غرقی خان شنیده
 که گفت میان روشن در بند و چهل و نه قوی شد و نرسید او روانی یافت پدرم شاه بیگ خان
 رغون مخاطب بخان دوران میان بازید را دیده بودی گفت پیش از خروج او را مجلس میرزا
 محمد حکیم آوردند علماء و ساطره او باز ماندند لاجرم او را نصحت انصاف از زانی داشته در او ایتل
 نه ارج و تعین و تساهل خبر شنقا شدند حضرت میرزا محمد حکیم از کابل به سع حضرت عرش آشیانی
 رسید و قبر میان با تیرید و بر به پورست از کوهستان افغانان نظر سوم در احوال فرزندان
 حضرت میان با تیرید عمر شیخ کمال الدین نواله الدین و جلال الدین و صبیح کمال خاگون و بعد از
 حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و نهایت مستقل شد و از فرموده حضرت میان
 تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و مکر صد و هجده بر بیان بست و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة
 و چینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر بادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت بود و جلال
 آمده بعد از آنکه چند فرار نموده تیار به سنه الف و هجده بیگ ترویتی بخشی که بخلاف صفحانی سر فرشته
 محبت استیصال جلال الدین روشنی که حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه او را جلاله خواندی معین
 شد و در چهل سال بهادران بادشاهی مل و عیال میان جلال الدین را با و حدت علی نام مردی مقید
 بیایه سر بر خلافت معید آوردند و در سنه هزار و هفت و در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر بادشاه
 میان جلال الدین عزیمت اگر رفت آن نواحی را نیکو باخت اما در آنجا مقام نتوانست کرد و بهر گام که
 میان تیرید و افغان بهر دو قائم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شد و کوه با حلا

گرفت و مراد بیگ چند روز ملازمان شریف خان آنکه بدو رسیده کارش را تمام کردند و بعد از میان
 ابن عمر شیخ این یانیریک که مشهورین الامجاد و اصداد است بر ستمدار شد و شست و مردی بود عادل
 و ضابط و پیر این آبای رفیع المقدار خوش ثابت اصحاب مال و غیره و حق کوشش مردم را بر مردم
 رسانیدی و خمس اموال که از آنها و بهم رسیدی رست المال بپشتی و آنرا نیز لغویان رسانیدی و غیر
 دسی و پنج هجری در عهد حضرت مکانی نورالدین جهانگیر بادشاه احسن الله لطیفه خان طالب میر خواجه
 ابوالحسن تبریزی و بیاداران بادشاهی کاکرد و تنگ کردند و رحل او را عز نام حساری شد و گفتی که
 مرد و پورش قلم بر و رسید روزش بسرا آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامند
 میان احمد و خیر البیان را کشود و مطالعه و میباشند و گفت که فردا روز وصال است چنان شد که گفته بود
 و شخصی مرغان از کابل یا نرمانه گار وید که میگفت که سن روز رحلت احمد را شادی کردم و او را
 بپایان نمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قل هو الله و بعد
 در باره اصداد است و اصداد را مردانش احذ نامند گویند بعد از وصال اصداد افغانان عبد الله
 بن اصداد را به داشته پاکوه گذاشتند و لشکر بادشاهی که گمان منوچهرین قلمه برداشتند و او را
 قلمه شدند و دختر اصداد که راگزین یافته بود در قلمه میگردد و یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد و خبر
 پادشاه در چشم انگیزه خود را از او و او را قلمه برافکند و پادشاه گفت مردم همه متعجب شدند و بعد از میان اصداد
 عبد القادر بن اصداد بر ستمدار شد و او در وقت فرصت بر طغر خان تاخت و او بعضی تمام
 گرفت همه سامانش را شبستانیان بدست افغانیان افتاد و امدان طغر خان بزرگ خانم تنها بپشتی
 چون نواب سعید خان بن احمد بیگ خان در عهد غفلت بر آمد نامه گار از پری سلطان ذو القدر
 ذو القدر ترا و که اکنون مخاطب و انقار خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بنجامان
 عبد القادر رفتم اقسام الطور و اشرف بهر اودی آوردم تا بدان فرقیته شود و در یکی از افغانان بزرگ
 از چپیدن ملو و بر پا خواست و گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان همه ملو
 اینجا رسیده است این مرد که آمده میخواهد ترا بجا بسنجد و در دوا طهر پشیرین که رغبت برانین است

بطریق نفرت از آن بپایان رسید و ایشانست بغیر صلاح دین است که او را بکشتم تا دیگری از بهر اسب برنجانیاید
 عبدالقادر و مادرش بی بی علانی که دختر میان جلال الدین است را حتی نشدند و وزیر که عبدالقادر
 و نخل اردو سعید خان پیشدا از او از قاره و کرمانی اسب می ترسید و از میان مردم برگزیده
 افغانی ها او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسب بجای آورد و شانه خوار این ستمی
 خواهر کشید عبدالقادر و سعید میان چه فرموده است افغان گفت از سفولان دور می اجتناب
 چون عبدالقادر و سعید حضرت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیر المومنین شاه جهان
 پادشاه غازی و بختیاری بزرگانه سر فرزند در هزار و چهل سه روز پس آمد و در پیشاورد
 میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت امیر المومنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته
 شد که میرزا ابن جلال الدین با قوم جلایان بمحور قیوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان تراد سپهر
 و هزار و چهل و هشت متغول گشت در المذاخان بن جلال الدین بخطاب شید خانی سر فرزند
 در دکن بختیاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت تعلیم و محرم و
 عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر اول در ظهور خلیفه اندر بعضی از معجزات که از ابراهیم گویند
 نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب خدمت حضرت خلیفه اندر و بر آیین خلیفه اندر نظر سوم
 در فضائل کوکب نظر چهارم در دستورات عمل نظر اول در ظهور خلیفه الحق و ذکر حضرت خلیفه اندر
 خواجه مسعود بن خواجه محمود بن خواجه رشید الحق که مرآت صاحب حال بو با نگارنده نام گرفت که پدر
 بزرگوار من گفت که من از سرگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین دنیا و سر بر کشیدند انتم که
 صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شی در دافودیم چون از خواب آدم بدان زمین رسیدیم من
 سعادتمند متولد شد یعنی تبایخ روکش نه شهرت و حبس و در بعضی تسعاه حضرت جلال الدین اکبر فرزند
 سعادتمند تالیون پادشاه از حمید با تو بگویم متولد شد از میرزا شاه محمد خا طب بفرزین خان خلف شاه
 یک خان دوران خطاب سفون تراد و در هزار و پنجاه و سه در راه بود نامه نگار شنید که گفت که از تو
 غریب که که مخاطب بجان اعظم است پرسیدم که چه میفرمایید در حق زدن حضرت عرش آسمانی مسیح و ارباب

عاجزه جواب داد که آنچه اله می گفت حق است نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اول ادیان
 بود و بعد از تحقیق الحق در دانشمندی سمعی را که با رجوعی بودند بخوانند و با تامل ایشان در سبب
 تحقیق مذکور ایشان شدند سید گفت میدانی سنیان از ان ظاهر ترست که میسر از اسعوم نمیدانند
 می گویند و او را و بار بار بگشتن در ادنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکورست و در تورات نیز
 تسبیح آمده یهودی حاضر بود گفت رتوریت هست شیعه گفت تورات محرفست یهودی گفت
 از ان نیست که با تویم که کتب شما محرفست تا محتاج نشویم بدانکه تورات محرف باشد شیعه را
 پاسخ نیامد و نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلا متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب را
 اندازد شیعه گفت حضرت مرتضی علی علم و السلام بدو و محمد گوشت خوک بخورد کفره لب یهودی شی جانور
 که چون پیش شما دست کا فر بخش است در پیش همه شما این گوشت خوک بخوردند و می پویند طوام حال عام
 می خورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه جواب داده این سوال را و گفت دلیل و نقل آمده که فحلتان قبل را
 حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت نبایه ملک من فرموده در حال حیات
 و روایت این حدیث که رسول گفته نحن معاشر الانبیاء ما ترکناه صدقه صدق دعوی
 رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی ملک بجه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست
 باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود شی جواب داد که زهر اکواهی که شارع پسند نداشته چه گوئی
 شوهر و پسر نیره بر دشای شیعه گفت غلطی صدیق و سوختن فجایع را در مرض الموت و نادم گشتن
 از بهر آن و امثال آنرا چه گوئی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت چنانکه امام جمعیل بخاری از
 عبداللہ بن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب بنی گفت هلاک
 الکلب لکم کتابا لم تفلحوا به فی فحوائی اشارت آنکه بتا بید تا از حیت شما مکتوب بنویسم که بجز آن
 از ضلالت نگری من با شیعه فرمود که پیغمبر را قبل از مرض و وجع فراحمست کتاب سامی و نص
 آیات قرآنی ما را پسندست از جمیع اختلافات تهرالم و تمنازعات متصادم گشت بنی فرمود
 و مواعنی بر چیز یاد پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته به فرمان حق قل انما انا بشر کمثلکم لکن لوی

در خورد و پوشش آشایش درینج و راحت مرض و زحمت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانکه
 دندان مبارکش شلید شد و در مرض الموت نهایت بیمار بود چون در هنگام استراحت او مرض خیر را گفت
 شود که مطابق اقوال بسیاری باشد باین منع کرد شیعه گفت در وقت جامه گذاشتن پیغمبر عمر
 شمشیر بر آویخت که هر گویید می مرد او را پلایک گردانم بگوید زنده است این اعتقاد یا اعتقاد منع وصیت
 چهار وجهند کور چون جمع شود سنی گفت انسان جایزه انحراف است شیعه گفت بعد از شهادت چون
 عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مرکب جور سوار شدند و حکم این مردان ابن امیه را ببردند
 باز گردانید رسول او را رانده بود و چنانچه او را طردید رسول می گفتند و صدیق و فاروق او را نخواهند
 دیگر آنکه ایاز را از مدینه راند و دیگر مردان بن حکم را دختر خویش داد و حسن عطاء هم از رفیق را با و داد و کآن
 دولت هزار دنیا راند و سرخ میشد دیگر آنکه عبداللہ بن سرح را مان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پیام
 خون او را بر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را با و تفویض کرد و عبداللہ بن عامر را دالی بصره گردانید
 با و بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایل ببرد و از طری شکرش سوادیه بن ابی سفیان
 بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از عبداللہ بن عامر و سعید بن عقبه عبداللہ بن سعد بن
 ابی سرح و حمزه را به عناد و زبرد و طریق ناسد و سپردند سنی جواب شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر برای
 تبوک با اسامه سیه یا کافر تاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از حبش
 اسامه بن جدار برد با و سنی گفت در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصاحبت نبود ایشان خلافت
 نخواستند بلکه تجنیر سامان رفتن نمودند و در جنگ رین امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن است شیعه
 آنچه سینان و رحق خدا و انبیای گویند و رحق فرمایند توان گفت سنی پرسید ان که است شیعه گفت
 یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص بازی نمود و پیش سید سید
 انجمن رحق بے نیکی نتوان گفت دیگر آنکه خود کارها ناشایسته اصحاب بن منع وصیت از عمر و انما
 آن در کتاب می آرند باز این طایفه بزرگ می دانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبضت
 چون بنابر عادت ان سیدین را زشت میدانی شکر بگو و بفرستد لرفع الیسوم و العاد اگر می بود و انما

چو این نوشتند شید گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و
 اشغال آن دروغ گو یا نزد چنین دروغ نقل کرده اند پس چرا باور می کنی که عمر منع وصیت کرده
 چنین چیزها دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است هر چه بزعم تو ناشائسته است همه را آن پندار که
 صاحب صحیح بخاری مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب یاران رسول نه کنی و اگر را
 پس آنچه در حق اینها گفته اند حق دان و آنچه بر فضائل اصحاب کبر است راست شمار و این که انبیاء را
 مطلقاً از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کرده است که می گفتند پیغمبر را شاید که خورد آشامد چنانکه در
 کلام آلای از آن خبر داده شد بر آشفت و گفت پس نیست که بحضرت پیغمبر نه استماع ساز و رقص
 بستند و اکنون دعوی پاکی شخین عثمان می کنند سنی گفت شخین با کفرتم که استماع ساز عقلاً نگویند
 و چون شارع نیز شنیده باشد ستوده بود گفت تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون
 انکار رقص می کنی چه گوئی و تحریم نسایم بر ازدواج وقت خوابش رسول که نزد تو مثل عادتیان بد نماید
 و قبح آن خود بخشی نیست و همچنین اگر شخین پاک نمی بودند بمصاحبت حضرت رسول سر فرازی می گشتند و
 دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و دو انوین نمیداد راه اعتراض کشودن ستوده
 نیست و اگر نه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جلیه اسرار ضما کرد آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود
 کرد و چنین کس را بکشتن داد و انت مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروف است و نزد
 شما صحبت پیوسته که در گذار پیغمبر سلمانی سیر و پیاز فروختی رسول او را گفت اگر بگوشه نشینی از سر راه
 من بر چیزی خوبست او غدر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر را بگو چنانچه
 و سیر خوش نمی آید از سر راه او بر چیز آلود جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود بر چیز نخواستم علی گفت تو گفت
 پیغمبر بر جوی خستی شمشیر بر کشید و سر او را برداشت این در شمع مگویده است چه حضرت رسالت پناه را
 قتل کفار حربی حضرت کبرای الهی منع کرده و گفته لا شریف فی القتل آنکه کان متحصلاً و در اخبار
 مشاهده است که ابراهیم را بسبب آن که کافر را در سر خوان را در حق عثمان که در شمشیر و آن که شجاع
 اسلام نمود و یا بر آنکه بر تخت عدالت مکن داشت و پسندیده ترین اعمال او بدو داشتن خانه پیر زین

از پیش قصد پذیرفتن تباہی میدان خود و حضرت رسالت پناه بداند که در زمان ادب برعه شود آئینه خرد
و سیاهات فرمود این ولادت فی زمان المکذبا العادل کے رد باشد کہ مغیرہ اخلاصان راضی
نقیل مسلمان باشد کہ نیاز ضرورت پیشہ و کسب فراز آوردن روزی از سر گذار آشیانان بخیر
با آنکه در اذن من قتل مؤمنان محرم است و کفر با حق و کفر با خدا و کفر با رسول خدا و کفر با ائمه
لا یجوز لک الله نفسا الا و سقمه و این کار نه کار مردم نیک است و این عمل علی علما
شما نقل کرده اند و همچنین نهرل و مسخر که دال بر عدم وقار است بر و غالب بود سیدہ گفت ہر آئینہ
از ہر صاحب فضل بویستی گفت بلعلم یا بل شیعہ گفت ہم بلعلم ہم بل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در علم
امیر المؤمنین عمر را پیشی ست شیعہ گفت علی تمام شب تار می کرد سنی یا سنی و آد کہ بزعم تو حضرت علی
ہر شب زنی خواستی و کجاست متہ شعرا و بود و چندان جماع کردی کہ لنگ و خشک نشدی چنین کسی
چنان ہر شب نماز کند نماز مگر در مذہب شما جماع را می گویند شیعہ جواب داد کہ شما در اصل در رفع گوشت
ابو حنیفہ کہ امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت
انجام رکن بر مطابق مذہب رافضی کہ مجوس بودند و کوسیع ہر انگیخت و نشان آئین مجوس آنکہ
خلعت خوردن درست دانست احتیاط را از میان برگرفت و کافر را بخشش نمود و گفت نجاست مفعول
دارد و اشغال آن سنی گفت تو خود قایلی کہ ابو حنیفہ شاگرد امام جعفر بود پس بچہ مذہب امام جعفر است او
اشکارا کرد و قایل فیم کہ مردم شما را بطی یا امام باشند بلکہ مردم شما مجوس باشند چون مقبول و مقبول
ناچار با سلامیان پیوستند و اسلام را با عقاید مجوس آمیختند چنانکہ از نماز نوروز کہ رسم مجوس
معلوم میشود و همچنین سہ وقت پیش حق بر آئین مجوس سجای آوردی تا سرکہ میل بچ گرفتن و زحمت
قبلہ شریف شدست گزیدہ می شمارند چون نمیتوانند کہ صریح بگویند بچ و مت نماز نسند و میگویند بچ
طہر و عصر و عین شام و خفتن مشترک است و همچنین متہ پروہی نماز فردگیان برداشته اند و جمیع شیعہ
عقیدہ خویش را مہر برد و قول کردند کہ قول بیدار کہ چون ظاہر گردانیدہ اند کہ با بقوت شوکتی یا بقدر
دو سہ مجوس خواہم گشت و از آن بے نصیب مے آمدندی گفتند حضرت کبریا می آئی بد از فرمود

س
مردی بود
از شما چو کرد
زبان قیاد و عدو
نیجہ سربس
برشت سینی
بہر از دست
کلیک از زن بخت
راخت گفنی
نیچہ حلال است

دوم تقیه که هر چه ششای طبع باشد بآن ذاهب شوند بآن قایل گردند چون وجه آن پرسند گویند
 جست تقیه یا نصیحت ظاهر کردیم و بداند در علم الهی آنکه برخلاف علم الهی ظاهر شود و بداند در آرد
 آنکه از مردی برخلاف اراده حکم ظاهر شود و بداند در امر آنست که امر توحه چیزی گردد و بعد از آن و سابقا
 بچیزی دیگر متعلق نبوده باشد کافران که اعتراض بنمیکند و میگویند کلام امر را تقیه بر داشته
 با مصحف را میخند و همچنین اکثر مضامین شعر را آنست و اکثر رسوم جاهلیت که خودش کرده بود و بجا
 گذاشت و اعتراضات دیگر مشهورست بیشتر توحه جواب باید شد شبهات شیعیه را چنانچه ایشان برخلاف نبی سخن
 دارند چون جواب کرده اول زبان نیست این طایفه دوم را نیز چنان سنو چون سخن بدینجا رسید
 خلیفه الحق گفت بروید و در نظرانی بنیست خلیفه الحق آمد و نشندید از مسلمانان طلبیدند تا
 باد بحث کند بعد از حضور نظرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمانان گفت آری پیغمبر خدا پیش
 میدادیم و پیغمبر ما از پیغمبری او خبر داده نظرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از آن
 ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید بایشان نگویید که دروغگو یا نژاد بدین سن
 پایدار و ثابت باشد تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمانان گفت در تورات و انجیل
 بوده است اما حیوانات شما انرا از میان برده اند نظرانی گفت آن انجیل که درست است شما
 دارید مسلمانان گفت نه نظرانی جواب داد که ازین معلوم شد تا درستی شما چه منکر انجیلید و گرنه میشد
 چنانکه ما عیساییم تورات که کتاب موسی است داریم و شما تورات و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر
 شما بودی بیگمان ما بگفته عیسی میگویم چه عرض ما را بر دمی فرمان عیسی است و اکنون
 ما از کجا و ایم که پیغمبر شماست گفته مسلمانان گفت بمعجزه او که یکی از ان انشقاق قمر است نظرانی
 گفت شش قمر اگر واقع شدی جهانیان دید می و بداند منع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم
 با قلام صدق نیستند می حالا که جز مسلمان کسی ازین خبر نمیدهد پس منده س دنیا بود
 از و پرسیدند که در کجاست که دو چهارم است بچگاه ماهه سنگافته شد و از پاریس آن هم پرسیدند چه گفته
 ما چنین چیزی توانی خود نمیدید ایم مسلمانان فرمودند که یهودی آمد حضرت خلیفه انظرانی را باور داشت

ساخت یهودی گفت در تورات از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست و او دینیکو می گفت
 و شما مراد پای مراد همه تنخوا آنها را شمرند این خبر بخبری و صلب عیسی است یهودی گفت چنانکه
 داد در باره خودی گفته باشد و حق از زبان داد نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی باشد نصرانی
 گفت از آبتن شدن زن دوسیزه الکی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم
 نزد اثبات شده چه او ببقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را یوسف
 نجاری گفت نصرانی گفت راست است اما یوسف دست مریم رسانیده بود یهودی بزرگو شکر این
 از کجایات خدا این قسم هر چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فردا نزد فرزندانش می آید و در
 خلوتیکم هم بپنداردان بودند سه فاضل مسلمان نصرانی و یهودی را بخوانند و با حکیم فاضل روبرو سازند
 حکیم گفت بنویسید این نشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید خبری گوید که عقل پذیرد
 دوم مذهب حکم آرد باشد موسی بر علم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل محراب و
 غرق گردید و او نشود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد و غلط است و توبه قارون را نه پسندید
 بطبع زرد بود تا در زمین نمانش کردند عیسی تجویز قتل قح جانوران کرده و محمد خود در تمام قافله قریش
 راز و خویندایت بدست خود جاندار کشت و افراط میل بازو و گرفتن زن مردم که بجاگاه و زن
 بر شوهرش حرام شده و اشال آن با این ملکات روی پس پیغمبر را بچه شایسم همه گفتند معجزه و زوایات
 معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصا موسی شنیده که مار شدی حکیم گفت و صحت خود
 را بر آب سخت و دمی درو مید و بهیئت ماری شد سترگ رو یهودی آورد و حکیم دست چپا زد
 آنرا گرفت گفت اینک معجزه موسی یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت
 سحابی پذیرد حکیم جواب داد که خود میگوید که مریم را یوسف نجار زنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پیغمبر
 نصرانی فردا نزد محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و معراج برآمد فرزندانش گفت و معجزات شما
 وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِكَ حَتَّىٰ آتِنَاكَ الْبُرْهَانَ نَسْتَوِي الْأَرْضَ بِبَنَاتِكُنَّ الْأَنْفُسُ الْفُجُورِ
 وَ حَسْبُكُمْ فَتَحَنَّنَ الْأَنْفُسُ الْفُجُورِ الْأَوْسَقُ السَّمَاءِ كَمَا تَحْتُهَا كُنَّا نَمْنَعُكُمْ

که او را هم بعضی جا خدا میداند و فرج زن او را ساخته می پرستید و این پایه ندانند که با دان آفریننده
 و انا نتواند بود و مجرد بسیط شمس پذیرد و تعدد واجب محال است و از پرستش حشیش این را کمال نفی
 و برین دلائل برآین اقامت نبرد و بر همه منقطع شد پس حکم گفت بقتین بدانید که بنی کامل رسول خدا
 صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق را بتواری
 امر فرماید که عقول ایشان بآن توان رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا و
 فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نثر اذ انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و
 شکر است هر آینه بانوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلاء او سپاس گزینیم
 و چون بمعرفت مبدء الهی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر متقدمی بتوابع آن قایلیم گردیم چون
 بنا کار وحدانیت و کفران نعمت متبلا شویم شوق عقاب گردیم چون حال بر زمینوال است چرا اطاعت محض
 کنیم که در شریعت محال باشد و غضب و شتم و حرص و آز و حب جاه و ریاست پیش از ما گرفتار
 که آن شخص از بشر اگر ما را به معرفت و شکر امر کند ما بجا و نت عقول خویش بآن قائل میشویم و اگر
 بنحافت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید بقول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانع
 است حکیم و حکیم خلق را بعبادت او امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانکه زشت نماید ما مو
 نداد و شریعت بیشتر امور که عقل آنرا قبیح شمرد مثل حکم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشر یا
 جسد کشف و صعود یا جسد غرضی بر هواات و توجیه بخانه مخصوص در عبادت و طواف و دخول
 آن وسیله در می جبار و تبلیغ و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی همتی مبداء توانی را نتوان پرستید
 و مکانه جهت ارتباط معین باید گردانید ذکر سپاس گزاری را بستی و مکانی نباید و چون مکانه
 معین شده صور علویه کوکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود و هرگز این
 مکانه معین شده از آنکه که بخصایات از سائر آنکه محقق باشد یا چنین توجه منکر او را به
 بتقیاس اوزان حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانیت با سائر اجزاء از معنی اما
 کن نیست که دایره و بی شبهه هر چه ویران محیط دایره نسبتی نصوص با نقطه مرکز خواهد بود و هر آینه

ع
 نفوذ نیست
 در این محله

بر تلو این سائر اکنه معین راجعت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آینه این مکان از سایر اکنه
 یقین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دار و نقطه آسا بودن این
 مکان بسیار از غلط قائل نمیشوند و جمعی کثیر از چنانندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی میانه بودن
 مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکمای بر اهمه و غیر هم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک است
 نیار دیو و چه کسی گمان بر دحق عیارت از مکانست یا آنکه جسم است بنابرین آنرا بیت الهی میگنید و اگر
 چنین است یعنی کعبه وسط ارض است اینها سدی دیگر جای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن
 بر غلط باشد همچنین را و اول حضرت محمد نیز نماز کعبه یعنی بر دو اگر فساد توهم شرک در سنگ خاک و اجسام
 پرستیدن نبود آب و آتش و کواکب توجه نمرد و اگر سیاه منظور است خورشید میانه یا آتش فلک
 سیاه است همچنین روح حیوان و تحمیم آنچه ممکن باشد که خدا انسان شود و تجلی آنچنین یا ناقص گردد
 چنانکه خاک خوردن و غیره عیسی چرا بر گزیده اگر وجه تحمیم آن آلائش بر اکل نجاسات و قاذورات
 و همچنین خوردن این بلا اعتبار است و مانند این تمام امور مخالفت تضایع عقول است و بر رگترین سبک
 که در رسالت مندرج است آنست که متابعت ممال خویش از صنعت بشر قبلایانند که بعوارض و لو
 بشری متخصن باشد از اکل و شرب غیر آن تبصرات متجرب ایشان گردد و مانند حیوانات بهر صورت که اراد
 کند ایشان را از دوزن مطهریکه خواهد بر خویش حلال و بر دحرام سازد و خود زن گیرد و سبایان را
 با قوت بیش از چهار زن نگذارد از آن هم هر که خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که بپزد و هر در گرداند و
 فرست و چه فیصلت این استندام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر بحد قول
 آن رسول است قول او از آن رو که قوی است بر دیگر اقوال فریت ندارد یا آنکه قوی که بصحت رسد
 قول اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف و راتمس اگر بحجت سنجوه این اقیاد منظور است معجزات
 نشده الا نقل و یو افسانه با جواز ویر گاه خانه نقل خراب است اعتماد و بر تقدیر تسلیم علوم
 غیره بسیار و خصائص اجسام بی نهایت و بی شمار است چرا نشانید که این صفت که آنرا سنجوه می نامند
 از خصائص بعضی اجسام باشد و در علم غریب روح نماید و نزد تو شق القمر که شفیقه سنجوه است چرا

عنه
 تلو این سائر اکنه
 یقین جهت توجه لایق
 نماید این زعم اتفاقی
 نیست چه باین بیان
 یعنی مرکز دار و نقطه
 آسا بودن این مکان
 بسیار از غلط قائل
 نمیشوند و جمعی کثیر
 از چنانندگان زمین
 مکانی دیگر باین صفت
 یعنی میانه بودن
 مخصوص ساخته اند
 چنانکه در کتب حکمای
 بر اهمه و غیر هم
 معلوم میشود و بر
 تقدیر تسلیم این
 نیز از توهم شرک است
 نیار دیو و چه کسی
 گمان بر دحق عیارت
 از مکانست یا آنکه
 جسم است بنابرین
 آنرا بیت الهی
 میگنید و اگر چنین
 است یعنی کعبه
 وسط ارض است
 اینها سدی دیگر
 جای دیگر گزیده
 اند مثل بیت
 المقدس و امثال
 آن بر غلط
 باشد همچنین
 را و اول حضرت
 محمد نیز نماز
 کعبه یعنی
 بر دو اگر
 فساد توهم
 شرک در سنگ
 خاک و اجسام
 پرستیدن
 نبود آب و
 آتش و کواکب
 توجه نمرد
 و اگر سیاه
 منظور است
 خورشید
 میانه یا
 آتش فلک
 سیاه است
 همچنین
 روح حیوان
 و تحمیم
 آنچه ممکن
 باشد که
 خدا انسان
 شود و تجلی
 آنچنین
 یا ناقص
 گردد چنانکه
 خاک خوردن
 و غیره
 عیسی چرا
 بر گزیده
 اگر وجه
 تحمیم آن
 آلائش بر
 اکل
 نجاسات
 و قاذورات
 و همچنین
 خوردن این
 بلا اعتبار
 است و مانند
 این تمام
 امور
 مخالفت
 تضایع
 عقول است
 و بر رگترین
 سبک که در
 رسالت
 مندرج است
 آنست که
 متابعت
 ممال
 خویش از
 صنعت
 بشر
 قبلایانند
 که بعوارض
 و لو بشری
 متخصن
 باشد از
 اکل و
 شرب غیر
 آن تبصرات
 متجرب
 ایشان
 گردد و
 مانند
 حیوانات
 بهر صورت
 که اراد
 کند
 ایشان
 را از
 دوزن
 مطهریکه
 خواهد
 بر خویش
 حلال و
 بر دحرام
 سازد و
 خود زن
 گیرد و
 سبایان
 را با قوت
 بیش از
 چهار زن
 نگذارد
 از آن هم
 هر که
 خواهد
 بهر خود
 گیرد و
 خون هر
 تن که
 بپزد و
 هر در
 گرداند
 و فرست
 و چه
 فیصلت
 این استندام
 واجب
 نماید و
 چه دلیل
 بر صدق
 این دعوی
 خواهد
 بود اگر
 بحد قول
 آن رسول
 است قول
 او از آن
 رو که قوی
 است بر
 دیگر
 اقوال
 فریت
 ندارد
 یا آنکه
 قوی که
 بصحت
 رسد
 قول
 اوست
 معلوم
 نیست
 از کثرت
 اختلاف
 و راتمس
 اگر بحجت
 سنجوه
 این اقیاد
 منظور
 است معجزات
 نشده
 الا نقل
 و یو
 افسانه
 با جواز
 ویر گاه
 خانه
 نقل
 خراب
 است
 اعتماد
 و بر
 تقدیر
 تسلیم
 علوم
 غیره
 بسیار
 و خصائص
 اجسام
 بی
 نهایت
 و بی
 شمار
 است
 چرا
 نشانید
 که این
 صفت
 که آنرا
 سنجوه
 می نامند
 از
 خصائص
 بعضی
 اجسام
 باشد
 و در
 علم
 غریب
 روح
 نماید
 و نزد
 تو شق
 القمر
 که
 شفیقه
 سنجوه
 است
 چرا

ماه کاشف حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا اسمی را که گویا دارد کلیم تر از موسی
نخوانی و اگر گویند که هر عقل با قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه فضل مبدء تعالی مراتب
عقول و نفوس را ترقی خاص فرمود که بعضی را از بعضی اعلی ایجاد نمود و رحمت نور الانوار فیض پرست
انبیاء شریف از آن عقول رسد پس نبی خلائق بکار نماید چه خبری گوید که ایشان درک نکنند و عقول
ایشان نه پسندد و او به تخیل خواهد آورد آن گرداند چه با فرد تر آن گوید آوده من از عقل شما و از
و فکر شما بدان نیز سه عقل گوید آیین من فوق طو عقل است پس آیین او به بکار فرومایه آمد و نه کار خرد
شاد دیگر آنکه در ابحاث عقل اعطای آن مجرم حکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید که چگونه
نفس را و منتهی آید هر چه ادراک آن در وسعت عقل ننگد و رستی آن پوشیده نماند و او را بد
اطبی با آنکه شمعان عقلای دیگر میراست بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد و دیگر آنکه چون این قاعده
گسترده آید که انبیا بر حق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سر درجه اهلان بدان گرداند که عقل او فوق عقل
است چه عقل مابین و انی نیست ازین است که در اهل اسلام فرق دیگر مذاهب بسیار گفتار کرده اند
ست و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفتند و در خدا شناسی و حق پرستی اعتقاد و کردار
بعد از چند گاه نبی دیگر آید و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان در مانند
که اگر آن نبی دروغگو بوده اگر گویند هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید اما در حق
شناسی اختلاف نسر و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیارست گویا در او ایل حق خود را
نیشناخته و گمان اول نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی خبر دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس در
عقول متصف به استکباری و شناخت حق متباعت فرمان نبی کامل است اما موسی اگر عقل است و
عمل امتناع و نخلی از دنیا نفس شهوات لذات نهنگار مقتل بر خدا و اندر روح و استحلال اموال مردم و زنا
و کذب و تممت و ستم و اینها و صفه و شاعت انقاص حجب بجزای آخرت و اشکال حق بدیهیست تمام
شود اول خود کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بکلم سوم تعفف از شهوات دنیا و بدیه چهارم فکر
خلاص از بند عالم کون و فساد و از خار سباب التذاد آن عالم دائم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و

در عواقب امور ششم قوت تصرف عقل و طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و دین قول و طیب کلام و یار
فردی ششم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد و نهم اعراض از خلق
یکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بدل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدینوال که تا در جدیت پیوسته
خود را با دوایند و خوابان پیوندا و باشد تا نوبت انقطاع از حیدر برسد برترین مردم آنند که قتل
خدا اکتفا کنند و از عالم قانی اجتناب نمایند از لذات طمعه و اشتیاق و لباس نکاح اصلا در گذرند و
فرد تران قوم آنکه رغبت متناسل و التذاذ شراب طعام بقدریکه حق باشد حلال دانند و چون این
طریق و شوارست که بی کامل و رسول که غفل فرسود که متابع آن هر آینه شیطان نفس جمعی در آئین
انگیزد اینها که ایشان هم گرفتار شوق و غضب و لذت طمعه و اشتیاق و لغو شب و نسل و جوان جسم و دهم
برخی نوع که کافر خوانند جائز بل ستوده بنید بدان گرانید و بعضی از علما و متالیان ایشان که بر آن
و بیاطاعت اینها اختیار کرده اند در اصل انکار و دروغ آن طایفه و اوقات اند هنگام فرصت با حیات
وقت و رعایت ساعت آئینها انگیزند و در انجمن از عهد جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم از تجربه دیگر داشت
بیرون رفت حضرت خلیفه اندر میدان را فرمودند که حق را برستیدن تا گریست و متقریان او را
ستودن ضرور و افسان بر تبه کواکب کسی نیست چه انسان را یا کواکب بود جز این و متعال
مالک چیزی دیگر عرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلاً چیزی از آن
می خود نمایند که خداوند کرد و نوکری از آن می کنند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن
از برای آن خواهد کرد و صلح خدا پرست از آن بوجود آید و انوار کواکب بر آن آن تعظیم می کند
که مقریان حق اند خواب از آن می کنند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی
را طاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار بر نهی واجب شناسد و آفریدگان
حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبزی را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین را عبث
ملوث نکند الا مکان مخصوص آب آتش را نکند و سبزه جانین را زود و کواکب در و دهر پس با نیحال
گفتن کم خوردن و کم خوابیدن عادت کند و ایشانرا اشغال بسیار است یکی آنست که خواست

خوردن بشر علی چند صباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنید و نسوزند و شیخ مذکور برابر همه غالب شده
بود و همین جوت گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد و معنیش سراسر مخالفت و ضد
لا اله الا الله بود و آن شر و طاعت گشت گاه و خوردن نیز مخالفت طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن
بنوعی دیگر ذکر می کرد که در دین مسلمان جائز نیست حضرت و همه بدان بر همین خندیدند و فرمودند بنگرید
مسلمانان و مهند و آنرا که با چندین صباحه هیچ یک نرسیده معنی این عبارت چیست و مرا بخایت متوجه
اند میر سید شریف آملی در فضل دیبال پور آمده حضرت را وید و علانیه از طرف محمود لیا جواتی با
گشت کرده ایشانرا ملزم ساخت حضرت بر دهم سایه عاطفت گسترده و اختلاف فریب بجای
رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس شبت آیتن می گفتند که عقلا در همه ادیان
سوجد و همیا اند و ترجیح بلا مرجع از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشته و همچنین
جمعی از اطفال را بجای موسوم به گنگ محل گذاشتند و جمیع مایحتاج مالیشان نمودند اما کسی حرف
نیارست نزد اینها چاره سازه شده گنگ مانده و معلوم کردند که حرف و زبان طبعی مردم نیست
یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع کلم قادر شوند ازین بے بردند که عالم قدیم است
و نبات و انمی و بر همه دلائل عقلیه و شواهد عقلیه بر صدق دین خویش بطلان غیر گذرانیدند و
تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا جو دهنی دهلوی بسطیات متصوره و مقدمات وحد
وجود و مسئلایمان و دعوی که در خصوص الحکم است و ترجیح رجاء بر خوف بیان نمود چون حضرت طریق
ملوک عجم چنانکه ایشانرا می بردند پسندید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه ازمان دانسته و
تجوز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده می کنند گفتند مراد اوان رفرا که ملائکه آدم را سجده کردند
که عقلا ملائکه ارمنی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بر او و بدین رتبه برسیدگان تشریف بکن
پردانند و قبله نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل افسان است و توجه در پیشش حق
بود درست و یعقوب قرنه از انس یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرغی کشمیری که مرشد عصر بود
از عین القضاة مهدی نقل کرد که محمد بنظر اسم الهادی است و ابلیس بنظر اسم المصل ملا محمد بنظر اسم

[illegible]

بتراب علای شیخ ابوالفضل سپردند و قدر ساختند که بر آئین مؤبدان بفرستیدند آنکه ملک عجم
 همیشه می پاد بود و احوال الاوقات چه در شب چه در روز در اندرون شبستان نگه دارند که آنی است
 از آیات خداوند دلورست او الوار ایزد بلند و بختین از کرمان آتش پست از انجواند و قالیق
 دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامه های از کیوان که سر کرده نیردایان و آبادایان بود
 بهشتند و او را بسند طلبیدند از کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود
 فرستاد در تاش واجب الوجود و عقول نفوس سموات و کوکب غمام و در فصل باد شاه شکر چهار
 جزو هر اول سطر آن پاری بحبت نری بود و تصیفات آن می خواندند و عزیزی میشد چون قلب می گردید
 ترکی بود چون تصیفات آن می خواندند و مندی سیگشت نواب علای شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام
 کیوان داشت عجم ارباب را قطع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطلق و علای شیخ ابوالفضل
 با عبد القادر بدوئی گفت که ما را از مصنفین کتب گله است از دو سبب آنکه چاره احوال اینی
 سابق را تفصیل نوشتند چنانکه احوال غیر خود دوم آنکه هیچیک اهل حرفه نمانده که در تذکره الاولیاء
 لغات الانس و اشال آن اسم آنها ذکر شده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نگردد
 عبد القادر جواب داد و غازی خان بخشی که در علم معقول شیطر بود در باب تفصیل امام عادل
 بر مجتبی گوشتید و تجویر و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علماء بر آن تذکره مهر کردند کان
 ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسهاته و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفه الله
 بگویند اگر چه مردم سر اسیر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین باید نخواست ایشان
 روانی گیر و به بجزیر لازم به گفتن چند کس متراض صاحب الیاد انا بودند بخوشی خود این آئین اختیار
 نمودند و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوند گاو صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک
 جان و ترک ناموس ترک دین باشد و اهل علم شارت بدست که اگر قضیه ناکرزی پیش آید که اگر ترک خدا
 خود نکند باید ترک این چهار چیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چهار چیز بگذرد و ترک خداوند خود
 نکند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بعثت شدت بقای این دین بود تمام شد و دیگر و جوبیل

جناحت مطلقا ساقط گشت و عقلای گفتند که خلاصه انسان منی است که تخمه آن زمین یا کان است چنانچه
دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج آن بطور شی لطیف است و ب غسل گردد و بکبر
مناسب آنست که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام حبت روح میت بخشن که جماعت
چیزی معنی دارد بلکه روزی که این کس استعداده یافته باشد و در پیش عالمی سازند و آنرا آتش حیات نام کردند
اگر روح کسی که معرفت تمام بمبار رسیده و جانم گذاشته او را روز چهارم گذاردن هم شادی میکنند
آنرا روز وصل گویند و بر اطفال تولد نیز پنج روزی عینی را هم تغیر داده ابتدا از سال جلوس تا یون
که نصد و شصت و سه باشد و با هم بار هم ملوک تخم اعتبار کردند و عید با موافق اعیان و روز شتیان و
سال چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و این حدیث حکیم شاه فتح الله شیرازی بجا
آورد و بشیدن مناظره علماء در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر فقه بر طرف شد و نجوم و حکمت
و حساب تصوف و شعر و تاریخ تفرگشت و عجم این دویست بسیاری خواندند نظم و شعر و شتر خوردن
سومار و عرب بجا و سیرت کار به که ملک عجم را کند آزد و تفویز توایه چرخ گردون تقو
خواججه عبداللطیف که از بزرگان زادگان ما و را را الهی بود و در شمالی ترمذی از ان حدیث که
کاکه خید و منت خیر شبه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن تبی تشبیه دادن چون باشد پس
بت پرستی ستوده است و همچنین حدیث ناقه قصوی که در سیر مشهورست و زدن قافله در پیش دارا
هجرت و همچنین نه زن خواستن و تویم نساء بر ازدواج بخویش کردن و غیره و وقوع آن و تن در دادن
اصحابه آن در وقت خواندن کتب سیرند که بشید و در خلاف حلقه تائید و قصه فک و جنگ صفیر
شیعیان غالب میان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را بقدرح نوشی آوردند
و شیخ ابوالفضل بر عکس تفسیر آیه الکسی که تالیف داده بود و خطبه مقدار دو خبر بر ما بهارت
که جنگنامه قدما بزرگان هندست نوشت و بعضی علماء قصه زفات محمد را با صد لفظه مطلقا
منکر بودند و چنین نگویش داؤد و بر آن زن ادبیای کردند چون سلطان خواججه که از الهیان بود
در وقت تن گذاشتن گفت مرا حضرت پادشاه دیوم مردم دفن نه فرمایند لا جرم او را و در برابر آبی خوا

و شبکه مقابل حضرت نیرا که گذاشته اند که فروغ او پاک کند گنجانان است و فرمانها صادر شد که
بر مانند ملوک عجم اراذل را از خواندن نامه داناتی و طلب علم مانع آیند و دیگر معامله هند و از این برای
القطع رساند و قاضی مسلمان معامله مسلمانان را فیصل دهد چنین ادیان و مذہب دیگر را مامور شد
که هر سبت بجانب مشرق و بایستی او را به طرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز باین طریق قرار
و حکم شد که آئین از علوم غیر نجوم و حساب و فلسفه خوانند و غیر گرامی صرف آنچه معقول نیست
صرف نه کنند تخم گوشت گاو و قرار یافت و حکم شد که زن هند که همراه شوهر خود را بسوزانند مانع نیاید
و فرمودند بچهارا که از غیر فسیور اند و دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیش از او پنج حیوانات باشد طعام بخورد
دست او را بسوزند و اگر از او پیش از آن باشد انگشت قطع نمایند و دیگر آنکه در کوچه بازار میگردیدند
و در آن حال رو نباشد شوهر با او نزدیک کند و زن ناسازگار که با شوهر بتیر و بجای او حسی نزد کار است
شد کردن است و دیگر در حکام انتظار خصمه پدر و مادر می رسد که فرزندان نابالغ را بفروشدند
و چون استطاعت یابند زود داده از قید قیمت خلاص سازند و دیگر هند و اگر وقت طفولیت یا گناه
مسلمان کرده باشند اگر خواهد که بدین آبابی خود اختیار نماید مختار است منع نمکند و سرکس و نمیکه خواهد
و از هر نمیکه خواهد بدین و اگر انتقال کند مانع نیابند و اگر زن هند و مسلمانانی فریفته شده خواهد بدین
مسلمانانی و را بد خبر گرفته باطل از سپارند چنین زن مسلمان را که اگر بهند و فریفته شده خواهد بهند
کیش شود منع کنند و نگذارند و از احراق سجاده و کینش آتشکده و دخت مانع نبایند و مسلمانان را نیز
از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الهی کیش شد و زن بار را حیوانات سلیمه بنیابند و از قتل زنده
بار برادر زده خلاصه بر آئین باین نوع دانستند از ملا ترسون بخشی که مسلمانانست حقی کیش و زهر انجا
و هشت نشینده شد که روبرو با سکندر لطیفان مرقد زیارت حضرت عرش آشیانی رفیم و یکی از رفقا
مایا از در آن مقبره مطهره کشید مشغول بگوشت خلیفه الحق شد و یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی
باطنی دارد و از آسیبی سستقارین بدین بخش یا او بکشد از در پاشکاف و شنه شکست و در ناموس
اکبر آمده که حق را برستیدن ناگزیر است و مقرران و راستون ضرر و در انسان بر تبه کو که کس نیست چه

۱۰۵۸

اسکندر نام
مقاله در ادیان
مقدمه و از این
برای دانشمندان

انسان را پایه کواکب نبوده حضرت مریدان را فرمودند که خرازدشتال سالک را خبری دیگر غرض نباشد
 هرگاه که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد نظر سوم در فضایل کواکب به طریق عقل و
 کشف و وحی آغا تادیون یعنی شیت و هر سالک را سه یعنی ادرین فلاسف گفته اند که سید
 تمالی اجرام انلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان در دین آثار ظاهر
 میشود بلکه حوادث عقلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را در وجه را طبیعتی علیحده و به تجربه
 معلوم شده و بر خواص درجات و روح تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیان است
 که ایشان مقربان حق اند و محل عباد کعبه حقیقی و تبار حقیقی خلقت است و عقیده علمای است
 که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب یا می پرستند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود
 گرامی است و موسی بر سجده و جادوگران که منسوب به زحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین موجب
 یکشنبه نزد او ستوده است و آخر دوشنبه یسوع و محمد زهره را الهم پیش او آفریده مقرب است
 چون آشکارا بگویم این مختصر است گویند پوشیده داشته اند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعلیم
 و بهره می کردی از آن رعیت بربای خوش اشال آن در اخبار یا رسیان آمده که در پیش ملکی بود
 و بعد آباد و هم سخن بوندان بعد داشت و از آنکه گفت شاعر بود و هر یک در هر روز و در
 بندگان در پیش شهر را نظم خویش میگزید و روز یکشنبه که ایشان آنرا خوشید روز گویند بادشاه بگری
 رفت از گریه برآمده به بیکل حضرت نیر اعظم خراسید پرستش بجا آورده بجان آمد و ملک سخن طربان
 که شید و ش نام داشت حضور بادشاه بود چون آئین نزد ایشان داشت و ایشان زنده بار نیا ز آفرین
 بان در خوشید بود و بر آشوب را مردین یعنی خشک و پر دین که در مهند آنها بختی گویند آورده و در پیش
 داشت بار داشت و متفکر کرده بود و در شمس از شید و شین شید که این خوشید که می ماند و جوی آباد ببارانی
 که از بهر تبار و تبار یا بر نه گشته باشند شهر را در خوش آورده و بان در بار خوش آید که دین شاه شکر
 نام دل از خوشید و آید بان سخن سیرا شیرین کلام است چون شید شد شکر شاه را حفته پنداشته بیکل
 بیرون رفت خوشید از بی او زمان شد چون شکر بخا شید و شین سید میان او و شید و شین سیرا

با او گفت که زن این یکس نفر است از زن باید هر اسید که تو فریوش خسروی را گذاشته چون من شای
 می خواهی چندی لا جرم زن ما اسید بخانه آمد و شید و شن سیکل مهر کو آورد و نظر او به یکی از
 دختران که از پرستاران مهر بود افتاد و او را با منیش خویش خواند و دختر شگین به یکسر مهر رسید و گفت
 من پرستار تو ام و انوقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن بگوید شهریار مرا بنامش خواند چون
 شید و شن سیکل آمد خود را بخود یافت شمرنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او
 با شکر دیده بود و گفت آشید و شن اگر راست نگویی کشته شوی آن چیست که زن این یکی سید
 شید و شن گفت - بیت زن شاد است و در دایم می گذرد و در دایم از کس به وزر پارکی
 بعضی شجاعت و صب و آمده و کردای دریا میطر آگونی باد شاه را این سخن خوش آمد و شکر را
 بدو بخشید و شن هر چند غرض خواست خسرو را پسندید لا جرم جفت باد شاه را بخانه برد اما از زنجیر
 مهر گشت او بچرخ گرفت و جهان شد که از خانه توانستی برآمد تا آنکه سپهر یار بدیدان باد شاه آمد
 و با پدر گفت سخن بوندان خود را بمن بگو تا بشنم من را گرد آورده فرمود تا شید و شن
 و سپس پرده نشسته امثال خود بخواند شید و شن از استماع این فرمان در ساعتی سوانق فرمود تا شید و شن
 بر افروخته شد در میان و اما همین بر پا کرد و بالا آن نشینی ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن
 رفته حضرت نیز اعظم را بت را گرفته بفرستد و اگر خود را آتش اندازم تا بسراجم پس مارفت و
 ایاتیکو در رخ خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت و در زمان جدام بر طرف سده هنوز ایات با تمام
 رسید بود و حلقان او پیدا شدند که حضرت نیز اعظم خواست او بفرستد و از بیم جان خود را با آتش
 منی اندازد آن دشمن را بر تیر کتیله و آتش انداختند چون شید و شن آتش افتاد و در تصرف نکرد
 و او را همانجا نشسته تا آتش بکمران رسانید پس بر آمد و نزد شاه نشست آنچه برود گذشته بود و آنچه
 ای شهریار از من کار زشتی دیدن تشاء بگوید نیامده اما آنزور در هنگام میل زنان سیکل رو در نظر
 و نگاه بانان مرا ساختند و نفس کش مرا بدان باز داشت که او را به شید و شن فرستاد بان را سنان
 سخنان نامزد افتم لا جرم با پدرش رسیدم همچنین شکر او داشت بهوشنگ شاه و سپهر فرود کرد

آداب تقدیس کواکب سینه هر ستاره بجز ثمرات شکر بر شمرده و همچنین در مهابارت آمده که راجه جیست از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابارت بمهر مهرست چنین باز نموده که آفتاب بصورت شخصی برپیدا آمده نمود که از تو خوشنود و من دو اوده سال ترا خوش رسام پس از سیزده سال سلطنت شکر یابی آگاه دگر بروداد و گفت غایت این دگر آنست که هر روز هر طعم آگاهی که خواهی از و بر آید بشیر طبع اول بهمان وفقر ارا دی پس برادران اکثر بسال را و هر دوش صاحب قصص نمان آورده که در مدینه رومید در میکاسکاپوس که مشهور به میکاسکاپوس آفتاب است صنی بود بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از و سوال کردند جواب بکلام واضح انصورت اسکلاپوس بود و در زخم محوس رومید آنست که کلم انصورت بنابر آن بود که ادرایا بلاحظه حرکات سیاره در غایت مناسبت اوقات کرده بروحی نصب کرده بودند که یکبار دو حانیات آن کواکب در دحلول کرده بودند اهر چه از و سوال کردند جواب بکلام واضح آن صورت اسکلاپوس دو صابیه را عقیده آنست که در پیشه اساکل ایشان به بیفای ظاهر میشد و علم طب آن نوشته بودند این جسته دانش را از انجا این طایفه بهوشتمند و حکمای یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیر بدین ماسو بودند و کواکب ترکان آمده که چنگیز خان کواکب بستیدی او را چندین معنی عجیب بداد اول آنکه حالی داشت گویند که از روحانیات کواکب را یاد بود و در چند روز در اغشی روی داوی دوران بهوشی هر تیز خان جهانکشی بر زبان راندی همه بود و واقع شدی گفته اند در اول ظهور آن حادثه را و اتحاد یار و حاکم و فتوح و خیر دادن از سفیسات آن جاسه قبا که داشته و پوشیده بود و جهان جاسه قبا و جانی گداخته و مهر کرده با خودی گردانید هر گاه که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آن جاسه را بهوشانید و هر حادثه و فتوح و غنیمت و ظهور همان شکست گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان اوزنی دگر پس آنرا و علم آوردی و وزیر طبع کرده مهربان نهادی چون خان عالم ستان بهوش باز آمدی یک یک بروی خوانند و بران جای کاری کرده سر سر آن چیز را که گفته بودی شدی و علم شانه ترا

چنین مختصات را به محل این باشد و اگر تو آقا دینانی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت خجانی
 نه اسب پیشکش داده گفت بشکرا نه آن می دهم که بادشاه در مقام سیاست نشده گناه نبوده
 بخشید چون او گفتی قاتل جرم خون تو مان را با سه تومان شکر بدخ سلطان جلال الدین
 خوارزم شاه فرستاد و درین ارسال یکم از امر که تالاج جرم خون تو فرمود که هم جلال الدین
 بدست تو کفایت نماید شد آن جهان امیر در گردستان بر سلطان جلال الدین رسیده او را
 مستاصل گردانید و دو کرم قاتل آنهمین ششست چون طائر مبارک در سنه شش و شصت و شصت
 نوبت از ابطال موقوفه ایبه ولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و
 بای خاص و میان مسلمانان روی نمود بدین وجه که دیان در و میگردد و در آنجا بجهت روز سوم
 فوت می شدند ملک ساسانین خوارزمی حاکم قلعه شی چنان مقرر کرد که مقصد حیران در کین باشد
 چون آواز بلبل خجک از دروازه شرقی برآید ایشان از پشت دروازه از کینگاه برون آمده
 در عقبه رانیدند باین صبح دروازه شرقی مفتوح شد و مسلمانان بختگاه شتعال نمودند چون بلبل
 فوختند کین کینگاه برون نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی با حیت احتیاط بدین جانب فرستادند
 آنکس را مرده یافت خان جهانگشای خجکیر خان با فرزند آن برین شتعال شدند فرمود که از دین بزرگ
 وادیان دیگر را قومی سازید زیرا که تا و دین خود ثابت را هیچ آید مردم شتعال بدینان شمار بزرگ دین
 خود و اندونفر من الطاعه شتالند چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگشت او را
 مردم بزرگ دانند و قوم شتال برون نماند چه آنکس با شتال بدین دین و آید بزرگ آن دین بزرگ شتال
 و آنکس که بدین من ماند نیز از شتالیر ارشود که ایشان بدین شتیت غرض با وصیت خان کار کردند
 عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند و دلیل گشتند و ایشانرا کواکب رجه کار یار بودند گویند
 یک خان که از نژاد خجانی خان روزی با طایفه خواص مقربان در صحرا و بیابان طواف غیمو
 ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و در آن لخته مامل نموده پسید که پیچ میزند این مشی استخوان این
 چه میگوید گفتند بادشاه بپرواند گفت از من او میخواهند مظلومانند امیر نمراره را که ان سرزمین با و تعلق

داشت طلب فرمود و تحقیق حال آن استخوانها کلفت نمود امیر سراره از امیر صده که آن نواحی
 بدو داشت پیشش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از ده سال تقاضای بموضع رسید
 طایفه از قاطعان طریق ایشانرا زده اموال را بتاراج برده و هنوز چیزی از آن مالها در دست مجرای
 باقی بود آخر اموال را با خونیان بورته مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر بخوار
 بحاصره قلعه الملک که ما در بعضی حرمها خوارزم شاه در آنجا بود مشغول گشته و در هیچ زمان کشتن
 نکرده بود که مردم آنجا از قلت آب متنگ آمده باشند زیرا که در هر که بای آن چندان آب تاراج
 جمع میشد که سالها آب من احتیاج نمیدادند و در آنوقت که لشکر مغول بخرم شیر بران سرزمین
 نشست باران باریک شده و در آنروز در هر که با قطره آب نماند و ترکمان خانان و قاضیان و بزرگان
 دیگر بآب تشنگان یا ضرورت فرود آمدند و بجان ساعت که ایشان بیای قلعه رسیدند و بشکر مغول
 درآمد باریکی غلیم باریک گرفت چنانچه آب اشیا به حصار بدون آمد چون انجیر سلطان محمد
 شاه رسید بیوش شد چون بیوش آمد بعد و در او ان موت او گفتن نیافتند عرض آنکه با سلاطین مغل
 پرورش کواکب می کردند بر عالمیان ستولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست
 ایشان رفت و اگر ماند زبون و بی قدر شدند نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش
 آشیانی نخست آن دستور العملی است که نواب علّامی قشامی شیخ ابوالفصل به فرموده حضرت عرش
 آشیانی رقمه خامه تحقیق گردانیده تا مالکان حاکم محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند
 و آن انیت است که برین منشور العمل الی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و سعدان رفت
 شاهنشاهی صدر ریافت که منتظران کارگاه سلطنت و کار پر وازان بارگاه خلافت از فرزند
 و قبایله و نوینیان اخلاص منش و امرای عالیقدر و سائر مصلحان و عالمان و کولان
 باین روش عمل نموده و انتظام مام امصار و قریات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند اول
 به طریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضا آلی را جو یا باشند و نیازمند
 در کارهای بزرگی بوده خود را و غیر خود را منظور داشته شروع دران کار کنند دیگر آنکه خلوت دو

نباشد که آن طرز در ایشان صحرای اکرین است و پیوسته با عام نشستن در کثرت بودن عادت میکنند
 که طریق اصل بازار است با بخار و ماندن و توسط و سیانه روی بخار بر بند و سر رشته اعتدال است
 نه پند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و بزرگ کرده با این و چون را غریز دارند
 و به بیداری صبح شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامی که از کار خلق خدا فارغ باشند
 بمطالعه کتب رباب صفوت و صفات کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه جمیع علوم چون
 اخلاق ناصری و نجات و مملکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و شمنوی مولوی روم می
 کنند تا از غایت مراتب بیداری آگاه شد از تسویات ارباب تزویر و خداع از جانزدنند که
 بهترین عبادت الهی و فشار خلق سر انجام تمام خلایق است که دوستی و دشمنی خویشی و بیگانگی را
 منظور داشته باشند بکشاده پشیمانی به تقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بخصیص گسترش
 نشینان و مجردان که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخوابش نمیکشاید بقدر طاقت خیر کنند و به
 گوشه نشینان خدا جو رسیده التماس محبت نمایند و تعظیفات و زلات و جرائم مردم را بمیزان
 عدالت سنجیده پای هر یک را بجای خود دارند و باین میزان دانش اساسی و دانش هر یک نمایند
 بدل و تحقیق شناس در میانند که این کرده کدام تقصیر پوشیدنی و گناه شستی است و کدام گناه پر سید
 و زبان آوردنی و سزاوارتی است که با تقصیرات ترک سزاوار جزا بسیار است و با تقصیر بسیار
 انعام گردنیت و سزاوارتی نصیحت و ملامت و بهیشتی و دوزخی بر تفاوت مراتب بهمنوی کنند
 چون کار از نصیحت گذرد به پست و زدن و بریدن عضوی و کشتن بنا بر تباین مدارج عمل نماید
 و در تن آدمی دلیری نه کنند و قاتل فرادان بجا آرند مصراع که توان کشته شوند کرد و تا نتوانند
 آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و تحقیقت آنرا سوزن دارند اگر نگاه داشتن آن شرفمند و یا
 فرستادن موجب فساد باشد در آن صورت او را از بیم گذارند و از پوست کردن و در رفته پس فلکند
 و امثال آن که سلاطین چار کنند احتراز نمایند و سر هر یک از لطیقات مردم فرخور حالت او باشد
 که عالی نظرت را نگاه تند بر کشتن است و پست محبت را آلت سود مندنی و هر کس را بقول و

دانش و دیانت و اعتمادی داشته باشند و بدینکه آنچه ناشایسته بر نعم خود بنید و خلوت بگویند
 اگر اخصا ناگوینده غلط کرده باشد او را سرزنش نمایند که سرزنش سدا راه حق گفتن است و کسی که این را بگوید
 آن توفیق داده باشد که حق گوید و برادران که مردم و گفتن حق نهایت عافیت اند و تمییک بر ذات و تیر
 اندر میل گفتن حق ندارند و می خواهند که حال طور در بلا باشند و آنکه نیک است ملاحظه مندی باشد
 که میاد او گفتن من صاحب سمع بر بخرد من در بلیه فتم و نیک اندیش که زبان خود را به
 نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمد دارد و خوش آمد دوست نباشند که بسیار از خوش آمد گوین
 ما ساخته میان و بیکیاری بانیان ند نباشند که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرورت توجه درین
 و او خواه نفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان بنید از فریاد او بشکاید و دیوان بود
 او به واسطه داد طلبان از تبریک آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نگاشته
 پیشستان خدمت رایا رای تقییم و تا خیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند و در سنرا آن شتاب
 زدگی نمایند و بعضی کنند که سخن ساز مفری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کیاید و هنگام
 غضب سر رشته عقل از دست ندهند و با بستگی و بر دبار کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود
 را که به فرونی خود و اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز
 میدارند کلمه الحق و خود را بر دوش و عکوفی سهم ساختن است و مخاطب یا بیگانه ای نیست دادن و بدین نام عاود
 نمکنند که شیوه اجلاست و در فرونی زراعت و استمالت ز عایا و تقاوی و اذن اهتمام کنند که
 سال بسال امصار و قربیات و تعصبات افزونی میشد باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل
 زراعت همه با دوان شود پس از آن در افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جدا گانه گاه
 پیش نهاد خاطر جد گزین خود سازند و با کجانه بجمع رعایا ریزه فروا رسیده از فرا بیج آتم در سم
 بزرگ و ندو سخی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم پیرضا ایشان فرو دنیا ند و در کارها عقل خود
 اعتماد کنند و مشورت بلدان اتری از خود نمایند اگر نباشند هم مشورت سازد دست ندهند که بسیار باشد
 که از نادانی را به حق یا بدین چنانچه گفته اند نقطه گاه باشند و پیردا نشوند بر نیاید درست تدبیری یا

سرشته حساب نزد دست ندهد و آن گروه بوردن خود همیشه متهم دارد که میاد و در لباس دوستی
 نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسه که نزد یکی شمع نه کنند و از چوب زبانان دور
 که در لباس دوستی کار دشمنی می کنند خبردار باشد که فسادها ازین ریزد و بدیدی آید بر کارها و اسطه
 فرزنی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار و فزادان و از اطراف و جوانب خود خبر گیران باشد که
 در از نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را مودع و در و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید
 که صاحبان استعداد و طبقات مردم ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و از
 سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گردانست که
 گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عمل
 نیست احمق هم نیست و طرح اقامت هم میدارد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد
 و در همه شغل نورزد و درست قول باشد خصوصا با تصدیان اشغال سلطنت و همواره
 در شوق تیراندازی و تیراندازی باشد و سپاهیان را در ورزش فرماید و بشکار شغوف
 نباشد بلکه محبت و زلف سپاه گری و نشاط خاطر که تا گریز شکار تعلق است گاه گاهی بآن داند
 و یکبار در غله را بخت از رعبا گرفته نیست گرانى اتیار سازد و تقاره را دقت طلوع نیز نورش
 عالم و غیب که در غنی اخلاص طلوع از انجام است مینواخته باشد و در وقت تحویل حضرت پیر علم
 از برجه برجه بند و قیام و توپچیان بند و ق و توپ سردهند تا جمهوران نام آگاهی یافت
 همکاران آتی بجا آرند و یک کس را بدرگاه گذارد که عزالین او را به نظر اشرف می آورده باشد و اگر
 که تووال نباشد فصول و قانون از انبیک نگاه داشته در ترویج آن کوشد و در سیاست این
 اندیشه بخود راه نهد که کار کو توانی را چون پردادم بلکه از عبادت غفلت داشته اهتمام نماید بدین تفصیل
 باید که کو توان شهر و قصبه و ده با اتفاق اهل قلم خانه ها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه
 بنجانه و رقبه کثابت در آرد که چه قسم مردم اند و خانه بنجانه خاصن گرفته باید که بیکر اتصال متحد و محلات
 قرار داده در هر محله محله قرار سازد که نیک بدان بصو بدید او شود و جاسوس محله قرار دهد که قفای

[illegible]

آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در وی ماه سه عید است ششم و پانزدهم و بیستم
و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارندست و عید چهارم شوال است و پانزدهم اسفند
باشد و شب نوروز شرف به طرفی شب برات چراغان روشن کند و در اول صبح که صبح آن
عید باشد نقاره نواز دو دور رود و عید بر سر مل نقاره نواز در دژ بی ضرورت براسب سوار
نشود و گذرهای آب در یار آب را غسل مردان و آب به داشتن جدا سازد و در آن زمان که در
دیگر مقرر گرداند و هم حضرت عرش آشیانی اندرز نامه بر شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نیز
مکاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامی نامرئیت طبقات خلافت را که در واقع خزانگی
اند بنظر اشتقاق منظور داشته و در تالیف قلوب گوشش باید فرمود و حجت عامه آنی را
خامل جمیع ملل و ملل دانسته سعی هر چه تمامتر خود را به گلشن بهشت بهار صلح کل در آورد و در
نصب العین مطالبه دولت افزای خود باید داشت که از دوتوانا بر خلافت تخت الشارعیان
الاحوال در همین کشورده پرورش بنیادین نزدست و الا سلاطین که ظلال را بوبیت اند لازم
که این طرز را از دست ندهند که او از جهان آفرین این گروه عالی را بر انتظام نشان ظاهری
و پاسبانی جنبه انام آورده که گاه پاسبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله
در بستان دیده شد مردیست مجروح و موعده و متراض از نمایان رسید گفت با جلال الدین اکبر
صحبت بسیار داشتم که راز دشمنی شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از بهر خودت
بگریختی چه زنان بزرگتر او و همسالان خواهر و خرد تران ثبات من اند و این غریزی از زبان نوا
ابوالحسن مخاطب لشکرخان مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده برده مسطور
و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت الحق گریان فرمودی که کاش حیدر من از همه بزرگتر شدی که
جانیان از خود روگردانند و از آن جهان نگرند و از و پستی آن پادشاه نمانداری کی است که
مردم هر قسم از فرنگی و صودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ
فساد کنند چنانکه اتوبکان و خزایان سلاطین و راغل میگردند و شاه عباس بن سلطان خاندان

صفوی آفتدل و کرده گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بر دولت میرانی داشت و حسب مقتضای وقت
قابل و نهنگ آداب را تربیت می کرد تعلیم یازدهم در عقاید حکما ششیم به نظر و نظر اول در
عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و فلسفه مشاخر
و این طایفه در جمیع طوائف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپای ایشان از درگاه و فرزانه گویند و
بهنندی پره دان و بدیشتر دست است و ست پی و کمانیشتر و چتر و پیر و ستیزهای خوانند و به یونانی
فلسفی و تباری حکیم نامند نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان و عظمای این
گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانتین قواعد عقاید اشراقیه که ایشان از اقلین و پایی
کشیشی و پرتوی و روشن دل و بهندی نرم دل من و جو گیشتر گویند بطریق است و است ایشان که ایشان
برهبری و جو یا و بهندی تارک نامند فکر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیه ان رفت که در باب و این
که ایشان از آوز و سونگیان نیز گویند گفته اند هاما اینجا از هر دو طایفه نمودی گفته شود و فرزانه گان
باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن از ارسطو تا گرد و اوطراقی نظر پیش گرفت
مدار این طایفه بر آیین عقلی است بهر آستانه هر دو کرده گنه واجب الوجود نمی توان یافت و چون
و هدایت تشخیص و هر صفات عین ذات مقدس است چنانکه گفتم در عقاید آوز و سونگیان گفته و ندانند
عالم است بحکایات و بر جزئیات متغیر و وجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل ایزد
بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه عقاید صفات
کمال اطلاق بحباب با نیمی نیر ذات حق می کنند سنه الله تعالی قد خلقت من قبل و لم یجد
لسنه الله قبل یلا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه یا دشامی و در حق
نیاشد که بخودی خود همه کارها پرداند بلکه مناسب آنست که بجای از پیشکاران که به بسیاری بر کی
و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت بعین نماید او هم فرمان بادشا
در کارها دیگر و ذرا و نواب بر پا کند و هر یک از تائیان گماشتگان و کارکنان معین سازند تا همه
مور یا دشامی بدانگونه که خواسته و فرمان او باشد منطوط شود و باین عقل اول را که بپای

ساله راه بریده گویند این فعل قنوت از قنای آفتاب ملک الموت از زحل و سیاره میل از ماه و جبرئیل عبارت
از عقل عاقل است هرگاه یثیب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در آمده عناصر بسط و مرکب قابلیت
چیز به پیدا آید از عقل فعال بر کفایتش شود و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بیان می این
فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران و این فرشته نزدیک و نزدیکان جبرئیل علیه السلام
انسان است که پاریسی او را دشمن و سرورش پیام پارسا مانده و بنوعی حکما فاک اطلستش و فاکت این
که بنی حضرت نفس طایفه لامکانی است و در بدن نیست پیوندی دارد و کیم چون تعلق عاشق مبتدی
و زناشیر اقیانوس است چنانچه گذشت در مقالات آفرینش گیان و زرد ستم اولی ارسطو و توبیخ حاد
اما باتفاق ابریت لا تحبب الذین قتلوا فی سبیل الله اولی الیاء عند ربهم بهن و نون
و پیوستن روح بدن را بدن آدم است از پشت و میل بدن فرمان بردن حواد و از نگویند
خوردن بر شجره منیه مار خشم و طاؤس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت و همی که بر دوسوسات
است و عالم حقوق را سنگ است و با قوت عقلی در شیر و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را
سجده کردند مگر ابلیس شارت است باین معنی که همه نوای جسمانی که فرشتگان ارغنی اند مطیع روح
آدم اند مگر قوت و همی سرکش است دگاه بر خرد و نری می باید چنانکه عقل گوید مرده حکم داد و از بنای
ترسید و هم سراید راست است اما باید هر اسد اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس فرج او
انحراف پذیرد و دوسوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود غزنوی چنین عبارت را درین باب و
مرات الحقیقین آورده و در اخوان الصفا گفته که لا اعلی که عقول و نفوس اند ما موری و در سجده آدم
چه در پایه بر تر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس است گفت ام کنت من العالمین
و این دال است بر آنکه ما موری سجده آدم فرشتگان ارغنی بودند از اشرافین گویند چون نصیحات گوهر
اصلی خود چنانچه شاید بفعل او در دایره جانی تنگاری یا با حقول و نفوس سر و این مرتبه فوق خبت است
یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه عن فضیلتی و من کن رجوعا لربک فلیعمل اعلا
صلحا ولا تشرك بعبادته احد الا الله و درین حدیث را درین مرتبه تواند پس کرد و هرگاه گویند حق

راست گویند چنانچه نفس با طبعه بیدار معنوی بزرگ و جمعی کار رویت کرده اند هم براه راست رفتن و چنانچه نمیتوان
 و میگوید که لا ابصار و هوید سوا لا ابصار اما نفس که از تنگنای جسمانی بدون آمده باشد
 و با بساط و کشای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری مکان بزرگ از آسمانها که نسبت به دیگران
 باشد بجزم آن چونند گیر و تیرمیت و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و شایسته صورتها و احوال
 مقیده در شمع مد نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منقول عبارت از دست نماید و از تخیلات و تصورات
 مخطوط و ستاره باشد و آنچه در شمع آمده که از روح عوام مد منان در آسمان نخت باشد یا در
 قول خود شمرند و ما هنا لا مقام مطوم اشارت بدین مراتب است و جهت عبارت از سموات
 است و طبقات بهشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف حقیقت است
 چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی آتش جانی بدون نیاید باشند و اما
 خیریت ایشان افزون بود و به طریق ترقی منتقل شوند از بدنه ببدنه انسانی از بدن نخستین تا هنگام
 خروج بر معارج کمالات بنظره انسانی بل امکانی بعد از آن پاک از لوث بدن گشته بگیتی قدس
 پیوند و این انتقال را تسخیر نامند مانند تسخیر من ایا و نفسها ذات نجسها و امثالها و بعضی گویند
 این مرتبه عراف است چنانچه عراف عبارت از پایه های صورت است که در میان بهشت و دوزخ است و در آن
 جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده است هنگام در آمدن اجازت به بهشت و اگر شرور در آن
 برتر باشند منزل نموده در ابدان جانوران در آیند بنسب صفت عالی خویش چنانچه روان جان
 شرور و شهوان در شیران از شکران و در پندگان و از ترساکان و در گرگان و از آذیان و در لیبان
 مورچگان و چنین در همه درنده و چرخنده و پرندگان و خزندگان و این گردیدن منع را مانند که کلسا
 نصیحت جلوه هم بدینا هم جلوه غیر حالی و قوال العذاب و الاطیر بکتابه الا هم امثالهم
 و گاه منزل کرده بادیان نباتی میزنند و این را شرح نامند که فی ای شئما استاء را کبک
 و گاه میزنند با سموات نامیده چو بعد نبات و آنرا منع گویند که و تنشکم فیما القلوب
 یکیم غم خیام گویند در حق صفت کوش که در عرصه و هر چه حشر تو بصورت صفت خواهد بود و این

اقسام سه گانه را در وزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل تشیع هفت است و عناصر بسیط چهار است
و مرکب سه یا هم هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر گذشته در طبقه است از طبقات دوزخ
و نزد شایین روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکو پدید آید و هم آلوده بیک درت صفات بشریت
که نقصان روح است بعلی و سالم گردد و از برای نفوت لذات حسی که بآن مقدار بوده است
بسیار باشد و اخلاق و صفات رزیزه در سوت مار و گرگ و دم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در
شمر لغت مذکور است بر ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت خورشید و تصور و دل آن
و غلمان و سایر آنها که بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده
مثلاً از اوطاع غصب شهوت و تفریط جن و اعتدال شجاعت و چون چنین میان روی سخت دشوار است
بجز آنست که بر چیز که یا بیکتر از سو و تیز تر از دم شمشیر و یا سحر که اعتدال سه قوت است یعنی عاقل
و غضب و شهوت و بر دوزخ عنف است باید گذشت تا دلیل و بر پادشاهت که بهشت و از دوزخ که بهشت
اندر چنین کرده اند حواس ظاهر پنج است و باطن هم پنج اما بهر در که نیستند بل یا ده و هم و خیال
در هر صورت هم در هر محسوسات ده باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد
نبرد بر اس که گرفتاری هر کدامی در ی باشند از دوزخ که زیر فلک ماه است و اگر فرمان
برند با عقل نهم بهشت در شوند بر اس که رستگاری و آزادی و در آیدن به بهشت که بهشت
ست قَامَ مَنْ طَغَىٰ وَ اَلْمَرْءُ الْحَيُّ وَاَلْاٰلُ الدُّنْيَا فَاِنَّ الْجَهَنَّمَ هِيَ الْمَأْوٰی وَ اَمَّا مَنْ خَافَ
مَقَامَ رَبِّهٖ وَ هَلٰی النَّفْسُ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوٰی
و بیان فرشتگان عذاب یا بد است که در بران جهان برین هفت سوره اند که در دوزخ
برج میگردند و هفت دوزخ و نوزده باشند علیها تسعة عشر و شایان نوزده یعنی کارکنان
جهان برین نوزده و دیگر اند از بران سقلی هفت قوت بنیاتی غاذیه و مغیره و مولده و ماسکه و جاذبه و باطن
و دوزخ و نوزده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت
و دیگر که غضب انسان تا در زمان نیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن نبریده تا اگر

آدمی از شمار مردان علوی و سفلی بدو پیوسته باشد در بخور واد و اگر ازین مقام بگذرد هم در بخور و هم
 از ان سرارتنگار باشد دیگر فکر اشارت است بگردار ستوده و نکو سپیده گویان است و شکم مادر و بدن
 لک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول از پشت گمان و شیطان بر نیکان
 تیره کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند می کنند اثری از ان گفتار و کردار بیاید
 همانند چون هزارا بار تکرار کنند اثر آن پائیده شود چنانکه کسایت از دانش خواگرفتن و نه از نیتن
 بران دانست چون آثار اعمال نیک بدور روان انسان ثابت است و هر یک را الهی و لدنی باشد
 گویا اعمال و درایک یک نوشته بر عرض کرده اثبات نموده اند چنانکه محمد بن نواد و انیس
 حرام الکاتبین که قومی برین باشند و قومی بر بسیار و آنچه ازین گفتار و کردار ستوده است
 از ان شتگان میگویند و آنچه نکو سپیده آنرا شیاطین می نامند انیس آنچه غیر عربی گفته از حسن فرشته
 بوجود آید و از سیه شیاطانی و مراد از میران رعایت و ادست در جزا کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع
 نشود کفای میران اعمال نیک بدین ازین هر که گران آمد در پشت مجاد وانی باشد و از هر که سبک
 در دوزخ طبعست که اقامت نکند مؤانزیه فهو فی عیلة راضیه و اکتلن خفت مؤانزیه
 خامنه هاویه اگر اقوال و اعمال ستوده را نماندست و قمار و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار نکو سپیده
 را خاصیت اضطراب شک و تفرقه یقین و جمعیت و قمار رسانیده است برضا و رضا گنجور نیست است
 برضوان باشد و شک و اضطراب و بیانی بهرست بنحو و خط خازنی دوزخ باشد که مالک در بیان
 و مها و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست که کوه اشارت بیدن آن
 و دو که چون پنجم زده شود و دریا بنحصر و سر و دو که کوهها بنحصر را گویند که کثیف اند و دریا با هموات را
 هم از کوه اجسام را تران است که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برآید از تیره و خدا و همه حجاب
 مجاب ظلمانی و نورانی نیست چون نازل جسمانی و روحانی علی کند و در مصعد صدق عینک
 سلیک مفکر آرام گیر و حجاب ظلمانی چون پنجم زمین زده شود و تگون الجبال کالعن
 المکتوب و دریا با حجاب نورانی از پیش بر خیزد چون تضاء و تعالیل سازگاری که از خواص جسم

بنفای جسم فانی شود و موافقت و اتحاد که بخاکلی و سازگارست آشکارا شود و هر آینه در بدگی و اخلاق
رسیدگی نماید و هر بار که در دهم هفت گرد و گرد با که سفند و باز با تپو گمان گردد و محبت میان
رسیدگان پیدا یابد **وَقَدْ أَفْلَحَ الْوَحْشُ خَشْرَتُ** چون بدن مانند مرگ نیز نماز نیست آنچه بنوعیه فرموده که در
رأر و تر تخیل حاضر کنند و بکنند چنین فرمود و در قیامت و درخ را مشاهده کنند و بگردد و بگردد و بگردد
و در دوزخ را خردان روز خیا که دوزخ است نتوان دید چه آنچه در دیار غرق شود و دریا را چون تواند
چون بر آید نیکو بیند و بازی زکی را عزمه بهتر بدست بنماید و جویا بهشت و دوزخ و لذات
و الآلآم در جنگام ترقی روح و باز مانند او گنجد و جویا آب اشارت است بجات که عموم بشتیان
آن آن بر خورند و شیر سبب برورش است در آغاز طفولیت و خاص ترست از آب زیرا اگر چه
سودا و نیز رساست همه امارت فی اوقات نه در همه و جویا شیر عبارت از جویا و انشعاب است
که در بسیاری و خواهر علوم است و لذات بشتیان ازین جویا است که در علم اطفال اند و شرب سبب
شفاست و جویا را از در بخوراند و خواص ترست از شیر برای آنکه منفعت او خاص ترست و جویا را
و جویا بهشت و در بهشت عبارت از جویا علوم خواص است و لذات خواص بهشت ازین جویا
باشد و شرب سبب و در خردن هراس و بیم و اندوه است و خاص ترست از غسل اندانکه
بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طور است **وَسَقَامُ رَبِّهِمْ شَرُّ أَبِي طَهْوَرًا** و جویای
شراب و در بهشت اشارت از جویا علوم خاص الخاص لذات خاص الخاص و در بهشت ازین جویا است
مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ
طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى
و در دوزخ مرد و زنی از اجار جویا است بر خردن جویا از اجار جویا **كَوْطَرَانٍ** و
گویند یعنی موت و جیل و جیل و جیل مرکب که ثلاث **الْأَمْثَالُ** نَصْرُهَا لِلنَّاسِ و مسا
یعقوبها الا العالمون تاویل درخت طوبی که در بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ است
باید دانست که درخت طوبی و غنیمت و در بهشت که از دور هر کوشک از کوشکهاست بهشت

شایسته و آن عبارت از دخت خردست که از شایسته در هر کس که شکلی یعنی برنی خواه غصه می
 خواه مثالی یعنی بر هر دلی که بر تو از آفتاب عقل تا به نور شود و به عقل گفتار و کردار او بر مقتضای
 عقل باشد و از انجام کار بنیدیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان و انانیت
 و دخت زقوم عبارت از طبیعت است که از هر کس که شایسته از دخت طبیعت باشد یعنی توتی او هر
 که کند از انجام کار بنیدیشد و هرگز از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی نیست تا وی
 هر وقت صواب بداند است که حور و قصور اشارت با سرار مکنونات و علوم است که از منظر نامحرمان
 در پرده و در خیم غرت پوشیده اند که **خُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِی الْحِیَامِ** دست اهل حس و خیال با ایشان
 نرسیده است و نخواهد رسید **لَمْ یَطْنِیْهُنَّ اَنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ اَزْ بَرایِ اَکْثَرِ اِیْثَانِ بَرَا**
 مردان بدانند که رسیدگان و محققان اند هر نوبتی که این کمالان با ایشان بر سر آید از اینچنان
 خوشتر یابند و هر باری که بیاوند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر بار که در چیزی
 حاصل کنند سر نو سنی تازه و نمایه خیر از اول اگر چه این چیزها پیش از مرگ میسرست چنانکه از بعضی
 عقلا منقولست که چون عقل امر عالی می گردند پس از فراغ می فرمودند که بادشاهان و فرزندان
 ایشان کجا تلذذ و نشوند باین لذات و اما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع بر خیزد و بدانکه
 اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عامست و به نفس عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که این
 عالمی سپهر و ستارگان و آغشیان سوا لید و طبایع را از نیستی بستی آورده مدت و نیات
 آنها آنوقت که باله همه را بهم بر دو آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی
 و اجتماع روح او یا کالبد یک نوبت است اگر چه زادن و زنده شدن او دو نوبت است و یک
 نوبت به عالم حسن و معسرات و یک نوبت به عالم عقل و معقولات **کَمْ یُولَدُ مَرْتَنَیْنِ کَمْ یَلْجُ مَلْکُوتَ السَّمَوَاتِ**
وَالْاَرْضِ نَبْتِ نَحْنُ حَضَرَتِ عِیْسَى نَزَدَکَ ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام
 آنچه خاصست ظاهر و باطن هر کسی است و جسم و روح هر کس دنیا و آخرت اوست و آنچه عام
 ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام و نیاست و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرح آمده که

که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تا و ایل چنین است که زمین شش قسم است هفت اقلیم است
 هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را بعد از می خورند و آنچه می گویند که روز قیامت
 آسمانها در نور و روز که یوم نَطْوَى السَّمَاءُ كَمَا يَحْتَلِ لِلْكَتَبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نَعْبُدُ
 وَ السَّمَوَاتِ مَطْوِيَّاتٍ بِيَمِينِهِ ای بقدرت و قوت و زمین را برین دیگر تبدیل کنند که یوم
 تَبْدَلُ الْأَرْضُ عِبَارَتِ الْكَرْخِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعد از برین و زمین باشد چون
 نقره نالغ و در آن زمین هیچکس گناه نه کرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر
 سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشرافیان گویند آن اشارت است بعالم مثال که
 آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجا است چه از اخلاق نیک و بد هر کس
 و کسوت حور و قصور و مارگزدم و شمشل شده او را مسرور یا بنحور دارد و در تبدیل زمین نیاز
 تیمایل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی به کشور دیگر و دور رفتن از اقلیم محسوس با اقلیم مثال
 ظاهر است و در تبدیل طے سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام الله
 عالم است که عبارت از جهان معنی و مقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است
 و کلام چون مصحف گرد کتاب شود چون امر که امضا یا به فعل که دو معنی کُنْ فَيَكُونُ
 از و ایشان نیست و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحدی ذات است و عالم خلق
 تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست و لا رَطْبٌ وَ لا
 يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ پس عالم صور محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره و او
 سوره این کتاب و اختلاف روزها و شبها تغییر و تبدل و آفاق و انفس اعراب این کتاب
 روزها و شبها این نامها سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض می کنند مانند نامه
 که بر تو خوانند سطر سطر پس از سطر و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات
 اکنون است و ربانی و مدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَتَرِيهِمْ اِيَّا قِيَامِي الْاَفَاقِ
 وَ فِي الْفُصُحِ حَتَّى يَلْتَمِسَ لَهُمُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ چون کتاب را بهی معلوم کنی مقصود و رسی هر آئینه

نام را به شانوار دست بند که کونم نظوی السماء کونم التحل للکتاب والسماوات
 مطلقاً و غیره و برای آن چیده اند تا آشکارا باشد که اعقاب شمال از طی سموات بهر جهت
 و تاویل تبدیل از حق چنان کرده اند که انسان را در نشانهاست خشت در زمین کالبد و آسمان طبیعت
 و انسان را ششم و شصت اند و درین نشان همه خلایق در پنج خیالی غرور پیدا کنند پس آنچه اول است
 امانت که زمینیان که افعال کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از پنج خیالی و غرور
 بهر نگرانی که از صفات نشان اول ندیده باشند گویان صفات بقدر ضرورت اختیار باشد
 وَ لَفِي فِي الصُّورِ فَصَقٍ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ الْأَمِنْ سَأَلَ اللَّهُ فَرَدَمُ
 از برای زنده گردانیدن هر گاه است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از هر گاه است و خواست
 زنده شوند و بر خیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است روگردانند و محسوسات
 و لذات روحانی که آن سر است روی آورند هر چه از دنیا بخواهند آن خیر است بدانند که کونم نظوی
 اخروی قَادَاهُمْ قِيَامُ بَنَظَرُونَ و فرموده درین نشان در زمین کالبد و سپهر و طبیعت عقل و شرح
 اسراف الْأَرْضِ بِلُورٍ رَتَّاهُ وَ وَضَعَ الْكِتَابَ وَ حِجِّي عِبَادَ الْكَتِبِ وَالشَّوْكَادِ
 پس زمین طلبانی بارش نورانی و آسمان طبیعت را به سپهر روح تبدیل کنند و بگویند
 تَبْدِيلِ الْأَرْضِ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتِ وَبَرُّهُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل
 تا یک شدن ستارگان و بی فروغ گشتن خورشید و ماه چنانست که ستارگان عبارت از خواص
 ظاهر و باطن است که هر یک در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور نام اشارت بنور نفس
 چه نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استفاضة نور از آفتاب عقل می کند و هر مادون خود
 انما صفت نماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز دارند که اذ انعم
 انک کدرت چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش مغرور گردد و چون
 ستفیض نامفیض جمع شوند صورت یکتائی روی نماید که وَ جُجِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
 چون نور خدا و علم الهی که عبارت از حق است پیدا بر عقل و نظر نیز از کار خویش مغرور

اگر دو که اذنا الشمس کوثر است و تید بواقف عرصات پنجاه است منومی کرده آمده خالق داد
 بهر هر موقفی سوال و گردن هر گوید جواب خود بصواب بنده هر موقفی که در پستاب به مراقفت
 انیت برین تفصیل پنج حواس باطنه غضب شهوت هفت قوی بنیادی سه نفس یعنی حیادی
 بنای حیوانی چهار خلط سه موالید چهار عنصر هشت فراع هفت اندام هیولی و صورت بلر یازده
 اندک تقریبات و کتاب اقتدا شارت بعلم است و در قیامت و شتر احیاء اهل ظاهر گفته اند که هر
 از اجزای بدن آدمی که پانزده گشته در روز رستخیز همه با گرد کرده زنده می گردانند و در آن عت
 سوال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه تقلید آنچه بار سیده است از انبیاء و کاملان پیرا واجب
 اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهر نیست
 مجرد که اختیاج باده نیست که قابل مقدار یارنگی یا جا باشد بلکه از اینها هم مجرد است و ازین رو
 محل علوم و دانستن همه چیز است نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در و
 ظاهر گردد و او بداند که هرگاه برین مرتبه برسد بمعاذ اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است
 که از الایش و آمیزش جسمانی دورست حکما گویند شب قدر عبارت از مبداء است و در ذریات
 اشارت بمعاذ زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در و پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع
 بران اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در و ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد
 پس جمله معلومات و مقدرات قطری انبی در علم خدا که مبداء عبارت از آنست نهایت و مقدر
 و همه کس را بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در و پوشیده بود مبداء را شب قدر
 گفته اند و چون در معا و جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود بدین اعتبار
 او را بر و ز نسبت کردند چون در آن روز جمله از کور قالب ریخته اند و از خواب غفلت بیدار شوند
 روز قیامت گفته اند مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قَبْضَتُهُ كَعَبْدٍ زِدْ حَكْمًا عِبَارَتِست
 از آفتاب که بدان حیت سجده کردن حق است و ز فرم نیز نیز عظم خیا که حکیم خاتانی بدان اشارت
 کرده است ای کعبه بر و آسمان را ای زمر آتشین جهان را به و حجر الاسود اشارت به هم

از عل است که آغاز افلاک مشاهده سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بر وجه
دوران افلاک و تاثیرات در گرد خاک گفته اند ریاضی بر هیئت و بر نقش که خردمندان کتبین به دور
نخزن روزگار گرد و مخزن چون باز همین وضع شود و وضع فلک به از پرده غیبش آورد حق
بیرون به و دیگری گفته ریاضی چون دور فلک بی صد و شصت هزار بار به هر لحظه کند یک مرتبه
قرار به ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود بی پنج تفاوت از زمین و بسیار به دور اعظم پیش ایشان
بقول برزاسپ شما گرد طهورت دیو بند سی صد و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت
افلاک دور است هر چه ادضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران ادضاع افلاک بطور
اید و از قمرات و اکوار و رتق و فلق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیئت مجموع ادضاع
همان اقتضای هیئتیست غیر زیاده و نقصان در ناسه با حکمای ترس که چون حرکات افلاک دور
البتة بر کار نقطه که دیده از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم بر کار بر آن خط که اول در آن
کرده و آنرا گرد و هر آئینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون اختلاف میان دورین است
اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که مؤثرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود کرده بخوم افلاک
بر مگر اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات هیچ وجه از وجوه اختلاف
نیافته هر آئینه تاثیرات که از ان مولدات ظاهر شود هیچ نوع مختلف نباشد و این را پیاری
همین جنح و تبادی دور گیری نامند فارابی گوید عوام عقیدات خود را بصورت خیالی مشاهده میکنند
و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقتدر
در ملوچات بدانت که جرم سماوی موضع تخیلات اهل حنث است و در زیر فلک قمر و بالای
آتش جرم کروی غیر منقوص است که موضع تخیلات اهل ناست باید دانست که این گروه چنانرا قدیم
میدانند و گویند چنانکه فرج قسمر با آفتاب است جهان باین دانست هرگز نبوده که نبوده و هرگز
نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمانست و حکما گویند مراد از این حدوث و است
است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم با زمان باشد و

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش
 باهم دیگر نیازمند اند و ایشانرا اگر نری نیست از قاعده و قانون و آئین که همه بران بهرستان یا
 دستم در معاملات و امتیازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت
 بخدا کنند و چنان فراموش نکنند که از پیش خداست تا همه کس از این پذیرند چنان برین حکمت الهی و تقضا
 مملوک و بیست انبیاء کرده تا قوانین بر آن نظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دادر
 نماید و استان شوند و احوالی عالم منظم گردد و این واقع را حکما صاحب موسی نامند و احکام او را ناموس
 و در عرف متاخرین نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حکم است شخصی باید که بتائید
 الهی ممتاز باشد تا او را کمال از اولیایان و تقسیم مصالح ایشان میسر شود چنان کس از اولیایان که علی السلام
 و اندو احکام او را راه سعادت مملکت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادت
 که مسمی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که نفس با سبب حادث است که در کالبد می پدید آید و چون
 نشو و نما می نماید که نفسی باشد تحت نیرومند و سار که گونه که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه همچنان است
 که نسبت بایا کالبد پس را دات او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون فساد و فراز آمد
 نماید بران بهر است تا نشاند و نشنمندان بر آنکه مندر نفسی باشد نهایت مدد و تیز فهم چنانکه هر گونه
 دانش که باشد چون بدان روش آورد و در یک روز تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان
 باشد که هر چه به یک بار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که دهر که نگاه کند احوال او باز گوید از
 گذشته و مانده و یارک باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند و خواب یا بالهام و نفسی
 دیگر باشد که در هر چه بنید آنچه بهمت اوست آشکار گردد و آن جمله خاصیات نفس چون از ریاضات
 و مجاہرات روح انسانی او در اعتدال بخون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه
 شد نیست فرا گیرد و چنانچه آئینه صیقل از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آمد بطریق کلی و نفس
 ناطقه آنرا با تمیز بطریق جزوی حکایت کند و از تمیز که پیشتر که نزول کند و چون بحسب شترک
 آمد محسوس شد و جدا کی نیست میان آنکه از بیرون چیز سه بحسب شترک آید یا از درون و از جهت

بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکنند پس هرگز اخراج سلامت تر باشد
و قوت تمیز و حس مشترک روشن تر بود بعد از تحقیقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی اینیاد خواب بوده است و معنی وحی و الهام و بعضی از
بندگان که چنین حال ایشانرا پیدا آید چیزی که معلوم ایشان نبود ناگه دانسته میشود گمان ببرند
که مگر از بدون می شوند و آنرا آوازهاقت نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست
که نفس با سبب حوادث است و در قالب با پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفس قوی افتد
و کامل که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه جهان باشد که نسبت ما و کالبد با پس ارادت او سبب باشد
در عالم کون فساد دیگر علوم غیریه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابوعلی در رساله معراجیه فرمایند
ارواح تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول
و آن امر است و کلام انزوی کشف معنی است که روح القدس کند پس سیرا عقل و بروح نبی رسانند
پس آنچه لطف نبی است همه عین کلام انزوی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی با و افتد در روح
معراج پیغمبر حکما را سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما ابوعلی سینا است که می گویند
چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که شبی خفته بودم در خانه ام بانی شبی بود با
عدد برق و پنج حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صغیر نمیکرد و هیچکس بیاد نبود و من در خواب بودم
و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رفزان خواب که مدت دراز بود تا آرزو مندرج
حقایق بودم به بصیرت شب مردم نافع تر باشد که مشغلهای بدنی و کوانح حسی منقطع باشد
پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس به گیر علم در اقام
و شبی بود بار عدد برق یعنی هفت عدد علوی غالب بود تا قوت غصبی مرد و قوت خیال از کار
خود فرو افتاد و غلبه پیدا آمد فراغت را نیز شغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خوش با
چندان فریاد غفلت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بمن پیوست
چند آن قوت ظاهر کرد که جمله قوتهاست روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه

گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برت سفید تر بود و دو دویک و دو دویک و بعد و بر پیشانی او نوشته
 الا الا الحمد لله بنور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی یافته بود و از قوت سرخ
 و ششصد هزار حر و از بدخوش آب یعنی چندان حال داشت در بصیرت و تجرد عقل که اگر اثری
 از آن حال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدنیان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله
 نوشته بود بنوری صید یعنی هر که چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و ظلمت او بر خیزد چنان شود
 در اثبات صانع یقین و تصدیق بدو می رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگردد تو حید و از آن که
 و چندان لطافت داشت که اگر کسی هفتاد هزار گیسو بود بکین او رسد چندان تمجید داشت که گفتم
 پیشش صد پر و بال می پرواز کرد و روشن او بمرت و زمان بود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در برگرفت
 و میان دو چشم لبه داد و گفت ای خفته چند خپی بر خیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا
 بتوانی بکشت خودم راه داد و اغراض خود چندان شوق و رول من پیدا آمد که وصف
 نتوان داد و بنیست بر دهن گفت چند خپی یعنی تحلیلات مرور چرا قانع شدی عالمهاست در آن
 اینکه تو در اوئی و خیزد بر بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت قرار هرگز
 خواهم کرد بر خیزد و آنکه گفت ترسیدم از آن ترس از جای بر خیزم یعنی از میب و هیچ اندیشه
 بدل خاطر نماید و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر نمر جبرئیل یعنی باطلت و کشت ادخون من
 ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز نهد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است
 گفت ترا بدست دشمن ندیم گفتم چه کسی گفت بر خیزد و بشیاء باس و دل با خود و از یعنی حظه
 را روشن دارد و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و در داشتم
 و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و در عقل غریزی بر اثر فیض
 روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل بر آستین دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهاست قدسی
 و مدد او پیش از آن رسد بدین عالم کون و فسا و که از عقول علوی عقل فعال است که برترین
 پادشاه است و ارجح را مدد کننده است و هر وقتی بدان چه لایق آن باشد به برحق اندک از آن کرد و

روشنی شب بود و در روز مریب بود دوران سفر مدوکنده او را خواست لاجرم بنام مریب
 خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل
 اول کمتر آنکه گفت رسو او چون رسو آدمی بود یعنی مائل است به تربیت انسانی و چندان شفقت
 دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مانند گی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه
 گفت دراز دست و دراز پا است یعنی قایمه او همه جامی رسد و فیض او همه چیز را تا زره میرسد
 و آنکه گفت خواستم که بروی ششم سرگشتی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بگویم آنکه در عالم
 جبرئیل بودم خواستم که به صحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی غفل کرد و او مشغله های جبل و عوالم
 جبل و عوالم جسم تا پنجم و ششم و به وسیله او به فیض و قایمه عقل فعال رسیدیم و آنکه گفت چون در راه
 روان شدم از کوهی که در گذشتم روبرو دیدم بر اثر من می آید و او را داد که باریت آخر جبرئیل
 گفت حدیث مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت دهم را خواند یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف
 ظاهر خود فارغ شدم و قایل حواس نکرده در گذشتم قوت دهم بر اثر من آید و از همیداد که مردی را که قوت
 دهم متصرف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را سجا خرد دست و روانها
 متعلق دهم کرد و گاه با حیوانات مساوی باشد و قتل در شرف او آید پس سر که توفیق ایزدی را که
 او کند در همه مواضع اقتدا به او هم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز می داد فریید و با جمال که
 که باریت تا در نور ششم جبرئیل گفت در گذر و مالیت یعنی قوت خیال که او فریید و مفرخ است
 بران مانند ازان کرد که بیشتر طبیعتا بدو مایل باشد مردمان و در بند او باشند و دیگر آنکه هر چه او کند
 همه به اصل او بگردد و فریب آلوده بود و این کار زمان باشد که حلیت دوستان کنند پس قوت
 خیال نیز فریید است و در فرخ زن بر عهد چندان بفرییدم را که میرد کند نمایش خود پس ثنائیه
 که روان نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال و دهر که بمقتول نرسد که همیشه در آثار خرفات
 همان در و نه محاسنات معنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت بگو او را خطا میگردی تا در کورسی
 دنیا و دست می گشتی یعنی احوال دنیوی به اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال و دنیاوی

باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و باضافت با سر عقل هر دو موقوف
 شود از معقول باز ماند و در خود و روح السیرا و بهر جهل گردد و آنکه گفت چون از کوه ها و در گذشتیم
 این دو کس را باز پس کردم رفتیم تا به بیت المقدس و بدو در رفتیم یکی به پیش من آمد و به فتح حرم
 یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نازل شد و اشارت کرد و بشیر را بستم
 و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتیم و حال و هم و خیال بدست و در و درون خود تا بل کردیم
 و بعالم روحانی در شدیم سه روح دیدیم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی سوم ناطقه
 خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بجز از آن مانند کرد که قوت های او فرمیده است و پوشیده
 و جهل از اوست چون غضب و شہوت و خمر تیره کننده این هر دو قوت است و طبیعی را آب
 مانند از آن کرد که قوام بدست و یقانی شخص و تن بر بیت شاگردان دوست که در بدن
 کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و در دشت و ناست و ناطقه را بشیر مانند از آن کرد که غذای مفید
 است و لطیف و مصلحت افزایست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نازل شد تا بشیر بستم و برآ
 که بشیر و میان از متابعت این دو روح در گذرند طبیعی حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسی که ناقص
 باشد هر چه طلب جسمی طلب لذت و فائز این دو روح بدن نیست و آنکه گفت چون آب بخار رسیدیم مسجد
 در شدیم و مؤذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم باعث انبیا و ملائکه را دیدم بر است و چپ
 ایستاده یک یک بر من سلام می کردند و عهده تازه می کردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و
 طبیعی فارغ شدم و مسجد شدم یعنی بدین روح رسیدم و بخودن قوت و اگر در خواهد و با مای
 خود تفکر خواهد و بملکه قوت های روح و دماغی خواهد چون تیر و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین مانند سلام کرد
 ایشان برای احاطه اولو و بر جمله قوت های عقلی چون کسی خواهد بر بای شود نخست نزد بانی باید
 که یک یک بایه بر شود تا به سطح بام رسید این جایگاه تیر این قوت های لطیفی چون نردبان پایه است
 که چون کسی یک یک پایه بر میشود مقصود و آنکه گفت چون فارغ شدم روی به بالا نهادم نردبان تا به تکیه
 پایه سیم و یکی از زمین از خواص ظاهر کجاست باطن مقصود و از روی سیم شرف بحیث بر دیگری بر تیرت و آنکه گفت سیم

با آسمان دنیا باز کردند و در ششم اسمعیل را دیدیم بر کرسی نشسته و با غنی و پشید دیده بروی نهاده سلام
 کردیم و بدریم و در گذشتیم برین فلک قرانی خواهد بود با اسمعیل هر مقرر ایدان جماعت کسانی را که
 ماه بر احوال ایشان ایشان دلیل است و آنکه گفت با آسمان دوم و در ششم فرشته را دیدیم مقدم
 تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیبی تن او از برف و یخی از آتش و یخ بهم در نمی شد و در
 یکدیگر عذروت نداشتند را سلام کرد و گفت بشارت باد مرا که همه چیز را و دولتها با است یعنی فلک
 عطار و مقصود ازین آنکه هر شاره را یک حکمی معین داده اند یا در نفس یا در سودا یا عطار و را بر دو
 نوع اثر است به چون نفس و به چون سودا چنانکه نمی نیکست و نمی بد و اشارت به بشارت
 خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است که او را این و هر و آنکه گفت چون با آسمان سوم رسیدیم
 ملکی دیدیم که مثل او در حال و حسن خریده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملائکه که در گذر
 او در آمد یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی و دلیل است و آنکه گفت
 چون بر آسمان چهارم رسیدیم ملکی دیدیم پادشاه دار با سیات تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردیم
 جواب باز داد بیکه تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث می کردند و بسم چون جواب سلام باز داد
 گفت یا محمد همه چیز را و دولتها در نومی بشارت باد مرا که بشارت فلک چهارم و بدین فرشته است
 رامی خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان و ملک است و بسم تا شرا و است بخیر و بر طالع و نشات
 او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدیم در رفتم اطلاع افتاد و بروی
 و ولایتی دیدیم سیاه با هیبت و عظمت مالک را دیدیم بر طرقت آن نشسته و بجزاب مردمان
 بدکار مشغول یعنی فلک نجم از مالک میخ را خواهد بود و بر احوال بدکاران و خوشنویزان دلیل
 است و بدو نوح تا شریف و صفت احوال کسانی را خواهد که بدو بخش اند و آنکه گفت چون با آسمان ششم
 رسیدیم فرشته را دیدیم بر کرسی از نور نشسته و به تبسم و تقدیس مشغول بر پا و گیسو داشت
 مرصع بدو یا قوت بروی سلام کردیم جواب باز داد و گیسوها گفت و بشارت تمام داد بخیر سعادت
 و در آنکه گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را می خواهد و او بر طالع صلاح

و در علم و سیاست و بدان پیرا و گیسوهای نور و اثر او خواهد و بصیلة تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر
است و همه نیکوئها از وی بر خیزد و آنکه گفت چون با آسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از
یا قوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه بود اما چون کسی بدو رسیدی نواختنهای یا مفتی بروی سلام
کردم جواب باز داد و صلوٰة گفت بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او محس
اکبر است اما اثری که کند کمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاد و تر از همه بود و هر کسی بدو رسید
یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد
و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسیرة المشتی عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی
داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت
مشغول گفتم یا چه کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه دارند
معین که هیچ جای نشو و نما نیست الا **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** معنای بدین فلک هفتم را خواهد که ثبات است
و صورتی که کواکب آنجا اند و بصومعه باد و از ده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طریقت معین
ساکن که با هم دیگر رحمت بخند چنانچه جو میانه با شالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موصفی معین
دارند بعضی از صورتها و منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را
دیدم بهتر از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمیع فلک
در لطف دست و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را از
از رنگی دیگر یعنی جوهریت و جسمیت و مادیت و صورتیت که حقایق آنجا تجرید و تصور هر یکی از
مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار زیاده
تلیل مشغول همه در لطافت تلیل **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** گفتن مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواد شهودی
آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد و حق
بجانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بعبادت ابدی آراسته کند تشبیه ملائکه از
کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از غیر شهودی و اشتغال با عراض

پاک بدرجه ملک رسیده همیشه با دراک شناخت غیبت مشغول اند و نیز لیاطم زیرین نظر کنند برای آنکه بدن با نماند با نفس خسیست و شرفیت که محل دون نظر کند بصورتی بود یا برای مصلحت از مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بحال شرف خویش رسیده سعید گردد و در لذت و راحت چنان مستغرق گردد که لیاطم زیرین نماند که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه با نوازه علم و ادراک مرتبه و شرف می فرماید **فَتَمْنَانُكُمْ مَرَاكِعُ وَتَمْنَانُكُمْ سَاجِدَاتُ** یعنی روحانی و بعضی بعضی مملک و بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب هم برین قاعده میرود و الی ابد و آنکه گفت چون ازین جمله در گذشتیم بدریای رسیدیم بیکرانه هر چند تامل کردیم نهایت و کرانه و ساحل و ادراک نتوانستیم کرد و در زیر آن دریا جوی دیدیم و فرشته دیدیم که آب آن دریا در آن جوی میریزد و از آنجا آب بهر جای میشد و بدین دریا عقل اول را میخواند و بدین جوی نفس اول را خواند و گفت در برابر آن دریا و ادبی دیدیم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودیم که هر چند تامل کردیم مبداء و تنهای او نیافتیم و هیچ چیزش نتوانستیم کرد و همین نیست از و غایت و ادراک وجود و مجرد و عقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا و ادبی فرشته دیدیم با عظمت و فرو بها که هر دو نیمه بصراحت تامل نمی کردیم را بخود خواند چون بوی رسیدیم گفتیم نام تو چیست گفت میگوید میگویم من بزرگتر همه عالمم چه اشیاء مملک است از من بزرگتر و هر چه است از من بزرگتر از من بخوان تا ترا همه مرادها نشان دهم یعنی چون این جمله بگویم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواند که روح القدس خوانند و ملک مقرب گویند هر که بدو راه یابد و دستاورد از و علمش پدید آید و مطلع گردد بر لذت های روحانی و آنکه گفت چون از سلام و پرستش فارغ شدیم گفتیم یا بنجار رسیدیم بسیار رخ دیدیم و مقصود من از آمدن اینجا آن بود و دست تا به معرفت و رویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا برادر خود در رسم و بنامه خود باز گردم یعنی از امر پاک که کلمه محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیده دل او شده که هر چه بود چنانکه بدید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض دریا بدو نشان دهد و در آنجا که در آن شرف نماند گفت آن فرشته دست من گرفت و مرا بچندین هزار حجاب نمود

و بر دو عالمی که هر چه دیده بودم درین عالم آنجا می‌دیدم تا بحضرت غم رسانید خطاب آمد بمن
 که فراتر آئی یعنی جناب قدس انیز و پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالم است و آنکه گفت در
 آنحضرت رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بگردی جو و او چنان
 یافتیم که کس هیچ جانور نگینی که اجسام محض ادراک کند و صورت و خیال نگذارد و جوهر بمحفظ عقل تصور کنند اما
 واجب الوجود از غیرات بر و نیست و کس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت
 نباشد که حرکت تغییر است و در حق خودش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیز است و آنکه
 گفت فراموش کردم از بهیبت خداوند همه چیز را که دیده بودم و دانسته و چندان خطبت و کشف
 و لذت قرب حاصل آمد که گفتی مستم یعنی چون عالم من را یافت بمعرفت و وحدانیت پر و اتم باور
 و تحفظ جزویات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوت‌های حیوانی و طبیعی از کار خود فرو
 و چندان استغراق پیدا کرد و وحدانیت که تیر عالم جوهر اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قرب
 یافتیم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آئی فراتر شدم خطاب آمد که متوسل ساکن باش یعنی
 وحدانیت در یافتیم بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام بر و نیست بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم
 و ورشده بود و در انجات و وحدانیت می‌چنداشتم که زبان دارد و گفتند نزدیکتر آئی یعنی از منبر خدا
 خود و از سر بیم و خوف فراتر آئی که عالم و وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز
 بافعال حیوانی باز نمیفتد و می‌امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن
 رسید که هر مثل آن سلام نشیند بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون
 سخن خلق بگفت و صوت که سخن او اثبات علم است بخود محض و در روح آنکه خواهد بطریق جللی و بطریق
 تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد تا کن گفتیم توانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد
 بحال و وحدانیت را در یافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی هویت که پیش
 از آن نیافته بود و دانست که واجب الوجود مستحق همه ثواب است و دانست که زبان تمامی او نتوان
 گفت که ترکیب حروف باشد که تحت زبان افتد و همچنین چیز بجز وی کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود

درست نیاید که وجودیت نه کلی نیست که تمامی اوزبان راست نیاید که کار حواس نیست که عقل
راست آید و عقل دانست که ممدوح کامل را مباح و در خور و باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا
گفت مطابق مقصود آید واجب الوجود فرد واحد است مانند زار و پس مباح کس در خور و نباشد پس هم
بعلل او حواله کرد که او همه علم است و علم او بیان تمامی ذات است و است بحر و بی صورت و نه بعقل خود
زینت خویش است و خود بیای خود آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازه تیکه مرا هر چه پیش آید
پرسم تا اشکال بر خیزد یعنی که چون مرا گفت که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری
جز عقل محض نمانده بود که حضرت واجب الوجود در سده که شناسا باشد بوجدانیت جز بعلم عطا نموده است
خواست که در خور او بود و ترتیب وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرض میکرد
و جواب شانی می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شریع ممدوح میکرد و بلفظیکه موافق استماع خلایق می
تمام معانی بر جا بماندی و هم برده مصلحت بر نحو استه باشد و هم مد آن علم بود که چنین سفری را که شرح
داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا بجز محقق را و قوت اطلاع بتا شد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون
این همه بگردم و بجا نماند باز آدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرده و رفت بخاطر
و عقل نیست ابراک می کرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد بخود باز گشت پس چون
بکار نشد بود و زود تر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که و انداند که چه رفت و هر که فراموش
معدور باشد و در و نیست این کلمات را بجا بل و عامی نمودن که بر خور واری ازین جز عاقل
تر نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ ابو علی سینا است در نامه محققین حکما دیده و از
زبان عقل شنیده شد که هر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جرمی از فلک
ست شگافه نگردد و استیلائی قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی بندد پس شوق فکر که در
قرآن آمده در زینت صریح و اشارت نیست واضح زیرا که هر ساره و سپهری را باطنی اثبات شده و آنرا
عقل خوانند و باطن را از آنجه عقل فعال مینامند و هم در اصول این طایفه و الا مقرر است که
انایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمیع است است که عقل فعال پیوندد و با او یک شود

هر که بدین رتبه رسیده باشد متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از خود در هیچ مرتبه و در کمال آدمی و رای این
 نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شوق التزم کنایت باشد که شستن از ظاهر او بیاطن که عقل فعال
 است و چون حضرت نبی علیه السلام سر کرده و در قمر است شگافتن قمر این باشد که بیاطن قمر رسیده
 اما این مذهب حکامی مشایخ است از مشرعیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده
 که نور و عبارت از اصل پیدائی عالم است و هر چه در دست آنرا بر قسم نهادند یکی نوری که بیچگونه
 ظلمت تاریکی جسم انا و نباشد دوم نور یک تباریکی جسم متمیز تواند شد نور اول را بجلیات و حقایق مجزیه
 را از راه حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات مطلق نیای افتاد است اما قسم دوم نور ظلمت
 آینه شده و بهر طرف بر تواند راخته علم و بجلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت لقیل آید
 و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات و غایت تمامیش آنست که علم
 بتمامه ظاهر شود و بجلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس قمر
 بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور متمیز که قابلیت آن دارد که همه علمها که در ویالقه پنهانست
 لقیل آید و بواسطه تعاکس اشعه کمال پیدا کند کسی در وقت تحقق شوره علمها چنانچه هست از ویرون آید
 پس تمکنایت از آن نور متمیز باشد و شوق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی و میداند که هست
 که در باطن او بوده و شوق صورت کرد و بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از
 پیغمبر عربی نبی نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسیده و بهره
 اند و ختم خاتم الانبیاء باشد زیرا که اولین انبیاء عقل اول است که آدم منسوبست خاتم الرسل عقل
 غایب است و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل نمرد و در رنگ او گیرد چه اگر صد هزار سال
 مثلا خود را عین عقل فعال گیرد خاتم الرسل آنچه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و خود
 در امانا انتم قیام گویند از این انبیاء حضرت نور اقریبست عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسان است
 یعنی عقل که تربیت نوع انسان پس هر که بر رب النوع باریافت و مقرب او گشت قائم مقام او شد
 بلکه حکم او را بخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته است سرایای وجود

دوست شدن بد اگر خواهم تا که بنم دوست را آینه پیش خویش دارم تا قاسم خان گفته است
 بگانه خویش را با تو چنان خواهم که اگر روزی بجوئی خویش را من در میان پیر من باشم و دور
 حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت بفرزند است قابل چون از محمد علیه السلام نبوت پیر
 فرمود گویند سایه نداشت گویند اینکه گفته اند کسی بر من پیغمبری نیست اشارت بدانکه آن در حدیث است
 نظر سوم در پیر و ان حکما و ره پیران این مذاهب و الا ازین گروه مردم دانایی منظر سیده
 اند اما گروهی که بدین آئین ثابت و کامل بودند بر شمرده می آیند حکیم الهی پیر بد که در لاهور نامه نگار بد و
 رسیده او مردی بود از نژاد زردشت و خورشید دان در دانش پارسی رسا و تحصیل عریض و
 حکمت و شیراز نموده و با فر هنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بند آید پیوسته ریاضت می کشید
 و مجرد و پار ساینر است و ادعیه پارسی و هندی و عربی در بر رگی نورالالوار و انوار قاهره و کواکب
 میخواند و اجسام خروغ بخش را قبله میداشت و تصانیف حضرت شیخ مقتول انیکو بجای قال دریا
 بود و تم حکیم میر است نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت از او از سادات
 شیراز است اما در عراق هم پیکر عنصری پذیرفته در حکمت انیکو پیر بود و مجرد و آزاد و متراض میر است
 چون پیر بد از حیوانی جلای و جمالی پیر میر داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میان است در
 ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نور اند و زرد و دیگر حکیم
 است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل او از اسپهان است ابا درج مقتول شده و در
 خدمت شاکردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده پس بایران خرامیده و با میر محمد باقر و ابابو
 تیج بهار الدین محمد و میر ابو قاسم قدر سکی و فضلای دیگر و علای شیراز صحبت داشته بایه با انداخت
 بر مسلک مشائسان پوینده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول
 و نفوس و کواکب مستور است میخواند و در تعظیم کواکب بقایت میکوشید اگر چه متراض نیست با ابان
 نسوق جنب و پیر و مسلک اعتدال است و بطریق سوداگری کافران می باشد دیگر حکیم کاردان
 که او تیره پیرش مشائس است علوم عقلی و نقلی انیکو مستحق بود و بعد از کمال مجوده که از بنادر فرنگ است

بنی زرد و خورشید
 با پیر و پیر
 با پیر و پیر

۱۰۰
 ۱۰۰

۱۰۰

اتفاقاً و بجا است ایشان رغبت نمود و بخت نصرا را بدو گرامی و لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان
 بیه با اندوخت و بعد از آن بپند آمد و باراجعه با آشنا شد بخت ایشان گام زد شاستر هندوی یعنی علوم
 ایشان نزد بر اینه فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد و انیایان هند شد اگر چه نظام هر مذاهب مذکور
 پی سپرد اما بر عقاید حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اعلام سخت دوری نمودی و او
 چون حکیم دستور از کشتن جانور احراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در وفائده بسیار
 است و او عینه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در سالتش واجب و عقول
 و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی پذیرفتی تجارت مشغول بود و آنایه که او را بسند بودی بر
 قناعت کردی و میرا القاسم قدر سکی او را برادر با جان برابر میگفت و همین برادر منوشت و در تیر
 پنجاه در سر آفرنج که نزدیک باکر آباد سپهر بنیادست خبر و گزید گویند در بیماری آنچه داشت همه الفقر
 بذل فرمود و زلف قدر ایه بر اینه میشنود مانند آن انسان داد و چه ایشان جوان آزار نیستند پوششها
 بر دست نمود نامی و او تا بعد رویشان راه کشید و کابل که در آنجا سرمای شگرفت بست بر پدر و محمود جان
 کرد و خورش آنچه موجود داشت بگا و و خزان و مسافران و مساکین داو که ایشان بار میکشند و کتابها
 حکما را به پیشیار نامی سپرد تا بر دم حکیم مشرب حکمت دان رساند و پیشیار در اگر کتابهای او را
 بخش کرد و بیماریان فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقرات الیهات شفا و ترجمه اصول و حیات مشغول
 و شادان میسرود که بالو سیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و کجاست
 فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول
 و نفوس و کواکب می گفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد
 سال گذشته بود و در پیش نکاسته قوت و قدرت داشت و بختین با پیشیار سروده بود که از هر
 سو خلق کالبد ستوده است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر مشرق و پای منرب شن کن
 که جمیع بزرگان چون از سطوت و قیامان نشنند چنین خواجده اند و پیشیار چنین کرد و هم به پیشیار فرموده او بر سر قبر
 تا یک هفته هر روز و شب بخواند کواکب که روز و شب بدو تلقین دارد و میفرودخت و آن خورد و پویش که

نسب بدان کواکب است ایریمه و سنتاق رسانید و ایشان همه دعای کردند و آن کواکب را شفیع میباشند
 تا روح حکیم کلامان بجزوات پیوند پس هشیار با کوه گراشید و کنایی دیدم بخط هشیار که نوشت بود که
 پس از جامه که از اشق کلامان کلام انداد در واقع دیدم بالباس نیکو با حضرت ششمی نشست گفتم چون
 آمدی گفت جزوات مرا چون بخوانی و منوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون
 مرا یکی از ملائکه گردانیدند و عقیده حکیم مهر بر دین و در حق تو ایس آن بود که صاحبان ناموس حکمای
 کامل خداوندان طالع نیک اند و در گفتار و کردار پیایه کمال رسید بنا بر حکمت مطالب حکمی علمی و دینی
 بمقربان صریح گفته اند و برای عوام بر مزا اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای
 است ایشانند آن شمرایع و طال و طول گفتند بر آنچه عقیده فلاسفه است و پیمیران فارس که آباد و زرد
 و امثال آنند و ایشان دشور گویند و رسولان یونان و روم که آفتاب و بخون و هر مس و امثال ایشانند
 و ایشان را صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که راکم کشن مانند ایشان را اوتاران نامند و پیمیران
 ترک که مثل انور برت و انور خان اند و ایشان را بولاس سرانید و پیمیران اسلامی که زادم صفی تاج محمد
 علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را بزرگ و صادق میدانند گفتند میسر
 که بعد ازین بتی نیاید ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه بشریت است این مقنع صاحب کاشغر نام
 بتی میسر دند و همچنین تراعی که بر سر خلافت است بود و فضل و در تقدیم و تا میسر اصحاب بر یکدیگر منظر
 نمیداشتند گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند که تراعی در میان رفته آن از بشریت است چه
 انسان از اوصاف بشری اصلاً محصوم نیاید و بود و همچنین در حق معادیه طعنه که زندی گفتند او حکیم
 شرک بود اما عقیده حکیم و سقیر آن بود که گفتی تو ایس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و
 مانند آن ایشان بودند بتقریر نسیم علمی و بعضی اقسام علمی حکما باید او قوت عقل مستند بوده تقریر نسیم
 علمی نمایند و بطرف حکمت علمی تیر و جعفر مانند غایت حکیم آنست که تحمل شود عقل او بجمع اکوان و تشنه شود
 بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد تو ایس آنست که تمثلی شود ایشان را نظام اکوان
 تا بر وفق آن نظام مصلح عباد و منظم و از در و انتظام مصلح عباد از ترغیب و ترهیب

و تشکیک خالی نتواند بود هر آینه هر چیز که اصحاب شریع و ملل را روشن داشته اند و اولی شریع با آنچه
 حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدسیت و ازلی و ابدی بیگان بعد ازین حکیم و انادونی
 نبوت کند و نبی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کاران به نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما و اولی
 و ضوابط وضع کرده بود و در هر نظام عالم و خلایق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی
 تا در او اختیاری بر سریدند و هر چه است و در یادوست و راست از خلایق پوشانیدند و جمعی به نبوتی
 غولیان و گروهی بفریب اقران از سیمیا و اقبال آن گردون اطمینان بدام آورده اند چون مستظهر با غول
 گشته تا چار عطا با ایشان مهر افکندی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را به برتری
 از ضعف نفس مخلوق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را الهی پذیرفتند و خلایق در عالم بهم رسیدی
 را جادو گردانستی و نبی موسی خواندی و بر بنی یهودان و اناناکویند و عیسی را طیب شمردی و حکیم
 عیسی بن یوسف بخار گفتی و محمد رسول الله را ملوک الشریع عرب نامیدی و کشن او تار را چنان
 یعنی شہوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور گفتی هر چند و اناناکویند و اناناست که صریح
 تعالی حرمت نزن اما سخنی که خواهم در میانداغیست که اگر این کتابها را که آسمانی می خوانند مثلاً فرقان اگر
 کلام الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشته گشتگان چون آدم و نوح خبر داد و با نستی از زمان آیمند
 و آیندگان صحیح خبر دای که در فلان عهد و سال و ماه و هفته در روز و ساعت بعد ازین فلان
 کس شهر از فلان کو و از فلان قبیل از فلان کس فلان نام بدین هیئت ظهور کند و حال اینکه در قرآن
 چنین نیست مگر تبادل تا بجان بر رخصا بسیار بندند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته
 که در وقتی معین چنانکه نمودیم شریک تازی نام او محمد باشد پشت عبد الله و شکم آینه از نبی با شرم و قریش
 ساکنان که ظواهر کند و او غیر آخر الزمان باشد همه عیسویان و اقبول گردونی و بدینسان در کتاب
 موسی از عیسی خبر دای و از قایلگی که تا عیسی شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه مکرده اگر آنکه سروان
 عیسی بطریق رزق نبی که بحسب اتفاق موافقت یابند بران چسبند چنانچه اصرافان گفته قل هو الله احد
 اشاعت بن است و گفت گو نبوت ایشان را و پر پریم از کجا معلوم شد که این طائفه نبی بود و چه انجیل ایشان

پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زمانی را شرعی در خور است قائل شویم چرا عقایدشان مختلف است در
 شناخت واجب الوجود چنانکه در تورات یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسوی عیسی را پسر خدا
 شمارند و محمدیه از قرآن بنی شبیه اش بشمارند اگر خدا قائل این همه کتابهاست مثل الهاست که خود را
 شناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و بشیطان شود و اگر گویند بر عالمیت
 امارت و اشارات است ظاهر است که کتاب رسول بدان فرستاده اند تا خلق بگویند و ندانند آنکه سر
 گردان شوند و بعد از آنکه گفته اند مختلف بشوند حکم کند که چون دمال ایشان مباح است و اگر گویند
 بنندگان بمعرفت الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که در چنین فتناسند و همچنین اختلاف در
 اعمال و اکثر افعال این انبیای مشهور بشماریم عاقل ایشان را به نیکو عملی نیر پذیرد یکی با حکیم کامران گفت
 که خلاصه عقیده منی در این بیان کن جواب داد که عقیده منی انیست بعد حمد الله تعالی و
 نعمت رسول صلوات الله علیه و آله علی جمیع الناس فی الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده
 شیعه انیست بعد حمد الله و آله و علیه السلام علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و اودا ازین است
 سخنانی بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب با صفی فی سیر غیبات بیگ اعتماد الدوله خطاب بقول
 یاران کامران شاگرد او بود و چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که حکیم کامران نوشته بود و نامه نگار
 نزد او دیده همین معنی ظاهر می شد که خود را شاگرد دیگر گفت و او را استاد و بد انسان که شاگرد و استاد
 نویسد سخن گفته ار شده بود و همچنین زمان بیگ از غون نژاد کابلی زاده مهاجرت خان خطاب بمهاجرت
 و شجاعت و تدبیر از برای سلاطین بنید ایتنا تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در
 مکاتیبی که خان والا حکیم کامران نوشته بسیار تعظیم یاد کرده و خود را مرید و معتقد باز نموده گویند و بریم
 مهاجرت حدیث گشت نبی اکرم بآیه المائدة الطین خوانند گفت این کلام معنی ندارد و بعد
 از آن محمد را به پیغمبری آنکس قبول کن پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و آنکه نکند خود از ادست و محمد
 میگوید من پیغمبر بودم و آدم و اب و گل چون دیگران بخانه این کرده کتر رفتی و از ایشان کنار کردی
 چون یاد او آن التماس بخانه اینها آمدی پیغمبر لباس مقرر دادی و در نوشته دزد و بر خاستی طعام

این گروه خوردی و چیزی از ایشان پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس همی و سببی
 شما غالب است و با همایم و سباع همواره اختلاط متوان کرد و بیش از چند نوبت ایشانرا ندیده بود
 عید الرسول بکاران گردید و گام بگفت که گذشت و غضب و شهوت را باید لاجرم حکیم کاران نیز
 مهربان شده و از بعد از صرف و نحو شرح شریعه اینگاه طبعیات شرح هدایه حکمت حسین بن معین الدین
 منیدی و پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید یا جواشی و بعد از آن طبعیات شرح
 اشارات و پس الیهیات شفا تعلیم گردید و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند و بدو
 گردید و چنین میرسد شریف مطول و تفسیر مضافی خوانده و برآورد رفتن گرفت و غیب تر آنکه ملا
 عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره سپر آیین او گشت اما ملا سلطان
 هر چند از رتبت رانزد او دید و نگریید و حکیم کاران گفت تعلیم پذیر شده که ملا سلطان اثبات تجرد
 و بساطت نفس می کرد و بر طبق آن برهان و دلیل می آورد اما گفتی تعقل نفس نمیتوانم کرد و درین
 میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کاران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کاران
 خوانده است و بدو اعتقادی شگرت داشت چون کاران تجارت کارانست و حکیم کاران در
 هنگام درس حکمت سر و دست و پای آب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بیتی که میر غنیمت بوزی روی
 آوردی و شاگردان نیز بدین مثل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و
 شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی تعلیم دوازدهم در عقائد
 صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در بحثی از عقائد نظر دوم در تاویل ظاهر احوال نظر
 سوم در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در بحثی از عقائد صوفیه صیفیه و این فرقه نیز مثل حکماء
 اهل عالم بودند و مستند چنانکه پیاری ایشان را دیشیر درون و روشن دل و یگانه بین و بهندی رکنشیر
 و تیشیر و گیانشیر و گیانی و آنما گیانی خوانند حضرت مولوی جامی در ساله وجودیه آورده که وجود حق
 حشمت بهر هنر غیر از خودی و غایبیت بلکه هر واحدی از فرمشی و خارجی از انواع وجود اندر حشمت
 هوای لا بشرطی میقد نیست باطلاق و تقدیر و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد است

بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت است بحسب مراتب و
 مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشی می باشد بر مرتبه احدیت و جمیع اسما و صفات درین
 مرتبه مستلک اند این مرتبه را حقیقه المتقائن گویند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از
 کلیات و جزئیات می باشد با اسما و صفات مرتبه الهیست و این مرتبه را وحدت مقام و جمیع گویند
 و حقیقت وجود بشرط لاشی را هویت گویند و او ساریست و جمیع موجودات و بشرط لاشی
 و لاشی صور عالم است بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن است که وجود حقیقی معلوم برسی است
 که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرفت و لسان محدود و از محدودیت آن باکم است
 و غایت معرفت مبرور و الینی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم است و عدم عدم وجود و
 حضرت بعد از کثرت اسما و صفات است و کثرت صفات ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرایند علم بود و در
 مرتبه جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند و در مرتبه اتم علم بر حق تمام اطلاق میکنند و اقتضای حکمت
 الهی تریخ دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هرگاه
 که علم حق باستواء استقامت و این شد مثل وجود علم را بر مایات ممکنه تریخ داده و در مرتبه آن استیلا را
 قدرت نامند و در مرتبه اتم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم حضور است قبل از
 وجود خارجی اعیان ممکنه در مرتبه اتم بصیرت بود گذشته چون اطلاع حق بر مایات اعیان ثابته
 زمان استعداد است و قبول آن التماس سمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حق تمام
 با انجام منظم گشته متعلق شده کاف نبون پیوسته تا با مکن فیکون ظاهر شده اینجا کلام گفتند و اسم
 شکام درین محل ظهور رسیده حضرت شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین آورده آن فعل اختیاری
 بواجب الوجود زیاده از اضطراریست از آنکه اختیاری بسوق است بخلق قدرت و ارادت اختیار
 و دواعی تحریک اعضا به وفق داعیه ارادت باز هر یک ازین جمله محتاج آمد با ایجاد اسباب علل بی
 حصر که آن منتهی می شود با اضطرار بخلاف اضطرار بجهت ایجاد دست چون مختار در اختیار نبود مضطر
 اختیارین اضطرار باشد و حسین ابن حسین الدین مینیدی در فوائذ نقل کند که عوفیه گویند و آمده

از صحرای عدم محض و نفی صفت قدم بمنزل شود و وطن وجودی نهد بر آئینه موجود حقیقی هرگز عدم
و ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلاً اگر چوب را با آتش سوزی ذات او معدوم نگردد و بلکه
صورت او متبدل شود و بیشت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است
و در ممکن الوجود و تصور احوال که تبدل می یابد ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصورت
مختلفه متعلقه که مشاهد میگفتی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِهِ الْمَقَاتِلُ وَالْآخِرِينَ** در کتب محققین دیده شد که جمیل آنرا
از تال خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه بنمید و مشاهده نماید بجا برین وجود مطلق در برای می بیند
و محال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب است او
نموده بحسب قدر و نظایر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزله است از تنزه و تشبه و در
مراتب اسما و صفات موهو نیست برده و کسی که از تشبیه تنزیه میگزیرد نمیداند که تنزیه تشبیه است بچیز
و دستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است و او را اسم
گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند
مثل می یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوانند مثل خالق
اسم جامع الله در حق است اما اسم اعظم در رعایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی رسید
که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اعظم را بمن بگو تا من تو اسم اعظم نمایم بنویسم اسمی حق عظم
اند و محققان گویند هر زبان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود مستور
گردد و زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور تمیزه در علم حق دارند و ایشان را
اعیان ثابته گویند خواه کی باشد و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فانی شده اند از ذات حق
بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند یا جمیع توابع و لوازم بقیض مقدم بر اعیان ثابته نسبت
با اسمای ابدال اند نسبت با اعیان خارجیه اروج و واسطه بر موجود میرسد از وجه خاص که او را
یا حق هست و جمیع حقائق ممکن الوجود در خارج موجود اند و محقق افراد موقوف بر اوقات معینه
و هر یک در وقت خود موجود می شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب بین مقدس اند

یعنی مترتب میشود مجزوات او و آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلاً ذات تو بر انکشاف
اشیای تو نیست تا صفت ذاتش که مبداء انکشاف است بمقام نباشد پس انکشاف حاصل
نشد و بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قائم باشد باو ملک اکثر
مبداء انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند بنا برین ایر المومنین علی علیه السلام فرمود و کمال
التَّوْحِيدُ تَحْقِيقُ الصِّفَاتِ و حضرت شیخ و ابودقیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او همین
توانست و علم بعالم صور اشیا است و در و خواه کلی و خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد
محدور نیست چه اشیا عین حقیقت باعتبار وجود و حقیقت غیر از با اعتبار تقيید و تعین پس در حقیقت
حال و محل نیست بلکه یک چیز است بصورت حالیه و محلیه طور نموده قضا حکم اجمالی است باحوال بودا
چون حکم بمرتبه هر انسان و قدر تفصیل این حکم است بتعین این اسباب و از منتهی بحسب قابلیت
مثل حکم بمرتبه زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلی است بموجودات و این علم تابع علم
با عیان ناطقه است هر شیئی با استعداد خاص فیض خدای طلبید صوفیه گویند بِحُكْمِ خَلْقِ اللَّهِ آدم علی
صورتی نسبت اقتدار فعل با هم از ان روی بود که آئینه ذراتیم پس اگر گوئیم افعال از ما است راست
باشد و اگر گوئیم از حق است صاحب کائنات نماید مقلوبی اثر از حق شناس اندر همه جا و منتهی هر
زحرف و نشین پا به هر آنکس که مذمب غیر خداست و بنی فرمود که ما مذکور است و چنان کان کبریا
ایمن گفت و در این نادان الحق او و من گفت و با افعال نسبت مجاز است و نسب خود
در حقیقت لهو باز است و چه بود اندر ازل ای مرد ناپل و که این باشد محمد آن ابو جیل و در قرآن
مجید آمده إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَمْرًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَإِنْ تَتَّبِعُوا أَمْرًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ قل كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و صوفیه فرمایند که سر امر ملکات یک بدن است
که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب و روحانیات گوای سبعة سیاره و ثوابت و غیر آن
توی سَخَطَكُمْ وَ لَا يَتَّكِبُ إِلَا كَنْفَرٍ وَاحِدٍ و شیخ محی الدین در فصوص می
فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و در بر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت یوحنا

در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنهاست که بعالم اجسام بوجهی از وجود تعلق دارند و کسب تصرف و تدبیر ایشان را کرده اند و ایشان را دو قسم اند قسمی آنهاست که از عالم و عالمیان بیخ و بیه خیرند و ایشان را عالمی که میبیند خوانند و قسمی دیگر آنهاست که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیومیست شیفته و متحرک اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و ساطع فیض ربوبیت در پیش ایشان در شته است که آنرا روح اعظم خوانند و ازو عظیم تر زشته نیست و باعتبار دیگر اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوة الله علیه در صفت اول این طائفه است و روح که او را جبرئیل گویند در صفت آخر و صفت اول که مقام معلوم و قسمی دیگر آنهاست که بعالم اجسام تعلق دارند و تدبیر و تصرف و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند و احی اند که در مساویات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنهاست که در رضایات تصرف می کنند و ایشان را اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار بر سر دادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا به غایت زشته باشد برگ از شاخ بر در نیاید و در برین بهفت فرشته همان توای سبزه رحمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیطا خوانند از جنس ملکوت اسفل اند ابلیس هم در ریس ایشانست و حضرت شیخ محمود شوشتری گوید که ابلیس قوت و ابد است آنچه حکم او را میبوی گویند صوفی آنرا بنیاد جوهر بیانی بقا گویند و میبوی پیش صوفیه میبوی است و صوفیه هم مطلق را جسم کل میگویند و فواح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی و چنانچه نفس انسانی بسبب عرض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عرض بیانی چند مخافت که در مخاف طاری می شود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهی در شرح گلشن باز آورده که نفس رحمانی عبارت از کلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود و صوت حرف می شود نفس رحمانی هم جوهر شده جوهر ارواح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که بیون خفیه او از بطون بطور آیند و حضرات کلیه الیه که در نفس رحمانی باز شده پنج است حضرت خفیه مطلق و آن اخیان ثابته است و حضرت خفیه مطلق که نفیس مطلق آخر است و آن عقل و لغز و خبرده است و حضرت خفیه مطلق

صورت متمثله ترقیت بتدریج بطرات ذکر و تسبیح و تحمید و تکیه و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل
رسیدن با آسان اول که فلک قرست صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی کشادن ملائکه در آسمان
میدانی جبرئیل صورت متمثله فتح دل است بدگر یکم بدگر یکم باشد رسیدن بفلک عطارد و
صورت متمثله ترقیت و اطوار قلبی بسبب تفکر در موقوفات الله که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ سَخِیْرٌ لِّمَنْ عِبَادَةُ
مَسْبُوعِیْنِ کَسَفِیْرٌ اَشَارَتِ بَدَائِلِ رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقیت در
ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذیج از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک
خمس صورت مثالی ترقی است و معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از و صادر شده
باشد رسیدن بفلک میخ صورت مثالی ترقیت که بسبب غذا با نفس بکار واقع شده باشد
رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیت بسبب طهارت و تقوی و دور عیبه از ان اقدام نموده
باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقیت از مقام روحی بمقام نفسی بیکت مجاهده و ریاضت
اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثوابیات صورت مثالی ترقیت
بیکت رسوخ و ردین و ثبوت اقدام ثبات بطریق مناسبات و استقامت در محبت حق و اهل حق
رسیدن بفلک طلس صورت متمثله ترقیت تا نهایت ملکوت بیکت صفای باطن و خلود که از
ناموی الله بازماندن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در خواص
ملکوت و جبروت مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نمواند نمود و صلیت
اَللّٰهُ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ اَبْنٰی اَیْسِتْ چنانچه جبر و عنصری از عالم عناصر تجاوز نمواند نمود و نفس هر چند
مستقیم از ملکوت سفلی قدم نمواند فرامداد و قلب از او ازل ملکوت علوی نمواند گذشت و سر از او ا
ملکوت علوی نگذرد روح از او اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نمواند نهاد و خفی از عالم جبروت
تجاوز نمواند فرموده غیب الخویب حقیقه عبارت از آنست عنقای قاف لا هوت و عنقای الله است
و کثرت و شرکت باقی لطائف و قوت قبول لغزایر و از آن مقام علی تنزل نماید و چون طائر
وادی فناست همیشه بی بلاسمی است و اصل در آن مقام بقای الله از قید تعینات خلاص باشد

و به تمام بقا باله اختصاص یابد و از لباس نبودیت فسخ و بصفت ربوبیت متصف شود و در مقام
 انسانی الهی جبرئیل صورتی متشابه عقل و نظر علمست به موجب فرموده **لَمَّا قَسَمَ لَكَ بَعْنِي وَفِي مَكَانٍ**
مُفَرَّدٍ وَكَأَنِّي قَوْلٌ محرم نیست چون در صحن فضا علم و ادراک و مشهور و سایر صفات مجموع گردد
 و آن احوال بیاید نمای صرت با علم مانع نگردد باشند و نظرات انسانی از پر کنون و ذات سبحانی مضمحل
 و غائی می گردد و در صفت علیکه جبرئیل نظر آنست در این مقام ذاتی مطلق است دیگر معبود و در وسط
 و حروف و صورتی متشابه آن معنی است که انسان است جمیع صفات علوی و سفلی است بقتضای صفات
 جامع خود گاهی مستغرق در باری و صرت گشته حیران است و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده بانسوان
 است بر آنکه شیخ عزیز می نویسد که اهل وحدت گفته اند در طی سموات که سماجبارت از خیر است
 که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه که فرود او است و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم
 اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز تواند
 که هم از جن باشد هم سماج معنی سموات و از فیض معلوم گردد می بران انسان چهار نشانه است و تقصیر
 هم چهار نوع است زیرا که موت و حیات چهار نوع است در کثرت اول بصورت اشیاء زنده
 است و از طبائع و خواص حقائق اشیاء زنده در نشاء دوم بصورت طبائع و خواص اشیاء زنده است
 و از خواص حقائق اشیاء زنده در نشاء سوم بصورت طبائع و خواص اشیاء زنده است از حقائق اشیاء
 زنده و در نشاء چهارم بصورت طبائع و خواص حقائق اشیاء زنده است و در نشاء اول جمله زوایا
 غفلت و ظلمت و جهالت اند **ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ** پس در نشاء اول از یک خواب
 بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و درین
 بیداری بدل بیدار تمام تمام شوند و بحال خود بیدارند و بداند مقین که آنچه در نشاء اول و دوم
 و سوم دانسته بود در چهارچنان بوده است برومی که حق تصور کرده غلط بوده است پس درین
 زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانند و آسمان و زمین را چنانچه
 معلوم کرده و بودند چنان بوده است نیست معنی **كُلُّكُمْ لَكَ اَلْاَرْضُ غَيْرُ اَلْاَرْضِ وَ اَلْاَرْضُ**

و کبر زوایا که آنرا کبریا گویند و چون با مقام رسیدند و صورت و طاعت و خواص تعالی استیلا
 یقین معلوم کردند هر آینه دانستند لطیف کشف و برهان که وجودش از یکی نیست و آن وجود خدا
 جل جلاله میآید و نهایت و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند و بریان تاریک شدن او
 را آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نورست که در دلهای قابلات و استغنیان
 پیدا شود و آفتاب عبارت از قایت و نهایت و کل نورست و ماه متوسط است میان هر دو از
 حمایت و کل استفاضت می کند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجبی مفیض از وجبی استغنی
 هر گاه که نور آفتاب که نور کلیست ظاهر شود و مضبوط گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب
 در نور آفتاب محو میشوند بمقداری نماید که **إِذَا الشَّمْسُ كَرَّتْ** و بموت وسط که **وَحُشِفَ الْقَمَرُ**
 و چون استغنی مفیض بمفیض شوند که **وَجَمِيعُ النُّجُومِ وَالْقَمَرُ** نه از استفاضت اثری ماند و اتفاقا
 که **إِذَا الشَّمْسُ كَرَّتْ** گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین
 جمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیامت مع وجود است پس زمین و غیر ممکن نیست
 الا در زمین وجود انسان پس قیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در این زمین مقصود ممکن است
 الا از زمین وجود انسان پس یوم الحج باشد و حق این باطل و این زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان
 پس یوم الفصل باشد و یوم سری از اسرار در این زمینی آشکار نشود الا از زمین وجود انسان پس یوم **يَوْمَ تَكُونُ**
النُّجُومُ أَكْثَرُ باشد و در این زمین جزای هر کس هر کس نرسد الا از زمین وجود انسان پس یوم **يَوْمَ الْعِینِ** باشد
 از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه ششت جمال است هر آینه معاد و مظاهر
 جمالی بجمال حق باشد و در دنج جلال است لایب مواد مظاهر جمالی بجمال حق باشد و جمالیان
 ازین ملتذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند و دنج محل مذالست اشارت بدانست
 که اگر منظر جمالی بجمال پیوند و آورده شود چنانچه جلال از جمال ریخورد و دوم از حضرت درویش
 سبحانی شنیده شد که محققان گویند نزعون **نَظَرُ اسْمِ اللَّهِ** بوده و در یقین الیه است و داشت
 و بر موسی یقین رسالت بنابرین حضرت امام الموحیدین **سُبْحَانَكَ يَا دِینَ** در بعضی از کلمات خود

ثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی و اخطا هر دو گفته اند زمین عرفات عبارت
 از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و سعی و کوشش
 هر چه تمام تر در آن سیر و سفر می‌نمایند و اگر در آن زمین روز عرفه را در یافتند و حج گذارند و حاجی شده اند و از آن
 سفر بر خور داری یافتند و مقصود حاصل کردند که مَنْ أَذْرَكَ الْعَرَفَةَ أَذْرَكَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز
 عرفه را در نیافتند حج گذارند و حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم
 آید که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی و بر سیر سفلی
 تا بر تبه انسانی بر سیر و چون بر تبه انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انست
 روز عرفه که معرفت الله باشد و در یافتند بجهت ملازمت رسیدند و حج گذارند و حاجی شدند و حج و عرفت قصد
 کردند است و در شریعت قصد خانه ایست که برایم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا کرده است و در حقیقت
 آن اشارت بدانست که خانه خداست بکلمه این کلام قدسی است لَا تَسْعَىٰ إِلَّا خَرَىٰ وَلَا
 سَمَاحِي وَلَا تَسْعَىٰ قَلْبُ الْعَبْدِ إِلَّا مَوْلَىٰ بِدُكُوبِ بَيْتِ وَقْتُ نَازِ مَرْتَبَةِ آدَمِيَّتِ هـ ۴
 در باب وقت را که مبدا اتفاق شود و محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشارت به سیری
 از اسرار غسل اشارت به برآمدن است بالتمام از غلبه غیر و وضو اشارت به ترک شوائب مضمره اشارت
 است به وجود آن خلوات و ذکر استمشااق با شایسته بشیخ و روح غایت استشارا اشارت به طریح
 صفات و سیر روی شستن اشارت به روی بقی آوردن و دست شستن عبارت است از
 منای دست باز داشتن و پا شستن اشارت به تقدیم اقدام بر لباط و عبودیت قیام اشارت به
 بقوت و در مقام عرض توجه قبل اشارت به ایستادن آوردن حضرت صمدیت دست بستن اشارت
 به عقد بندگی و دست کشاده داشتن در نماز اشارت به است از ماسوی الله دست باز داشتن
 بکبریا اشارت است به عظیم فرمان و تزار اشارت به بطاعت و تویع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه حاجت
 زبان و تجدید و قوت بر جد و داد امر و الهی رکوع اشارت به مقام رضا خضوع و سجود و سجود
 به تحقیق ذات و اسقاط دعوی تشبه اشارت به مقام رضا و خضوع و شستن و سیر

در حق گذاردن پنج وقت اشارتست بدربافتن مملی کردن حضرات محسه است که الهاموت و جبروت
و ملکوت و ملک و ناموت باشد و در رکعت صبح اشارتست بذات مطلق و یقین و چهار رکعت اشارت
ست بچهار تجلی که آن آتاری و انعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و
جمع الجمع و بین حق در خلق و خلق در حق که مشهودی از دیدن دیگری محتجب بدل نباشد
و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کمال و عید
معرفت الله قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهی روزه راسه و رجه است درجه اول
نگاه داشتن بطن و فرج است از ناپائسته و رجه دوم نگاه داشتن جوارح است از اقوال و افعال
ناشائسته و رجه سوم نگاه داشتن دل است از غیر حق جهاد کفار اشارتست به پیکار نفس مکار و مؤمن
عبارتست از آنکه پیوسته عباد خدا پرستی باشد و بهر رای که خواهد بود که الطریق الی الله
بحدید انقاس الخلاقین حضرت عین القضاة فرموده که مراد سلوک معلوم شد که اصل همه مذاب
حق بود و از جمله مذاب سونطایم است کُل شیء کالک إِلَّا وَجْهَهُ وَکُلٌّ مِنْ عَلَیْهَا فَلَنْ
راستی آید که آنست که وقتی نیست گرد و چه امروز همه هستند و این خود عین مذاب اهل بصیرت است
و در تقویت معنی حضرت القضاة صاحب ذوق گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمرار است
در همه اوقات پس هلاک همه اشیاء در جمیع اوقات مستمرست و تحقیق زمان مستقبل ندارد
و لهذا میلک که صیغه ضارع است تخلف که مفید وقوع هلاک است در زمان مستقبل امام
محمد نور بخش فرموده جمیع که رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است به نفس ناطقه
که عبارت از مردم است مجرد بسیط است از دیدن او حق راجعی لازم نیاید و آنان که بعد از رویت
تا کنند نیز محقق چه چشم هر ذات بخت را بنابر مجرد و تواند دید و محقق گفته آنان که تجرد حق تا کنند و
چه ذات بخت چنانست و آنکه بحسبیت او گویا اند و یکی از اجسام راجع شمرده اند مثلش
و باد و آب و خاک راست است چه در هر مرتبه موجود او است چنین آنان که خبر و شمر از او
و اندر درست چه موجودی غیر او نیست که ناظر امری تواند بود و این که شمر از خود شمارند

درست گویند چه در تعین فاعل کار با اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصاری پدید آورند با اعتبار
صدر و موجودات و این معنی حق باشد و سینان ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه و اندیشمند کمال او پس درست
است و شیعه با سوزنش کنند بجان نقص او پس در هر کدام از ابو بکر این معانی مرتب باشد بر علم ایشان
و چنین در معاد اعتقادات مختلفه قوم و اخبار و رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اعتقادات
عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قریب است و در
عرفت تملک یا خلقت الهی بودن نبوت ظاهر است و ولایت باطن یا خدمت نبوت بنی ولایت است
و ماخذ ولایت ولی نبوت بنی است و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بواسطه فرشته
است و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت بنی است و الهام خاصیت ولی است و تشریف
بمعانی گوید اکمل اولیاء عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیاء که دعوی مهدیت کردند و دعوی
بودند چنانچه هر مرضی جهانی را سببی و دوائی خاصیت هر مرضی روحانی را هم سببی و دوائی است چنانچه
بعضی قار و رده ولایت بر احوال ایوان دارند و آنچه در خواب ولایت بر احوال نفس دارد و بنا بر این
سالکان و اقامات را بر شیخ که طبیب روحانی است عرض کنند صوفیه گویند در سلوک پنج هفت مرتبه است
اول توبه و طاعت و ذکر است در آخر مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس است از صفات شیطانی
و سببی و همی چه نفس تا صفات شیطانی گرفتار آواره است و آن صفت تاریک درین حال طبیعتی
سنگ و چون از آن خلاص یافت بصفت سببی تنبهاست که لواءه است و آن بصفت
بواست پس طمعه است و آن آسب بعد از آن مطمئه است و آن صفت خاکست و در مرتبه
اطمینان نور بود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت مغنی است ثالث تجلیه قلب باخلاق حمیده است که
تتمثل نور بر سرخت و نهایت سیرش اواسط ملکوت علوی است و درین مقام دل و اگر گردد و نور
طاعت و صفات روحانیه بنیاده قلب پیش صوفیه صفیه چهار است از صورت اعتدالیه که حاصل
شود نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را پس سببیک از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحبی
که این مقام روری شود او را صاحب قلب خداوند دل خوانند رابع تجلیه سرشت از غیر حق که متمثل نور

زردست و نهایت سیرش ازل ملکوت علویت خاص که تبه روح که تمثیل نور سفیدست و نهایت
سیرش او آخر ملکوت علویت و ساووس تبه خفی که تمثیل نور سیاهست و نهایت سیر او عالم بیروت
است و سابع مرتبه غیوب الغیوبست که فناء و بقاست و نیزنگست فانی الله العدم و موجود
موجودست در وجود حقیقی مثل انعدام قطره دیگر و بقا اتحاد قطره است بریا و انقراض غیر از پیش و پاره
دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره میبرد و یا نمی پیداشت و فناء و بقاء
است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردد و در بعضی
اعضا و حواس و قوی اول متصفی شکرست و ثانی متصفی صحو و فانی کلی آنست که جمیع تعینات مملکی
ملکوتی و بیروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول عواید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس
جبروت پس سالک اول متصفی تجلی جلالیست و ثانی تجلی جلالی از درویش سبحانی نام نگار
شنیده که آنچه بی خبر داده که زمین و آسمان را بعد هم بریند مراد ازین فناءست نه آنچه اهل ظاهر گمان
برده اند مرتبه اعلی فانی الله که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که
مقابل فناءست هم چنان قسم است مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فانی الله باز آید
خود را عین وجود متصفی با جمیع صفات بنیون کرانی فَقَدْ كَرَاهَى الْخُفُوفَ اگر در فناء شورمانه اتمینست
باقیست در شرح مختصر گش آمده که تجلی چنان قسم است اول آثار عی که وجود مطلق بصورت بعضی
جسمانیات یا جمیع تمثیل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی انقراضی که سالک وجود مطلق را
بینه متصفی از صفات فعلیه مثل الخالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصفی
یکی از صفات بینه و اکثر تجلیات افعالی یا نوارطونه باشد و بعد رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را
بینه متصفی از صفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصفی بان صفات بینه را بع
ذاتی که از تجلی فانیاید و صاحب تجلی صاحب آن شود که از او اثری نماند و هیچ شعور نداشته
باشد و لازم نیست که در لباس نور طوبی باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیاء و اولیا
باطن باشد و علامت تجلی فناء چیست یا علم تجلی نه عین تجلی و نوازه بر صحبت بکلیات

از قرآن و احادیث است إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ موسی از درخت شنیده و مصطفی فرمود مرا آیت
 کبریائی أَحْسَنَ صُورَةٍ از رویش سبحانی نامه نگار شنیدایم که بنده آن در جمع دیگر اصنام مختلف ساخته اند
 و خدا برین پیکرمی دانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آتاری شده و همچنین ده اوتار اشارت
 برین تجلی است و اینکه بعضی اوتاران خود را حق میگردانند از آنست که صاحب این تجلی بوده اند و در یک
 وجود گردیده و دیگر که حق را جسمانی می دانند برای همین تجلی است و آنکه فرعون خود را حق می گفت ازین
 تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنابراین حضرت امام الموصین شیخ محی الدین در بعضی از
 تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و منظر گفته موسی حق را بصورت جسم دید
 و خود را بعین آن یافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را بعین آن یافت اینکه عیسی خود را
 پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب پرده و نوع است ظلماتی که
 آن از بعد است مانند اطلاق داشتنال صوری نورانی که از حق است چه آثار حجاب اقبال اند و قضا
 حجاب محقات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبت است یا بصورت شعلت است یا بهمان
 و شعلت اول را کشف صوری گویند و شمع ثانی را کشف مضموی و کشف صوری یا بمشاهده است یا
 بسامع یا بلمس یا بشم یا بذوق یا بکشف صوری متعلق بچو اوست و نیویه است آتیه بهمانیت گویند چه را
 را کسب مجاهدان مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبل استدر ارج و مکر الهی شمرده اند و بعضی
 از کشف امور اخروی هم اعراض کرده و مقصد خود را منحصر در قضا و بقا ساخته اند تا نامه نگار از سبحانی
 شنیده که کشف صوری امور دنیوی را بهمانیت از آن گویند که بهمان از اهل ظاهر است
 و خدایت او بر طریق بر ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش مبت و پیروی غیر
 قنواشال آنست پس تابع رزاست که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف او بر امور
 دنیوی متعلق است زیرا بر سلطان نیز حکم بهمان داده آنکه عیسوی را بنامد بقای سر نیست و با بر
 هاست که در خدمت ملوک که دوا بر مشرب با هم دوست نباشند و دشمن بودند توانا ایشان
 خود را با پادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعیین چنین اند و گرنه وجود مطلق برین دوست

و اهری منحصراً چون در یک تن دارد و گیر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی می کند و از جمیع ذرات و اعراض ندارد و از نظر و این اعتبار مستبر بر خاسته است و او را کین مذیب و ملت نامند و هر که در بندین و آیین از دینی آنراسته و هر که گوید یا مسلمان بر تیره برتر از عیسوی است و از دین خیر ندارد و گفتنی باین بصورت شناسی برابر معروف کرخی یا ختم گفتنی تعدد و کثرت انبیا از فزونی است و چون بر اسماء تقابل و تشاد نیست بلکه ایشان بر همه یگر قبسط اسماست و صوفیه گویند نفوس کماله انسا خلق برین نموده بجهان ملکوت روند و اولیا مکلف اند تا ویل قرآن و عامه مکلف اند تفسیر این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و تمسک اندر دین آیه وَاعْبُدُوا رَبَّكُمُ الْحَيَّ الْقَيُّومَ در جمیع کبری گفته استقاط تکلیف از عبارات خواص را بمعنی آنست که آن تکلیف که با خود از تکلف است از ایشان بر خیزد بلکه در عبادت مشقت و تکلف بر ایشان راه نیابد از آن خرم شود و ملذذ گردد و در حقیقت بروز حضرت سید محمد نور بخش فرماید که فرق در بروز و تخاص آنست که تخاص وصول روح است چون مقارقت کند از جسد بحدی در چنین و قابل روح باشد و در شهر چهارم از هنگام سقوط لطفه و قرارش در رحم و این مقارقت از جسد و وصول به بدن دیگر معاد است و بروز آنست که فائض می شود روح مکمل به کمالی و فائض شود بر و تجلیات و او شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مقارقت جسد سالما در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد بدینی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد چنانکه در تخاص گفته شد و در شرح مختصر گلشن آمده که روح نبی جسد تواند بود چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی مثالی در مرتبه باشد که آن را ابدان مکسب گویند و برزخیکه روح بعد از مقارقت اینجا منتقل شود و غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت محالی جمیع که شایر غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت محالی که مکاشفه احوال موتی ناورد است حضرت شیخ محمد باقری در شرح گلشن آورده که در مختصر و تواریخ مذکور است که جابلقا شهر لیت در رعایت بزرگی در شرق و جابلسا نیز شهری است

بقاییت عظیم و مغرب در مقابل جالبقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر
 این فیقر قرار گرفته بی تقلید عمری بطریق اشارت و وجیز است یکی آنکه جالبقا عالم مثال است که در
 جانب شرق ارواح و اقیست برزخ میان غیب و شهادت و شکل بر صورت عالم پس هر آنکه
 شهری باشد در غایت بزرگی و جالبقا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت
 انشاء و تیویه در آنجا باشند و خود جمیع اعمال و اخلاق و انمال حسه و سیه که در انشاء دنیا کسب
 کرده اند چنانچه در آیات و حدیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم
 اجسام است و هر آئینه شهریت در غایت بزرگی و در مقابل جالبقا است و خلق شهر جالبقا
 الطیف و اصنی اند زیرا که خلق شهر جالبقا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در انشاء و تیویه کسب کرده
 اند بیشتر آنست که بصورت بصور منظره باشند و اکثر انصورتها آنست که هر دو برزخ یکست فاما باید دانست
 که برزخی که بعد از مفارقت انشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود این از برزخ نیست که میان ارواح
 اخرویه و اجسام واقعست زیرا که مراتب تنگنا و وجود و محاراج او دور است چه اتفاق نقطه آخر
 نقطه اول برزخ در حرکت دومی متصور نیست و آن برزخی که قبل از انشاء و تیویست از مراتب
 تنگناست و آن نسبت به انشاء و تیوی اولیست است و آن برزخی که بعد از انشاء و تیویست از
 مراتب معراج است و او را نسبت به انشاء و تیوی آخریت است و دیگر آنکه صور یک لایق ارواح
 و برزخی اخیر میشوند و اعمال و نتائج اخلاق و افعال و ملکات است که در انشاء و تیوی حاصل
 شده بمکانات برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوی
 نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند و شریک باشند در شیخ و او دو قسمی نفس که در این عالم
 عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر از اول است و چه سیه اول نیست
 امکانی و اخیر نصیبت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکن است که در
 شهادت ظاهر شود و صور یک در برزخ اخیر است مستح است که با جمیع بشادات کند و اگر در آخرت از
 مکاشفان بسیار آنکه صور برزخ اول انشان ظاهر شودی و اندک در عالم جلوت پیدا شود فاما برزخ اول

که کسی از مگاشقان مطلع می شود از عارف بخت سبحانی نامه نگار شنید که در عقاید صوفیه راجع به اینست که
 اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود بر مزار اشارت و آینه اندام اهل در نیاید و نسبت اینها
 و اولیا و قدما می حکما از دشمنیه شد که ذات ایندو تعالی نور مطلق است و بیاض مطلق و هویت محسب
 و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معرود است و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان
 آن نور بزرگ و نشان قاصر است و انعام علماء و عقول حکما از ادراک کننده ذات بخت آن نونان ترا
 و چون ذات باری تعالی مقتضای کثرت کثرتاً تحقیقاً فاجلبت آن اعرف خلقت الخلق لا
 غرض طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او وجود حقیقی نیست در غیر مرتبه تعیین ملحوظ گشت
 که حکم او را عقل اول نامند زیرا که آنحضرت بطور تفصیلی هر یک از معانی معقوله را ملاحظه فرمود و چون
 ذات باری تعالی بطور تفصیلی هر صورتی را بمواد می که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود
 درین مرتبه یعنی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزو است و از دشمنیه شد و در نامه یادیده
 که ابو الحسن نور می گشت که خدا تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نماید آنرا حق و کشف ساخت
 و سعی کرد ایندو بخلق وجود مطلق و هر دو را اول اطلاق صرف و وحدت محض و دم مقدره
 کثرت و برایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلیت که او محیط است بر تعالی و بر
 وجه اجمال و آنرا عرض نمید گویند و حقیقت انسانی او است و میان او و حضرت الهیست
 نزد محققین مسئله نیست و آنچه نزد بعضی فرق است سبحانی گفتی رزاست چه ازین جبرانی است
 حق فیضیکه به وزیر سد نخواهند پس نفس کلیه که محیط است بر تعالی و بر وجه تفصیل از او را عرض کردیم
 و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب
 گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سرایان طبیعت در روحانیات
 رزاست و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی ضلال پس جوهر طبیعت است که
 حکما و ایهوی و صوفیه غشاً گویند نظر سوم و در بیان حال بعضی از متأخرین اولیا و
 توالیع صوفیه که نامه نگار و ریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدیشی است که چون

از وطن مایهت بنده آید باینکه از دردی مرید میان شاه میر قادی سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام
 پذیر بود گشت و پوشش کامیاب شناخت شد و از زاده های طبع آن جناب ولایت آبست بانی
 و اینکه شد و از قدس علی نازل که از عالم مطلق بمقید مائل که اینها همه تا که حضرت انسان را به ساز و ز
 رباعی غنا صحرای کمال و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و کیمین صاحب زمان و زمین دار اشکوه
 در خدمتش بکام ارادت شناخته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی سه
 پیران پهن دشت دریافت تحقیق نموده بچشمه که حضرت مولانا شاه سکونت و از ندر سال
 داشته اند هَذَا الْكَلَامُ أَنَّ اللَّهَ يُنْقِطُ عَلَى لِسَانِ عَمْرِو بْنِ لُحَيْشٍ سوال هر سالگی سوال منول عنه است
 آنچه از زبان سالک باشد و اهتمام بر منول عنه از سالک است اگر سالک هم نماند اند و نقد کل الموجودات
 و اعمده بعضی ازین سالک علیه السلام است که بر آنکه که ترقی کمال را نهایت نیست چه بجای نی نهایت
 است چون هر کلمه تجلی میشود پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار
 سال عمر بیاورد در ترقیست و از مشایخ سلف مثل ابن اقبال دلیل آنکه که شیخ الاسلام فرموده که
 هیچ نشان نیست بر کفایت را روشن تر از روز ستری هر که در زیادت است و نقصان است و ازین
 نقل کنند که مَنْ اسْتَدْرَكَ يَوْمًا قَصُورَهُ وَنَزَلَ كَفَّةً اند و در سالک که یک روشن بگذرد
 او را نقصان است باید که در محدودتانی و تدارک کرده و بهر این طایفه چنین نقل کنند باین
 فقیر ازیر که شیخ خود بخود اتفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سید الله و القاه
 بچو آفتاب روشن گشته و عالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بهر
 از کمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی مانع تر نیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه
 ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سنا در مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است
 و بوا اصلان مطلق و لفظاً لَوْ نَدْرَكَ نَالَتِ بر زمان کند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سنا در
 و حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیدند و بر باطن سخن نظر نموده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در
 حق سالک ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

بِسْمِ اللَّهِ وَقَدْ لَمْ يَخْلُقْ قَبْلَكَ مُشْكِرًا وَلَا يَنْبَغِي مِنْكَ دَسِيسٌ وَلَيْلٌ رُبُّهُ تَزَلُّ
 احوال او گویند که پیوسته بر یک حال و یک وقت و یک جسم و یک حیثیت نبوده و درین چنین نیست
 از عین همین حدیث ظاهر است که پیوسته بر یک حال نبوده و ترقی و تزلزل را در آن امکان نه
 پدید می آید که مرا بخدای من یقوتی است متصل که هیچ ملک مقرنی و نبی مرسل در آن حال نیست
 نمی بخیزد و نه در آن گاهی هم چنین حال است و وقت نبی عام است که از زمان نمره است و او
 را اولیت و آخریت نیست لَئِنْ عِنْدَكَ لَبَلَدٌ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ وَبِزَانِ حَدِيثِ شَرِيفِ الرَّفِيعِ
 نباشد که هم از عبارت هیچ ظاهر است و هم متضمن کمال حال و حیثیت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم
 و در آن معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید عالم و کمال وحدت باشد بجز
 یاگاه و در تفرقه و گاه و در جمیع الاتصاف و تفریقین قول شایع رحم الله تعالی دال است بر آنکه جا
 و بیار نهایت می باشد چه در نفی الاتساف از مشایخ نقل میکنند که بعضی از اولیای ایشان
 و فی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا روزی صفتی و بی نشان گفته مصحح
 آنرا که نشان نیست نشانش با هم و نیز آنکه ترقی را بی نهایت دانند اگر روزات بخت و حقیقت
 صرف حق جل شانه که بر او نمره است از ترقی و تزلزل و رنگ بود و ظهور یلون و کمال زوا
 ترقی جائز دارند روزات صوفی موجدیم جائز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را بخوبی نچند پس در
 ذات بر حد که در مرتبه مرتبت و تجلیت همین آن شده هم باید که بخوبی نچند چون انسان کامل
 از قرب و اقل که شده بقرب و انفس بر سر و رقت و مامر منک ادر منیت و لیکن الله تعالی
 گفته شود یعنی که عین من شده و ذره از وجودی بود او از وجود کونین در نظرش نماند و در مرتب
 یکا می هم بر تبه کمال فرضیت رسیده و از حق کج حق شده پس بالاتر از حق چه تواند بود که خود
 ترقی کند و مشهور است بالاتر از سیاهی رنگ و اگر ناشده الفقر اذا انعم فهو الله و هر نفس او مقام
 ترقی باشد بر تبه که خوف علیکم و لا یخوفکم و ترقی رسیده باشد چه جز آن خوف از ترقی
 و تزلزل شد و خوف از ترقی امید ترقیست که شود یا نه چون ترقی و تزلزل بر غیر و جز آن خوف مرتفع گردد

آرام و آرام و استقامت و استقامت حاصل شود و از آیه کریمه فاستقیم كما امرت نیز منموم میگردد
 که صوفی در مرتبه کمال می آید چه استقامت ایستادن است ای خدایا ایست و مستقیم شود و مرتبه و حد
 که محرز است از آنست تفسیر و آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و الصلوات علیکم نعمتی
 خود صریح بر معنی و ال است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می شود و دانایان
 ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت می کنند و درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد و تجلی که غیر
 تجلی و تجلی است و عین تجلی و تجلی نشده درین حال در عین دو تجلی و شکر است و هنوز از دو
 خلاص نشده و آنرا که دوره از غیریت باقی مانده و نزد جمهور موحال و کمالان مشرک است
 و در نقصان مثنوی ترا باید که جان تن نماند و اگر هر دو بماند من نماند و از کلمات مست موی
 بر جای ماندن یکوی ماند بند بر پای ماند تو تا یکبارگی جان در نیازی نه جنب و اتم ترا و نا نازمی
 چرخ خود و تجلی سختی که همیشه تجلی له باشی و چون این سلسله بسیار وقت بود برین فقر بدین روش حل شده
 بدوستان ارسال داشت اگر جای سخن باشد البته بنویسد که ازین هم واضح تر کرده شود و الله
 بس اسوایه و حسن این سخن شناسان را ده عالم است باید دانست که در مراد الصلوات علیهم السلام آمده که
 طائفه را که کفار و مجذبه و جمع و وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلا اعم الظاهر حق با هر و
 خلق باطن و تحقی گشته این طایفه را نیز بان صوفیان صاحبان قرب و القرب گویند و این قرب را
 قرب و القرب دانند و طائفه را که بنایه خاصیت اسم الباطن نسبت خلقت با زو نسبت حقیقت
 منضم باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آنرا قرب و القرب نامند و حضرت شیخ محمد باقر
 فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق اجتناب است از حق نجای همه خلق میند و
 حق را غیر دانند و جمع مشابه حق نجای یعنی همه حق میند و خلق بنظر او در نیاید و دیگر مریم و زکریا را
 زمان و اعصار و عفت غفر عصمت بیکر جهان آرا بیکر نیست ابو الفکر شهاب الدین محمد صاحب
 ثنائی الیه السلسله شاه جهان بادشاه غازی غائبانه بفرمان حضرت ملا شاه بجنور دل و بسوگ آورده
 و کلامیاب شناخت تمام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار و دیدار

که در هزار و پنجاه مجری در حیدر آباد در خانه عزیز می دارد و شدگی از حضار بطریق سرزنش کیفیت
 آسیمی که از آتش به بگم صاحب رسیده بود پرسیدن گرفت و کرد و از گزاردن باو گفت جامه نازک و خن
 زده را چون آتش در گیر و زود سوزد ازین رنگد را آسب به بیکر اطهر آنحضرت رسید آن شخص
 می خندید و سرزنش می کرد و قضا را کسی از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش
 در جامه او افتاد و نفتم بگم صاحب را بد میسان آسب رسیده بود و حق ترا نمود میت چنانی را که ایزد
 بر فرد زود و هر آنکس است کندیش بسوزد و ملا اسمیل صوفی اصفهانی از ایران کابوئی را بسوزد
 و عظم همدگر آید در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور کشمیر شافیت
 دوست از کار و نموی باز داشت و تختی ریاضت کشیده نامه نگار او را و در هزار و چهل و نه مجری در
 کشمیر دید صاحب این نظم است میت شکستم هرتی که در راه بود و باقی ست میت خدا پرستیدن
 من و از میرزا محمد تقیم جوهری شنیده شد که میرزا الدین محمد لغزشی در کشمیر حکومت و سرزنش
 ملا اسمیل و فخر استغول شد و گفت اینها از ملاحظه اند و چندی ملا اسمیل جواب داد که درین نشان از دینی
 دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انبار بخشیم و همچنین در آخرت چون بزم تو ملحدیم بدو رخ
 رویکم به پشت با تو و در نیایم پس باید تو از ماضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را با تو باز گذاشتیم
 مؤید گوید قطعه را بدو سامان پرستان راضی اند از ما که ما خود مشرب یک همیک در دنیا
 و دینی نه ایم و دشمنی ضرورت است که با یقصد دوستی و آخرت را با یقصد و در پی دنیا نه ایم و میرزا
 محمد تقیم جوهری گوید که خدای فال حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آ
 از او پرسیدم گفت روی پی بجنبانید و هوا متوج گشت از ما چه بود و فخر از مزید الاخلاق بر ما
 مکرده بود اما بنا بر نصلح و اتفاق آنپایه خود را با اصطلاح آورد و ترسانم کزدی سفر نامه خود را
 ویرانامیده بود و در آن نامه آورده نموی ماده سلی گشت بر ارم و چار و پنجو سگ لفر
 بگردن شکار و پنج خود کرده خون رنگ رنگ ماده بر سره خفته برنگ پلنگ و باز هوس
 بازی پی بند خویش و قوت بگر ساخته فرزند خویش من ز تماشای چنان بواجب

دست زدن بپایه و بکشد و لب و گفتش ای کلب ظالم چریت و بر دل خود انیمه آزار چیت و بگوید
 زبانم چو دراز سفت و بگوید و خویش بر آشفته و لغت و کای تو نه وقت از احوال خود و من
 بیکه سان عرضه و هم حال خود و چون ز سگ این گفته بخوشم رسید و شعاع زن خرمین خوشم رسید
 یافت در آن منع ز دیوانگی و منع دلم منصب پر دانی طو رفت ز خاطر موس سیر باغ و لاله
 صفت گشت دلم و دایع و دایع و پنج ندید از ره آوارگی و دل بجز از چاره بیچارگی و بار دیگر
 گفتش ای شیر سگ و با و صبا کس کند از تو تنگ و حال دل خویش عیان کن بمن و صورت
 احوال بیان کن بمن و بانگ بر آورد و خان ساز کرد و شاهد احوال خود این راز کرد و چون
 جگر گوشت از آن مخورم و تا نخورد سگ کسی بر سرم و در هزار و پنجاه و شش شینده شد که مجرای
 تر سار و احمد آباد کجرات ازین گفته سر ابرون رفت عارف سبحانی در ویش سبحانی پدرش
 از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارت نیکو
 بهر ساینده و جاهلند گشت انجام سر از آن باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالها و از
 در پی رشد کامل میگردد و صوامع و خانات می پیوندد تا آنکه نزد شیخ محمد الدین محمد بلخی قادری که
 مجر و دو پار ساد از خانات دور بوده ندید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عزیزی را پیش
 استاد خوانده و استاوش چنین با شیخ صدر الدین قومی که او هم را از شیخ محی الدین شنیده
 و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموصیین شیخ محی الدین عزیزی و صوفیه و صوفیه را در
 شمار و چون بسر حد تصحیح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف
 شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت شیخ کامکار را
 گذارست و روی بر ریاضت تمام آورده و لیس اوقات را با خلوت و عزلت و اوتان آنکه
 در شد فرمود که اکنون با کمال رسیدی عارف سبحانی بجز پوشش عورتین با خود چیزی نمی دارد
 و حیوانی جلای و جمالی نمی خورد و اصلا سوال نمی کند اگر کسی چیزی پیش او می گذارد اگر حیوان
 نبود اندکی میل میفرماید و مسجد بجانان را تعظیم می کند و در تکیه و بر آیین هندوان پلو جا و ندرت

يعني در سر پرستش بجای می آورد و در ساجد بطریق مسلمانان نماز می گذارد و کوشش می بیند این
 نمی کند و کیشی را بجای تریح نمی دهد و تعصب در سرشت او نیست و پوسته صائم می باشد وقت
 افطار بقدری از میوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آید و از لعظیم و گرمی و شستن
 حرم نمی شود و از خضارت و امانت رسانیدن بر بخور نمی گردد چنانکه مردم او را شناسند و در کوه
 افغانان و کافری و امثال آن می باشد کافری طائفه انداز کابلستان که ایشان را کافر کورتر گویند
 و بشیر و رکه و دشت و شیار چشم این گروه هم نمائست نامه نگار او را در هزار دچیل و شش در
 بنگش بالا دید شب همدانی خوابد و بیدار و متوجه بدل می نشیند هر کس هر چه بظن او در آید او را وجود مطلق
 شمرده گرمی میدارد و شیخ سعدی فرماید میت ندانی که چون من رسیدم بدوست هر که هر کس
 پیش آدم گفتم دوست بود صاحب تجلی افغانی و آثار وی و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را
 نیکو پیوده از آنحضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گرویی اند که وی نفی مطلق میکنند
 و فرقه تاویل آن با نور صوفیه عقاید چهار چار قطاعتی غیر قانع و قابل نیستند و صوفیه صیقلی تاویل عقاید
 متعلقه تعلق را که در مذاهب جدا گانه و ادیان تهاویه مذکور است در اجساد لطیفه مثالیله و لا تحطیه
 و خضر و لیاس و برهنگش و سایر چند و آن و امثال این اخبار که در عالم راست تیا بهر چه و در خیال
 مفصل است و بدایت آنچه معلوم دوم ابو نصر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصورت خیالیه
 مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد
 و بر رگ شمار و اکثر اوقات او را در واقعته حال نیکو بنگرد و درجه او را رفیع یابد اگر چه نزد قومی دیگر او بر کا
 باشد و آنرا که بداند پیشتر هنگام بیدی حال او را مشاهده نماید اگر چه پیش گرویی او طلیل القدر بود
 از نیست که غرور او اهل سلوک سلب عقائد می فرمایند تا آنچه حقیقت کشف شود اگر کسی شخصی را
 که بزرگ و صاحب تبه مثل پیغمبری یا امامی یا نبی بکمال تباها و مگر نقصی در عقل یا روح یا یا
 خلق بنفید درست که این چیز با بقصان آن بزرگ متشکل شده باشد که در وضع آن کوشد و همچنین
 اینکرمی را اگر کسی تا و حال بنید تباها و در حال خودش هست و اگر او را بداند بنفیده خود کم و

کم روی دید که آنکس را که بنید طایفه از او تمام شغل خود پرسید که ریاضت کشید گفت آری پس فرمود اگر مسلمانان به گناهان
 گروشتن در نظرانی بایهودی و اگر سنی بملاحق شود و بخنان طعن ایشان شنود اگر سنی میان خوارج و دودکلمات ایشان گوش کن برین
 قیاس و براین که سنی بر مردم خندان گرای که بشنود و نخواند که مایه رنجور گروی نفس تو در ریاضت ماند و در اصل رنجبه
 نشوی و با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایه عالی صلح کل رسید و صاحب خلق آنگی گشته یوسف در و روی هست صاحب
 در و او در جوانی زاده بود و انجام نهار بگوشتش بچشم معنی راه یافت و از جانب پدر بدان راهور شد که در ملک یان شناسی بریا
 مشهور و بفرمان مشهور که در ده باره موله که دبی هست در کشمیر پیچ و در آمد چون بخد مت او رسید آنچه جیست یا شیخ عطار فرماید
 پیست کفر با عاشقی غلیشی بود و بد عاشقی را مفر و روشی بود و بد آفاق و نفس پیچ و دو صاحب تجلیات آسمانی
 گشت چنانکه در کشمیر از دانه نگار شنید که گفت در سلوک شبنی در واقع دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از
 حیوانات مانده و من هم در آب فرو میروم و تقارن اینحال دیدم شاه سوادای در رسیدیم بر آبی بادیا پر نشسته بود
 است می ناخت چون بمن نزدیک شد و گفت با من تا نزد او راهم گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود موجود
 کل شی پس در جلو او دیدن گرفتم و بروی آب هم میرفتم تا باغی رسیدم پادرا ن گذاشتم بسوی راست نگاهای کردم گشتی
 دیدم بر ازانواع ریاحین و کوشکها افراشته و حور و تصور و دلیران و سائر نوعی بهشتی و سعد در آن بهشت مشغول و بر
 چپ چاهها دیدم تیره و تنگ و تار و خفاش و اگر گری در و او نخیده و اشتیاد و دخول شده سوار بود اریس فرمودن باغ
 خواست مرا از گلشن برون آورد و باغ و اندیشیدم که باید اولیس و دار از اینجا برون نرم پس بر و چسپیدم و آن
 چهها ستور اگر فتم چون از خواب بر آمدم دیدن لبهای خود را بد و دست استوار گرفته ام لا جرم بر من مکشوف
 شد که هر چه هست در وجود انسانی مستمع از خود بطلب میرانچه خواهی که قوی گویند ببا و در نام مرده
 از هندوان کار آمدنی از گرده کار که در خانه او فرزند می نرینه نمی پاستید نیز و بابا یوسف آمد از دعای خیر و رحمت
 نمود و بابا یوسف نمی از خاک سفید بد و او گفت این را بن خوران چون بفرموده عمل نمود پس بر و در خانه
 بود آمد و در رهونام گذاشتند و او باستانی دوستان خدا عارف شد و مخاطب بازاده گشت
 چنانکه در باب کنایان حقیقت او در قضا و قدر صدق نگار گشت و با عمر ثانی بابا یوسف را از استقامت سازد منع
 بابا هر چند با او ملاقت کرده نشود آنرا بابا از روی اشتیاقی ریزه بگی بر روز چنانچه بهیوش شده بدی بنود چون

بیوش آمد بایار اسجده کرده برون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه در وستی بود بحسب نفس
 برداشت و کار بجای رسانید که چارپایانم فروستی یکی از خالصان او بام نگار در شمشیر گفت که اندکی چیزی بخور
 من شش پیش او بر خاتم گفت بچیز خوردن میردی گفتم آردی اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول مینمودی جواب داد
 که از عهده خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم تو انهم فرمود برو آنچه داری بپار بنجانه شد مطبقی سترگ خوشه و کاسه
 بزرگ پر است بادگیران خورشها و دیگر نیزه او بردم که ده مرد اکول را بسند بود همه را بخورد و گفت و دیگر
 بپار بنجانه رفتم طعام نیست کس بل خانه را از ایشان گرفتیم و نیزه او بردم همه را خورد و گفت و دیگر بپار
 بنجانه شدم و طعام نیم بخت و چیزی برای دیگر پیش و بردم همه را بخورد و گفت و دیگر بپار من بیای اقدام گفت
 من نگفته بودم که از عهده خورش من نیاری برون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که
 حق تعالی را بیکری انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان صوفیه و عرفای این
 طائفه و الاشان صحبت داشته اگر چه این نگار و نامه مطول کرد و تقسیم که ضابطه جمیع فرق تواند بود نیست
 که طائفه قائل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را اصولاً
 و بیارسی سمرای خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند معقولات را مطلقاً منکرند سنی طبیعی اند
 و بیارسی ششی و معتقد طبیعی نیست که عالم منحصر است محسوسات و افراد بی آدم و حیوانات گیاهان که یکی
 خشک می گردد و دیگری تازه برقی آید و این وضع را هرگز انتهای شواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن
 و زن و سواری و امثال آن و ورای این جهان نشاء دیگر نیست و ربی که قائلند محسوس معقول را اما
 بحد و احکام قائل نیستند ایشان را فلاسفه و هرید و بیارسی جایکاری خوانند این طائفه حزب از جهان
 محسوس اثبات عالم معقول نگنند اما عقیده ایشان آنست که لیکه مطلوب انسان است آنست که
 بعد از اثبات مبدع تعالی معاد و حاتی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانند بدین جمیع مساوات قائل
 گردند و بهر در گوهر خرد و در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل و رایج احتیاجی بدیگر
 از بنی نوع نمیشود و شقاوت عبارتست از انحراف او ضاع مستحق عقل و شرافت او ضاع است
 که معصای عامه افراد انسانی با حسب ریاست عقلاً بر نماندند اگر چه دیگر که با وجود اثبات

عالم محسوس و معقول و نیز وی خود ایان با بنیاد دارند گویند این طبقه برای نگوئی آفریدگان حق
و انتظام بلاد شرعیست بر نهادند و ایشان را علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است مویده اند از جانب
واجب الوجود با ثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خیر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش
و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تغییر آن بصورت خیالی و جسمانی می کنند
و همچنین از احوال معاد جسمانی از حجت و حور و تصور و انهار و طیور و اشمار باز مینمایند محض از قبیل
ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانجام اکثر میل طبائع ایشان باین امور میباشد و آنچه
از سلسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز از این قبیل ترسبیب و تخویف آن طائفه است و این
طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رفر و اشارات دارند و متابعان شان گویند عرض این طبقه از
رفر آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان را فلاسفه آلمیه و بیارسی جانمای دارند
و گروهی که مانند که محسوس و معقول با حکام عقلیه نیز قائلند و قائل شرعیت انبیایستند ایشان را
صائبیه گویند و فرقه که محسوس و معقول احکام عقلیه دینی قائلند و گویند شرعیت انبیاء عقلیه باید بایند و بر
که می آید خدا اول نباشد و شرعیت خود پسند معتبر نگردد و زیدانی اند بعضی که قائل شرعیت نقلی اند که بعضی
از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه اند مهندوان و یهود و مجوس و نصاری و مسلمان
و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شرعیت ایشان مویده است و بنیاید شرعیت خود فضل آرند بر عقیده خویش
پس از این میدان نامه باز نموده آید که بعضی از فرقه میفرمودند که در مل و غل تجربه احوام که عقاید و اندیشه
نموده شد خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده مینماید و دیگرانکه بعد از ایشان گشته اند
بدین خواست بنوشتن این پرداخت و درین کردارستان عقیده آباد از اعتقادات فرق مختلفه
نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گزارش اشغال در حال هر فرقه
چنانکه مطیعان و مخلصان تعظیم نام بر نه ثبت نمود تا بوی تعصب و جانب روی نیاید نامه نگار را
ازین گزارش جز به منصب جهانی نیست بحسب عرض تقشیر است که باز باز ماند که هستی را نمی بینم بقای

تاریخ طبع مذکور کا دل مشی بھگواندیل حسب ضائع الیٰ بحیثیت طبع کل کشور کان

یقین جو خوب نقد جان و دل سے	خریدین اسکو ارکان مذاہب
لکھو عاقل بھی تاریخ ہجری	ہے کیا اچھا دبستان مذاہب

خاتمہ

پس از تادیب آنچه مشاہد و بکار دارین بیاید برای رزین شائقان فن تاریخ پاستان طالبان احوال گذشتہ
گذشتگان لبان سفیدہ صبح روشن باد کو نوع انسان را چنانچه صور گوناگون و اوضاع توکل و نیست همچنان عقائد
و ارادت باطنیہ ہر قوم و ہر گروہ متخالف و متباہن کہ بوسیلہ آن باہد گر محتار اند و بکار بند ہی ہمان عقائد و دل بستہ و
انبا و فیش دل خوش و ارنہ و بد لائل اعتقاد یہ عقیدہ خود را ترجیح میدہند و عقائد دیگر انرا مرجع فی شمرند و این
قریب مان مجستہ عنوان کتابی نامزد بشود و ایات غریب مسمی بہ دبستان مذاہب کہ عقائد ہر قوم متنوع
و مل و مل انما البشر و ہر گروہ یکسانست و این نسخہ منظوم بر جید مایہ تعلیم است ۱- عقائد پارسیان ۲- عقائد ہندو
۳- عقیدہ بتیان ۴- عقائد ۵- ترما ۶- عقائد مسلمانان ۷- عقائد صادقیہ ۸- عقائد واحدیہ ۹- عقائد
روشنیان ۱۰- عقائد آئینیہ ۱۱- در عقیدہ حکما ۱۲- عقائد صوفیہ - و این دوازده قسم عقائد اقوام را فرومایہ
بسیار اند و انجا کہ عقائد سپاسیان - سعادیان - رویان - شید رنگیان - آخشیان و غیرہ کہ حال
ہر یک درین کتاب مفصل و مشروح نگارش پذیرفتہ است مختصر این احوال نافع روزگار
ازین سہن چند بار در مطبع مشتی نقل شد حسب سی - انی - می موسوم با و مدہ خبر
نفع لکھنوی طبع در کتبشہ و ایال حسب اصرار شائقین در مطبع مشتی انزل کشور صاحب واقع گاہ
میرتی عالیجناب علی القاب مشتی پرگنہ ان حد بجا گو مالک مطبع و امثالہ

(سماہ جنوری ۱۲۹۷ء بار اول از دیور خطبہ آرا و پیرہ گزیدہ)

از بہمانا راجہ جڈھترستہ اور بعد اختتام
حکومت راجاؤنگے جو جو بادشاہ اسلامی
گذرے انکا حال تا انقراض عہد دولت
سلطان عالم واجہ علی شاہ صفدہ منشی طوطا رام
شایان -

تاریخ جہدولہ - اسمین احوال بنی اول حضرت
آدم سے تا انیدیم جزو کل حال تاریخی ہر طبقہ
کا انبیاء اکبر و صحابہ و تمام سلاطین سے جداول
میں بطرز شالیستہ لکھا ہے مدونہ و مولفہ منشی
خادم حسین اکبر آبادی -

تاریخ پولین بونا پارٹ - مشہور شہنشاہ
فرانس کی تاریخ جبکہ ترجمہ بلوی شاق حسین
نے فرمایا -

سفرنامہ - متضمن حالات شہر دوبارہ بارقند
مرتبہ و چشم دیدہ جناب فور ساتھ صاحب
بہادر کشنر جنون فرشتہ ۶ میں بارقند
کا سفر فرمایا -

گلدستہ فتوح - تاریخ شہر فتوح کی ہے
تصنیف منشی کشوری لال صدرائین -
سیر پنجاب - تاریخ ملک پنجاب کی مفصل
پر دو حصہ میں -

۱ - حصہ اول - مولفہ رے کافی اسے
اکسٹرا اسٹنٹ -

۲ - حصہ دوم - فراہم کردہ لائسنسی رام -
سیر سیاح - سفرنامہ منشی میان داویس
تخلص مع غزلہا کے مشاعرہ لکھنؤ و کانپور
مرتبہ حضرت سیاح -

تاریخ ستارہ ہند - مخصوص حالات شایان
اور وہ مولفہ منشی طوطا رام شایان -

ریاض الاہرام - حالات اہرام ہند خلیکو
گورنمنٹ سے سلائی شلک کا حکم ہے مولفہ
منشی رحمن علی خان -

خلاصہ تاریخ مسعودی حضرت مسعودی
غازی کا احوال از محمد صادق دکیل -

کمپین بروہہ - اسمین کامل مقدمہ زیر ہونے
کرنیل فیہ صاحب بہادر نڈیٹ بروہہ کو ہزار
لمحہ را اور رئیس گاکوار کی طرف سے اور
رویداد گواہان انگریزی سے ترجمہ ہوا
مترجمہ بابو دامودر داس دکیل اگرہ سندھ
یافتہ اگرہ کالج -

تاریخ راج پرستی - کارنامہ راجا
اودپور راجپوتانہ جو ملک میواڑ میں راج
سمندر تالاب کے اوپر طاقتور میں کندہ میں
اسکو سیرالین بروہ صاحب بہادر دکیان
جے جے بیہ صاحب بہادر اسٹنٹ گورنر خلی
راجپوتانہ نے ایک عالم برہمن جادو را سے

پریم سو اُن کبتوں کو انگریزی میں نقل کرایا اور
موضوع کامل انگریزی وی پر شاد نے نہایت
صحت کے ساتھ سنسکرت سے اردو ترجمہ
کیا اور خوام وغیرہ ایسے تھے کہ جنکا اردو
پڑھنا دشوار تھا انکو دیوناگری میں بھی لکھ دیا
لائق دید ہے۔

تاریخ گلشن پنجاب - مع نقشبات مؤلفہ
پنڈت وی پر شاد ڈپٹی کلکٹر ممالک مغربی
و شمالی -

انیس اسیا چین - یہ لوٹ لین صاحب کی
جاگرنی کا ترجمہ ہے تین حصہ میں مؤلفہ
منشی درگاہ شاد مہیڈا سٹرائٹ اسکول لکھنؤ
تاریخ انگلستان - شاہان انگلستان کا احوال
جس کو میجر بدربینہ صاحب بہادر نے باغات
منشی فرید بخش انگریزی سے ترجمہ
فرمایا۔

وقائع و گار انگلستان - احوال سلطنت
رومیون اور انگلستان کا ترجمہ جناب
کالیر صاحب بہادر۔

حراۃ المسلمین - ترجمہ اردو سیر المتاخرین
کامل ہر سہ جلد کا جن میں حالات شاہان دہلی
ابتداء حکومت راجاؤں سے شاہ عالم
تک سہ مترجمہ منشی گوگل پر شاد۔

تاریخ مخزن پنجاب - بہت مفصل
تاریخ پنجاب ہے مؤلفہ مفتی غلام سرور
لاہوری۔

کارنامہ سکندری - تاریخ سکندر بادشاہ
مؤلفہ منشی گوگل پر شاد۔

تاریخ شاہان و راجگان فارسی

اکبر نامہ - کامل ہر سہ دفتر از شیخ ابو الفضل
وزیر اکبر شاہ۔

۱- دفتر میں ذکر ولادت اکبر شاہ ہے۔
۲- دفتر میں انتظامات اور وضع تاریخ
جہد الہی وغیرہ۔

۳- دفتر میں فتوحات ملکی کا ذکر۔

آئین اکبری - ہر سہ دفتر آئینی با تصویرات
و نقشبات مختلف رنگ کے حسب موقع مرنج
سبز سیاہ از شیخ ابو الفضل وزیر اکبر شاہ۔

۱- آئین میں آئین خزانہ آبادی و خزانہ جواہر
و دار الضرب وغیرہ۔

۲- آئین میں آئین متعلقہ سرکار اسے
صوبہ اردو۔

۳- آئین میں آئین متفرقات انتظامیہ۔

